

دین برای خدا ناباوران

tarikhema.org

ترجمه: کامبیز توانا

نویسنده: الن دو باتن

دین

برای

خداناباوران

نویسنده: الن دو باتن

ترجمه: کامیز توانا

نشر الکترونیکی: اردی بهشت ۹۴

ویرایش ۰ (دریافت به روز رسانی از طریق این پیوند: bit.ly/religionforatheistsfa)

نکته: این کتاب تا تیرماه ۹۴ ویرایش خواهد شد. برای دریافت آخرین نسخه از پیوند بالا کمک بگیرید.

فهرست مطالب

۱. فرزاندگی عاری از اصول.....۵
۱۱. جامعه اجتماعی.....۱۷
- آ. دیدار با ناآشنایان.....۱۹
- ب. پوششخواهی.....۴۷
- پ. نفرت ما از جامعه.....۵۲
۱۱۱. لطف و مهربانی.....۶۳
- آ. طرفداری از آزادی فردی و طرفداری از محدودیت.....۶۴
- ب. یک فضای اخلاقی.....۸۲
- پ. الگوها و سرمشق‌ها.....۸۸
۱۷. آموزش.....۹۵
- آ. چه چیزی یاد می‌گیریم.....۹۷

- ب. چگونه می‌آموزیم..... ۱۱۹
- پ. تمرین‌های معنوی..... ۱۳۷
- ت. آموزش معرفت..... ۱۵۲
۷. حساسیت..... ۱۵۷
۷۱. بدینی..... ۱۷۱
۷۱۱. چشم‌انداز..... ۱۸۷
۷۱۱۱. هنر..... ۱۹۷
۹. معماری..... ۲۴۳
۱۰. نهادها..... ۲۶۹
- آ. کتاب‌ها در برابر نهادها..... ۲۷۰
- ب. آگوست کنت..... ۲۹۱
- پ. نتیجه‌گیری..... ۳۰۱

I. فرزانه‌گی عاری از اصول



تصویر ۱-۱

شاید یک آدم خیلی خوب: سنت اگنس از مونته پولچیانو

یک.

حوصله سربرترین و غیرسازنده‌ترین پرسشی که کسی ممکن است در مورد دین بکند، این است که آیا واقعیت دارد یا نه. به این معنی که آیا دین از بهشت به زمین با نوای ترومپت و طبق قوانین ماوراءطبیعی، فرستاده شده و در اختیار پیامبران و افراد الهی قرار گرفته است.

برای جلوگیری از هدر رفتن زمان و با به جان خریدن اینکه ممکن است یک سری خواننده را در همین ابتدای پروژه از دست بدهیم، بگذارید خیلی صریح بگوییم البته که هیچ نوع دینی که از خدا به بنده اعطا شده باشد، وجود ندارد. این کتاب برای کسانی است که نمی‌توانند به آنچه به آن معجزه گفته می‌شود، اعتقاد داشته باشند یا به ارواح و داستان‌های سوختن بوته زار باور ندارند و هیچ اعتقاد راسخی به زنان و مردان غیرمعمول قرن سیزدهم، مثل «سنت اگنس از مونته پولچیانو» که گفته می‌شود وقتی در حال عبادت بود تا کودکان را از جهان آخرت بازگرداند، یک متر از سطح زمین فاصله می‌گرفت و در هوا شناور می‌ماند و در آخر عمر خود (البته گفته می‌شود) به جای مرگ، از جنوب توسان در قالب یک فرشته، به آسمان بازگشت، ندارند.

دو.

تلاش برای نشان دادن اینکه خدا وجود ندارد، برای خدانا باوران و آتئیست‌ها، می‌تواند

نوعی سرگرمی باشد. منتقدان جدی ادیان، نوعی لذت در نشان دادن حماقت دینداران به شکل پرداختن به جزئیات پیدا کرده‌اند و وقتی که به مثابه خصم، دشمن خود را به سادگی مفرط یا جنون تشبیه کردند، آن وقت حس می‌کنند که دیگر کافی است و دست برمی دارند. هرچند این رفتار لذتی هم در آن نهفته، اما مسئله این نیست که خدا هست یا نیست، مسئله این است که وقتی با استناد به شواهد فهمید که وجود ندارد، بعد از آن گفت‌وگو به چه سمتی برود. مبنای این کتاب این است که می‌توان خدانا باور بود اما چیزهایی مفید و قابل استفاده هم در دین پیدا کرد. همچنین می‌توان نسبت به این امکانات کنجکاو بود و دید چطور می‌شود این امور را در دنیای سکولار، به کار گرفت.

هم می‌شود از راه سیاست تثلیث سه گانه مسیحیت و راه‌های رستگاری بودایی شوکه شد و دوری کرد و هم می‌شود مشتاق بود که چطور ادیان از راه‌های مختلف برای گسترش اخلاقیات، سخنرانی و موعظه، تشکیل انجمن و جامعه، استفاده از هنر و معماری، تشویق به سفر کردن، تربیت تفکرات و تحسین سرچشمه، استفاده می‌کنند. در جهانی که یک سو افراط گرایی دینی و در سوی دیگر تنوع سکولار هست، می‌توان در این میان بود و پلی زد و بدون قبول کردن دین، آیین‌ها و مفاهیم و جنبه‌های مثبت آن را به کار گرفت.

از آن زمانی که فکر می‌کنیم باور به دین و اینکه ممکن است از آسمان و یا منبع دیگری به ما اعطا شده باشد مسخره به نظر می‌آید، از آن زمان به بعد است که مسائل جالب‌تر می‌شود. بعد می‌توانیم به این تشخیص برسیم که دین از سوی بشر خلق شده تا پاسخی به دو نیاز باشد که هنوز جامعه سکولار با تمامی مهارت‌هایی که در اختیار دارد، برای آن پاسخی پیدا نکرده است: یک، نیاز به زندگی کردن در جامعه با حفظ هارمونی و هماهنگی، به رغم انگیزه‌های خشونت طلبانه و خودخواهانه ما که در ذات ما ریشه دارد. و

دوم، نیاز به پیدا کردن راهی برای کنار آمدن با درد و غمی که ناشی از آسیب پذیری ماست و با مسائلی چون خطای حرفه‌ای، بروز مشکل در روابط عاطفی و انسانی، از دست دادن عزیزان و مرگ و نیستی حادث می‌شود. درست است که خدا ممکن است مرده باشد، اما آن چیزی که باعث شد بشر آن را درست کند و بالا بفرستد، هنوز به جای خود باقی است و هر قدر ما با توجه به اسناد و مدارک علمی، خطای موجود در افسانه‌های دینی مانند داستان هفت قرص نان یا زندگی در شکم ماهی را رد کنیم، باز هم هیچ پاسخی به مسائل موجود نداده‌ایم.

خطای تفکر آتئسم و خداناباوری مدرن در این است که حاضر نیست ببیند چقدر مسائل جامعه دینی با اینکه اصل آن رد شده، با دنیای موجود مرتبط است. وقتی ما تشخیص دهیم که لازم نیست برای عبادت به خاک بیفتیم یا اینکه مدام دنبال لکه دار کردن و خراب کردن باشیم، آن وقت آزاد هستیم که ببینیم چه چیزهایی در جامعه دینی می‌تواند کارآمد باشد و به درد جامعه سکولار ولی بیمار ما بخورد.

سه.

من خودم در خانواده‌ای آتئیست و خداناباور به دنیا آمدم. از پدر و مادری یهودی که هر دو تفکرات دینی را به افسانه پاپانوئل گره زده و آن را کنار گذاشته بودند. یادم هست که خواهرم وقتی با پدرم بحث می‌کرد که ممکن است یک جایی در اینک‌هکشان‌ها خدایی یک گوشه‌ای باشد، اشکش درمی‌آمد. اگر کسی در حلقه اجتماعی اطراف ما به اینکه به

تفکرات دینی گرایش پیدا کرده یا آن را قبول دارد معروف می‌شد، سریع از او فاصله گرفته می‌شد که یا بیمار است و یا اینکه نشانه‌هایی هست که دیگر نباید این افراد را جدی گرفت و یا به حرف آن‌ها اهمیت داد. وقتی سال‌های بیست سالگی خود را سپری می‌کردم، مدام در این تفکرات در حال نوسان بودم تا اینکه به بحران بی‌دینی و بی‌اعتقادی گرفتار شدم. سایه‌ای از شک و تردید بر آنچه از نوای یوهان سباستین باخ می‌شنیدم و نقاشی‌های مریم باکره اثر حیوانی بلینی و آشنایی با دنیای ذن آرشیکت و معماری خاص آن، حاکم شده بود. بعد از آن و چند سالی پس از مرگ پدرم - که به دلیل اینکه تشریفات سکولاری برای دفن خود تمهید نکرده بود، در قبرستان یهودیان و با سنگ قبری دینی در قبرستان ویلسدن در شمال غربی لندن به خاک سپرده شد - به تدریج دوگانگی آن رفتارهای دوران کودکی و نوجوانی، رنگ بی‌حسابی به خود گرفت.

من هیچ وقت کوچک‌ترین تردیدی نداشتم که خدا وجود ندارد و مطمئنم که نیست ولی حس‌رهایی داشتم و فهمیدم می‌شود پلی به دنیای ادیان زد بدون اینکه نیازی باشد به اینکه قدرت الوهی و یا ماوراءطبیعی را باور داشت و به آن گردن نهاد. اگر بخواهم مفهومی‌تر اشاره کنم، راهی که بتوان به پدرها فکر کرد بدون اینکه به یاد و خاطره پدرم بی‌احترامی کرده باشم. (در تفکر مسیحی، از خدا به عنوان پدر عیسی مسیح یاد می‌شود و در نتیجه پدر، معنایی مترادف خدا است). من به این نتیجه رسیدم که رد کردن افسانه زندگی پس از مرگ، دلیل نمی‌شود چشمم را روی موسیقی، بناهای کلاسیک، مراسم عبادت، رسوم و آیین‌ها و جشن‌ها و عبادتگاه‌ها و سفرهای زیارتی، می‌هانی‌های افطاری و یا نوشته‌های روشنگر متون دینی، ببندم.

جامعه سکولار به شکل غیرمنصفانه‌ای از خلاء نوعی مراسم و رفتارها رنج می‌برد چرا

که سکولارها از هرچیزی که به قول نیچه، «بوی بد دین دارد» می‌گیرند و آن را بد می‌پندارند. ما از واژه اخلاق گریزان شده‌ایم و با شنیدن هرچیزی که ربطی به مناسک داشته باشد، فرار می‌کنیم. از اینکه باید ایده‌ای برای بهبود و بهتر شدن زندگی ما باشد، درمی‌رویم. به سفر زیارتی نمی‌رویم، نمی‌توانیم معبد بسازیم. هیچ مکانیسمی که مراتب سپاس خود را نشان دهیم، نداریم. اینکه کسی بتواند از کتابی کمک بگیرد، بی‌مزه شده است. با هرگونه تمرین و نرمش ذهنی بیگانه شده‌ایم. به ندرت دیده می‌شود که غریبه‌ها با هم جایی آواز بخوانند. ما بین دو انتخاب بسیار نادلچسب گرفتار شده‌ایم، یا یک سری مناسک و روش‌ها و آیین‌ها را بگیریم و به خدای موهوم و متعلقات آن اعتقاد داشته باشیم یا اینکه در چالش باشیم و همه را پس بزنیم ولی چیزی معادل در دنیای سکولار خودمان نداشته باشیم.

با کنار کشیدن و پس زدن همه این‌ها، در مقابل ما به دنیای ادیان اجازه داده‌ایم همه آنچه در انحصار عصر تجربه‌گرایی است و به تمامی مردم متعلق است را به عنوان قلمروی خود اعلام کند. ما نباید از هیچ‌گونه بازگشت آن به جهان سکولاریسم، واپسگرایی داشته باشیم. مسیحیت در ابتدای سلطنت خود بسیار جدی به عقاید خوب دیگران اهمیت می‌داد و حتی شماری از مناسکی را که به کفار آن زمان نسبت می‌دادند را گرفته و آن را مال خود کرد. حالا اگر به برخی خداناباوران درباره آن بگویید، می‌گویند چون دینداران آن‌ها را به کار می‌گیرند، پس ما نباید به آن نزدیک شویم. مسیحیت، جشن نیمه زمستان را گرفته و آن را به کریسمس پیوند زد. همچنین ایده اپیکوری دور هم بودن که برای بهتر بودن و خوش زیستن بود را گرفت و آن را تبدیل به زندگی رهبانیت کرد. در میان خرابه‌های امپراتوری روم، معابد و بناهایی مطابق همان چه به قول آن‌ها کافران

می ساختند، بنا و معبد و پرستشگاه درست کردند.

بزرگ‌ترین چالشی که پیش روی خدانا باوران است، این است که چطور روند مستعمره سازی بنیاد دینی را معکوس کنند: چطور مراسم و ایده‌هایی که دین آن‌ها را در انحصار خود گرفته و صاحب آن نیست را از دست آن‌ها بیرون بیاورند. برای مثال، آن چیزی که به طور غالب در مورد مراسم کریسمس این روزها اجرا می‌شود، ربط بسیار کمی به داستان تولد عیسی دارد و همه‌اش در مورد جامعه و با هم بودن و جشن گرفتن است که ریشه آن به قرن‌ها پیش از مسیحیت بازمی‌گردد. آن خواسته‌های روحی ما حتی با اندکی رنگ دینی، سریع خود را آزاد می‌کنند حتی اگر – به شکل متناقضی – تحقیق روی ادیان باشد که کلید اصلی بازکشف و بازخوانی آن است.

آنچه در پی می‌آید، بازخوانی ادیان است و به شکل پایه‌ای، دین مسیحیت و در مقیاسی کمتر، یهودیت و آیین بودایی، به این امید که بتوان خوشه‌ای از آگاهی و دانایی چید که به زندگی سکولار و به ویژه رنج و فرسایش روحی و جسمی کمک کند. متن در پی این نیست که بگوید سکولاریسم بد است، اما ما به شکل بدی سکولاریزه را اجرا می‌کنیم چرا که با قصد خلاصی از ایده‌های غیرقابل اجرا، خودمان را از آن ایده‌های جذاب و کاربردی و به درد بخور حوزه ادیان محروم می‌کنیم.



تصویر ۱-۲

ادیان عادت ویژه‌ای برای چمبره زدن روی چیزهایی دارند که اصلش مال آن‌ها نیست. برای مثال، کلیسای سن لورنز در میراندا در رم، در قرن هفدهم و برخراپه‌های معبد آنتونیو و فوستینا که مال رومی‌ها بود، ساخته شد.

چهار.

استراتژی‌هایی که در این کتاب می‌آید به احتمال زیاد پارتیزان‌های دو طرف این مناظره را آورده خواهد کرد. (خداباوران و خدانا باوران). خداباوران و پیروان ادیان خرده خواهند گرفت که در جریان تفکر مذهبی آنان، ما انتخابی و بدون نگاه کردن سیستماتیک ورود کرده‌ایم. ادیان مانند غذای چیده شده روی بوفه نیستند که هرچه دلتان خواست از آن بردارید. برای آن‌ها سنگ بنا این است که جلوی هوس را گرفته و طبق خواست خود رفتار نکنید. در حالی که خطای خیلی ادیان این است که اصرار دارند انتخابی در کار نباشد و تمامی آنچه آن‌ها دارند، با هم یک مجموعه است و باید همه را قبول کرد. چرا نباید به نقاشی‌های آبرنگ ژیتو (ژیتو دی بوندون - ۱۲۶۶ تا ۱۳۳۷) را تحسین کرد و در عین حال مقهور پیام عید تبشیر مسیحیت نشد یا نگفت که دعوت به اشتیاق و احساسات در آیین بودایی خوب است ولی ایده آن‌ها در مورد زندگی پس از مرگ، مضحک است؟ برای یک آدم دیندار سخت است که بتواند از یک دین چیزهای خوب آن را جدا کند ولی برای یک آدم عاشق ادبیات، کار دشواری نیست که شماری از نویسندگان مورد علاقه و یا آثار آن‌ها را دستچین کند. در این کتاب سه دین اصلی قرن بیست و یکم انتخاب شده‌اند آن هم نه برای مقایسه یا دست کم گرفتن، که به قصد استفاده مفید آن‌ها در جهان سکولاریسم و هیچ قصدی هم در مقایسه اعصار دینی و مقایسه آن‌ها نسبت به یکدیگر، در کار نیست.

آن دسته از خدانا باوران تندرو یا موسوم به بی‌خدایان شبه نظامی هم از این کتاب گله خواهند کرد که چرا کتاب با دین این طور رفتار می‌کند که انگار لیاقت دارد چیزی مناسب اشتیاق و خواسته ما از آن استخراج کرد. به طور حتم روی خیلی از موارد نبود هرگونه

مدارا در ادیان، دست خواهند گذاشت و خواهند گفت انبان دینی هرچند ممکن است به نظر غنی بیاید، اما از دروازه هنر و علم، دانش و فر بهتری در اختیار ماست. همچنین خواهند گفت چطور ممکن است کسی بخواهد حتی نسبت به تفکر و دیدگاهی که در آن باکره مقدس هست و یا افسانه‌های تناسخ بودایی در آن روایت می‌شود، حساس باشد و یا روی آن تحقیق کند و از آن چیزی دربیاورد.

پاسخ من به آن‌ها این است که بنیان دینی با توجه به آنگاه طلبی و تمامیت خواهی که دارد، لیاقت توجه ما را دارد؛ چرا که این بنیان توانسته در چند دوره چنان جهان را متحول کند که کمتر نهادهای سکولاری توانسته‌اند چنین قدرتی داشته باشند. نهادهای دینی توانسته‌اند تئوری‌های مختلف در مورد اخلاق و متافیزیک را گرفته و با اجرای عملی در آموزش و نوع پوشش لباس و سفر و میزبانی و مراسم اعلام رسمی (تولد، ازدواج، وفات)، هنر و معماری، چاپ کتاب و دیگر حوزه‌ها در هم بیامیزند که حتی به پای تمامی دستاوردهای نهادهای سکولار در طور تاریخ نمی‌رسد. برای کسانی که به گسترش حوزه ایده‌ها و افکار علاقه دارند، خیلی دشوار است که شیفته یکی از مثال‌های مشخص موفق‌ترین کمپین آموزش و تغییر افکار که تا به حال کره زمین شاهد آن بوده، نباشند.

پنج.

برای جمع‌بندی، باید گفت این کتاب در پی آن نیست که حق و عدالت در مورد یک دین خاص را ادا کند؛ ادیان خودشان افراد مشخصی را دارند که کارشان دفاع از آن هاست.

این کتاب به جای آن، سعی دارد آن دسته از موارد و مفاهیمی را که در زندگی دینی کاربرد دارد و می‌تواند به جامعه سکولار کمک کند، انتخاب کند. این کتاب آن دسته از موارد دگماتیست دین را می‌سوزاند و از آن چیزی می‌گیرد که برای آن دسته از کسانی که عقیده‌ای به خدا ندارند و با زندگی دشوار روی این سیاره مشکل دار روبرو هستند، کاربرد دارد. تلاش این کتاب این است که آن زیبایی‌ها و درخشش‌ها و هوشمندی‌هایی را که ممکن است در چیزهایی گرفتار شده باشند که دیگر واقعیت ندارد، نجات دهد و بیرون بکشد.

II. ١٢٠٠



تصویر ۱-۲

آ. دیدار با ناآشنایان

یک.

یکی از چیزهایی که جامعه مدرن به شکل مشخصی از آن محروم است، حس اجتماعی است. ما به نوعی این تفکر را داریم که یک زمانی مردم در محله با هم زندگی می‌کردند و از حال هم باخبر بودند اما حالا آن تصویر با نوعی ناشناسی و فاصله‌گیری بیرحمانه میان افراد جایگزین شده و افراد به هویت شخصی هم هیچ علاقه‌ای ندارند مگر اینکه در آن نفع مالی، اجتماعی و یا برای عشق رومانتیک باشد.

برخی از نوستالژی ما حول محورا اشتیاق کمتر برای صدقه دادن و کمک به دیگرانی که نیاز به حمایت دارند است اما نشانه‌های جامعه‌گریزی ما ساده‌تر از این است. ما توانایی سلام و درود گفتن به یکدیگر در خیابان نداریم و یا اینکه به یک سالمند در خرید روزانه‌اش کمک کنیم. با زندگی در ابرشهرها، طبق چیزهایی مانند تحصیل و کلاس اجتماعی و یا حرفه خود طبقه بندی می‌شویم و هیچ نیازی به انسانیت برای پیوستن به دیگران حس نکنیم که هیچ، شاید دیگر اعضای جامعه را به عنوان دشمن نگاه کنیم. اینکه با یک آدم به طور کامل غریبه در یک محیط عمومی شروع به گفت‌وگو کنیم، بسیار نادر و خارج از عرف است. وقتی از سن سی سالگی هم رد شدیم که در کل دوست شدن یا دوست جدید پیدا کردن پرونده‌اش بسته است.

برای درک این مسئله و اینکه چطور حس نیاز به تشکیل جامعه اجتماعی از بین رفت، باید به حرکت خصوصی سازی ادیان در ایالات متحده آمریکا و اروپا در قرن نوزدهم بازگردیم. طبق اسناد تاریخدانان، ما مقارن با همان زمانی که احترام به خدایان در پرستشگاه را به تدریج کنار گذاشتیم، به موازات آن دیگر نسبت به همسایه خود هم بی اهمیت شدیم.



تصویر ۲-۲

اینجا این پرسش پیش می‌آید که در این مورد خاص، ادیان تا پیش از این چه می‌کرده و چه نقشی داشته‌اند که هم بتوان حس اجتماعی را برانگیزاند و هم اینکه بتوان فهمید حالا که جامعه سکولار شده، چطور می‌تواند این حس همپارچگی از دست رفته را که زمانی به دست ادیان سازمانی شکل گرفته بود را بازسازی کرد. آیا می‌توان بدون داشتن دین، جامعه بر اساس تشکل اجتماعی تشکیل داد؟

دو.

اگر بخواهیم ریشه این بی‌کسی در عصر مدرن را به جزییات بررسی کنیم، با کمک اعداد

می‌توان به طور کامل این پرده را کنار زد. در دوران پیش از این، هرگونه رابطه اجتماعی به اندازه امروز تهدید آمیز قلمداد نمی‌شد و این ایده با تراکم جمعیت، جدی‌تر شده است. ما در حال حاضر فقط وقتی وارد گفت‌وگو با کسی می‌شویم که بدانیم این امکان هم برای ما محفوظ است که اگر نخواستیم، به طور کامل آن را کنار بگذاریم. ولی برای یک بدوی صحرایی که کیلومترها با ما فاصله دارد، میزبانی یک غریبه در چادر جزو چیزهایی است که آرامش روحی و درونی به همراه دارد که به طورخالص، معنی دقیق بخشنده‌گی است. اما در یک جامعه متمرکز مردم با اختلاف چند سانتی متر با همدیگر غذا می‌خورند و می‌خوابند و بحث می‌کنند و هم‌خواه می‌شوند و به کام مرگ می‌روند و هیچ واکنشی به آن نشان نمی‌دهند.

البته راه معرفی کردن هم در اینجا نقش دارد. ما در قالب‌هایی بیشتر با هم برخورد می‌کنیم که در آن فرد تعریف خاصی ندارد. پیاده روها، مترو و قطار و یا فرودگاه‌های بزرگ که در آن هرکسی باید برای رد شدن کارت شناسایی عکس دار داشته باشد، جاهایی است که فرد به عنوان یک موجود انفرادی و پیچیده در آن صاحب هویت نیست. خیلی سخت است برای مثال پس از قدم زدن در خیابان شلوغی در مرکز شهر و یا یک فرودگاه خیلی بزرگ، بتوان در مورد ذات انسانی صحبت کرد.

ما زمانی که به همسایه‌های خود نزدیک بودیم، بیشتر آن زمانی بود که آن‌ها نه فقط همسایه، که همکار ما هم بودند. خانه‌ها فقط جایی نبود که دور باشد و صبح خیلی زود از آن خارج شد و خیلی دیروقت هم شب به آن برگشت. آن زمان همسایه‌ها در کارهای عمومی محله مثل راننده اتوبوس یا رساندن بچه‌ها به مدرسه حضور داشتند و در نتیجه چیزی برای گفت‌وگو میان آن‌ها بود. اما خوب، نظام سرمایه داری هیچ علاقه‌ای به جوامع

اقلیت محلی ندارد. من شاید حتی ترجیح دهم که هیچ برخوردی با همسایه‌ام نداشته باشم و برای اینکه ناگهان در راه رفتن به جایی با او روبرو نشوم، هرگونه کار اداری خود را آنلین پرمی کنم.

پیش از این ما باید با بقیه در تماس می‌بودیم چرا که نیاز به کمک آن‌ها داشتیم و از ما هم در مقابل کمک خواسته می‌شد. خدمات خیریه و صدقه، اصلی از زندگی پیش از مدرنیسم بود. زمانی بود که ما همه به هم پول قرض می‌دادیم چرا که سرویس‌هایی چون خدمات بیمه درمانی، بیمه بیکاری، خانه‌های دولتی و سازمانی و یا بانکداری برای مصرف‌کنندگان وجود نداشت. در صورتی که به آدم بی‌خانمان و یا بی‌نویی در خیابان برخورد می‌کردید، اولین واکنش شما این نبود که رو برگردانید و به راه خود ادامه دهید چرا که یک نهاد یا سازمانی هست که به کار آن‌ها بپردازد.

به لحاظ مالی، ما از پیشینیان خود بسیار دست و دل‌بازتر هستیم چرا که نیمی از درآمد خود را به مصارف عمومی می‌رسانیم. ولی این کار را به شکلی انجام می‌دهیم که خودمان به آن آگاهی نداریم چرا که یا پول مالیات ما صرف این کارها می‌شود یا اینکه نهاد یا سازمانی هست که این کار را برعهده دارد. اگر کمی بیشتر به آن دقت کنیم، می‌بینیم که خیلی علاقه‌ای نداریم پولی که می‌دهیم، صرف کاغذبازی‌های اداری و یا خرید موشک شود. ما خیلی به آن طبقه محروم جامعه توجه نداریم که همین پول مالیات ما، صرف دادن سوپ، غذا، انسولین و یا پناهگاهی آن‌ها می‌شود. نه کمک دهندگان و نه گیرندگان خدمات، نیازی حس نمی‌کنند که از واژه‌های چون «خواهش می‌کنم» یا «سپاسگزارم» استفاده کنند. در زمان حاکمیت کلیسا، خدمات صدقه به هیچ وجه در یک قالب تعریف نمی‌شد و گفته نمی‌شد این بخشی از گرداندگی درآمد داخلی است و همیشه هم خدمت

رسانان و هم خدمت گیرندگان، حسی معنوی نسبت به کار خود داشتند.

وقتی در پيله‌ای که درون خودمان تنیده‌ایم هستیم، تصور ما از دنیای بیرون به ناچار همان چیزی است که رسانه‌ها به خورد ما می‌دهند و نتیجه آن این است که به نظر ما، غریبه یعنی کسانی که قاتل، سارق، متجاوز و کلاهبردار هستند و متعاقب آن، این بیشتر درون ما تقویت می‌شود که فقط با چند نفری در تماس و ارتباط باشیم که از راه شبکه فامیلی یا کاری یا خانوادگی، از سابقه و کار آن‌ها مطمئن هستیم. در موارد خیلی نادر که حوادث طبیعی مانند زهریر زمستانی یا صاعقه روی می‌دهد، ما از حباب کوچک خودمان مجبور می‌شویم بیرون بپریم و بینیم مشغول همکاری یا کمک به کسانی هستیم که به هیچ وجه آن‌ها را نمی‌شناسیم و می‌بینیم این‌هایی که می‌شناسیم نه تنها متجاوز نیستند، که حتی سخاوتمند و خوب هستند و آماده کمک و همکاری‌اند.



تصویر ۲-۳

در رویای فرا رسیدن کسی که هرگونه نیاز به دیگر مردم را برای ما برطرف کند

هرچند ما به نوع زندگی انفرادی رانده شده‌ایم، اما هنوز عطش روابط اجتماعی را از دست نداده‌ایم. در دره‌های بزرگ ابرشهرها هنوز ما با احساس عشق روبرو هستیم اما نه آن عشق دینی و معنوی و همه گیر و در خدمت بشریت؛ که بیشتر نوع خودخواهانه و بدجنسانه است. عشق رمانتیک چیزی است که ما را دیوانه وار به جست‌وجو می‌کشد تا شریک زندگی خود را پیدا کنیم، همان یک نفر که دیگر نیاز تمامی ارتباط‌های اجتماعی را برای ما برآورده می‌کند و دیگر کافی است.

تمامی آنچه جامعه مدرن به عنوان یک اجتماع به شما وعده می‌دهد، آن شبکه از افرادی است که حول رسیدن شما به یک حرفه خاص، پرستش می‌کنند و دورتان

می‌گردند. این همان چیزی است که اولین تاثیر را می‌گذارد و نخستین پرسشی که از شما در یک میهمانی می‌شود، همین است: شغل شما چیست؟ این همان پرسش کلیدی است که همه چیز به آن بستگی دارد. اینکه احترام بیشتری به همراه آورد یا اینکه به شما گوجه فرنگی پرتاب کنند. در چنین شبه جوامعی، چند فاکتور محدود است که ممکن است برای شما ارتباط و حسن نیت غریبه‌ها را به همراه آورد. آنچه بیش از همه اهمیت دارد، کارت ویزیت ماست و آن‌هایی که در زندگی خود دنبال چیزی نرفته‌اند که بشود برای آن کارت زد، مثل بزرگ کردن فرزندان‌شان یا سرودن شعر و یا باغبانی در آن حاشیه‌ای قرار می‌گیرند که برای آن‌ها راهی نیست و فقط قوی‌ترها هستند که این انتخاب برایشان موجود است.

با این حد از تبعیض جالب است که خیلی از ماها به شکلی انتقام جویانه خود را وقف کار می‌کنیم چرا که این طور خود را تمام وقت به کار اختصاص دادن نه تنها ثبات دارد، که در دنیایی که داشته‌های کاری مزیت محسوب می‌شود. درست است که داشتن امنیت فیزیکی و مالی از ضروریات بقاست، اما نیاز به توجه هم برای ما برای داشتن انگیزه روحی و روانی، ضروری است.

سه.

به نظر می‌رسد ادیان درک خیلی خوبی نسبت به حس تنهایی ما آدم‌ها دارند. حتی اگر ما اعتقاد خیلی کمی به زندگی پس از مرگ و یا قدرت‌های ماوراءالطبیعه داشته باشیم، باز

هم می‌توانیم این را در ادیان تحسین کنیم که می‌فهمند چه چیزی ما را از غریبه‌ها جدا می‌کند و اینکه سعی می‌کنند تعصبی که جلوی ارتباط ما با هم گرفته را آب کرده و کنار بزنند.

یک مراسم نیایش کاتولیک، البته برای یک خدانا باور جای جالبی برای حضور نیست چرا که بیشتر موعظه‌ها و خطابه‌ها یا توهین آمیز است یا غیرقابل فهم. همین طور کش دار ادامه دارد و سخت می‌شود هشیار ماند و به چرت زدن نیفتاد. با این حال، همین مراسم نیایش باعث دوره‌م آمدن خیلی‌ها می‌شود و ارتباط آن‌ها را قوی می‌کند. چیزی که خدانا باوران و آتئیست‌ها باید از آن یاد گرفته و در دنیای سکولار، مشابه آن را اجرا کنند.

دنیای مسیحیت کاتولیک، بر مبنای تشکیل یک جامعه اجتماعی با مختصات مشخص است. یک مساحتی از زمین را می‌گیرد، دور آن دیوار می‌سازد و مدعی می‌شود هرچه درون این محیط است صاحب ارزش است و برخلاف آنچه بیرون این دیوار، حالا چه سالن ورزش باشد چه محل کار و یا اتاق‌های منزل هرکسی باشد، اینجا پر از فضیلت است. هرنمایی، نوعی ارائه شخصیت صاحب آن و مجموعه قوانینی است که او برای آن در نظر گرفته است. در یک گالری و آتلیه هنری مرسوم است که در سکوت به آثار نگاه و نظاره کرد و در یک مجلس رقص این مرسوم است که هرکسی برای آهنگ مورد علاقه خود دست‌هایش را بالا بگیرد و تکان بدهد. و کلیسا با آن فضای بزرگ و آن همه مجسمه فرشته و آن دیوارهای بلند، این اجازه را به شما می‌دهد که آرام به سمت غریبه‌ای که نمی‌شناسید رفته و به او سلام کنید، بدون اینکه بترسید نکند طرف آدمکش یا مجنون باشد. به ما تعهد داده شده که اینجا، - طبق همان پیامی که در خوشآمدگویی گفته می‌شود - مکان عشق خدایی است و پرستش روح القدس، متعلق به تمام کسانی است که اینجا

جمع شده‌اند. کلیساها در واقع اعتبار، قدمت، یادگیری و معماری بزرگ خود را در میان می‌گذارند تا به خواسته خجالتی ما برای دیدار با شخصی غریبه، پاسخ گفته باشند.



تصویر ۲-۴

ترکیب بندی جماعتی که در کلیسا می‌آیند، قابل توجه است. حضار را نمی‌توان حول یک محور طبقه بندی کرد و نمی‌شود برای مثال گفت از سن مشخصی هستند یا نژاد یا حرفه یا تحصیلات متفاوتی دارند. حضور همه کسانی است که طبق یک خواست و ارزش مشترک، آنجا جمع شده‌اند. حضار کلیسا طبق شاخص اقتصادی تعریف نمی‌شوند و ما را به دریای بزرگتری از بشریت پیوند می‌زنند.

در عصر سکولار ما همواره بر این اندیشه هستیم که علاقه به خانواده و حس جامعه اجتماعی، مترادف است. وقتی سیاستمداران عصر مدرن از بنیان اجتماعی حرف می‌زنند، تاکید و مثال آن‌ها روی بنیان خانواده است. اما کلیسای مسیحیت کمی هوشمندتر است و

می‌گویند توجه به خانواده، حلقه‌ای محدود که ما به آن‌ها علاقه داریم را دربرمی‌گیرد درحالی که نیاز به تماس اجتماعی، مربوط به تمامی بشریت است و باید یاد گرفت که همه را مثل نزدیکان خود دوست داشت.

در پایان موعظه کلیسا، از همه خواسته می‌شود تمام چیزهایی که آن‌ها را به زندگی خاکی خود پیوند می‌زند، پشت سر بگذارند. این نماد فضیلت و عشق به صدقه و عمل خیریه درونی ماست که به ما انگیزه می‌دهد و قدرت و ثروت ما نیست که ایجاد تکریم کند. بزرگ‌ترین قدرت مسیحیت این بود که بدون هیچ نیازی به کارهای انحرافی، شاهان و پادشاهان و افراد عالی مقام را واداشت جلوی مجسمه یک درودگر زانو بزنند و پاهای بینوایان و رفتگران و قاصدان را بشویند.

کلیسا همچنین همواره تاکید دارد و پیام می‌دهد که موفقیت و رسیدن به جایگاه و مقام اهمیت زیادی ندارد که البته این به ما اجازه می‌دهد اگر دنبال مقام نیستیم، عذاب هم نکشیم و راضی بشویم. کلیسا همچنین شرایطی را به ما گوشزد می‌کند که به رغم داشتن پول و مقام، می‌توانیم آن‌ها را پشت سر گذاشته، از متعلقات خود جدا شده و با اراده این کار را انجام دهیم. انگار می‌داند که ما به سوی قدرت می‌رویم چرا که از نداشتن منصب وحشت داریم. می‌ترسیم که از شان خود پایین بیاییم، با ما مانند زیردست رفتار شود، نه دوستی داشته باشیم و روزهای خود را به تلخی و با افسردگی که دور ما را می‌گیرد، بگذرانیم.

جالبی کار دعای کلیسا این است که تمامی این ترس‌ها را از ما می‌گیرد. جایی که مراسم در آن برگزار می‌شود همیشه بنایی شیک و زیبا است. هرچند قصد اصلی این بوده که جایی برای برابر بودن انسان‌ها باشد، اما جایی برای تجلی زیبایی است. همصدایی و

گفت‌وگو با افراد همیشه جذاب است. وقتی «مثل بقیه مردم بودن» معنایش بدبختی و افسردگی است، یا متوسط بودن، ما به نوعی آرزو می‌کنیم به بخش ثروتمند یا مشهور جامعه تبدیل شویم. از آن وقت است که رسیدن به رتبه اجتماعی، آن چیزی می‌شود که ما را از آن دسته‌ای که از آن‌ها وحشت و هراس داریم، جدا می‌کند. اما از وقتی که حضار شروع به خواندن «خدای متعال از همه برتر است» Gloria in Excelesis می‌کنند، می‌بینید که دیگر حضار هیچ شباهتی به آن آدم‌هایی که در مرکز خرید یا ترمینال مسافرتی با آن‌ها برخورد می‌کنید، ندارند. همه آدم‌های غریبه به سقف ستاره نشان و نقاشی شده نگاه می‌کنند و با هم گفتن یک واژه هم آوا را تمرین می‌کنند:

«خداوندا،

بیا، با مردمت زندگی کن

و با فیض حضورت، همه را قدرتمند کن»

و ما را به این فکر می‌اندازند که شاید بشریت این قدرها هم چیز پست و فرو افتاده‌ای نباشد.



تصویر ۵-۲

نتیجه این می‌شود که به تدریج حس می‌کنیم اگر هم کمتر کار کردیم مشکلی پیش نمی‌آید چرا که شاهد احترام و امنیتی هستیم که می‌خواهیم با کار شدید از راه منصب خود به دست آوریم. ضمن اینکه اینجا فضا گرم و خوب است که هیچ اقتضا و شرط جهانی برای ما نگذاشته است.

اگر در خطابه و موعظه کلیسا به فقر و ناراحتی و ناکامی و یا از دست دادن‌ها اشاره می‌شود، به خاطر این است که در جهان بینی کلیسا، فقیر و مشکل دار و ناتوان و سست عنصر و سالمند، تمامی ابعاد بشریتی است که آینه خود ما است ولی ما تلاش داریم آن را انکار کنیم و وقتی از آن باخبر شویم، نسبت به هم نزدیک‌تر شده و نیاز هم را حس می‌کنیم.

در دیگر لحظات مغرورانه یا گناهکارانه‌مان - بابا عبارت لاتین آگوستین

خودفریفتگی و خودشیفتگی - وقتی این حس ما را می‌گیرد، دیگر به هیچ حسی که دیگران و اطرافیانمان دارند، توجهی نمی‌کنیم. آن وقت دیگر به همه چیز بی‌تفاوت هستیم و وقتی اوضاع به کام ماست، چیز دیگری برای ما مطرح نیست. مثل رفاقت می‌ماند که اگر شما وقت صرف آن کرده و به اشتراک بگذارید، آن دوستی به جایی می‌رسد و در غیر این صورت به تدریج از بین می‌رود. بقیه‌اش هم که فقط اجرا و شکل بیرونی است. مراسم موعظه باعث می‌شود ما آن حس غرور را کنار بگذاریم و از آن جدا شویم. آن حس کاستی‌هایمان که از آن گریزان هستیم، آن چیزهایی که باعث انگشت نما شدن ما می‌شود یا اسراری که از آن درگفت‌وگوهایمان با مثلاً دوستان پرهیز می‌کنیم و حرف نمی‌زنیم همه به تدریج جزو شرایط انسانی می‌شود. ما هیچ دلیلی نداریم که در یک بنای بزرگ جمع شده و دروغ بگوییم یا پنهانکاری کنیم. آن هم بنایی که وقف هراس و ناتوانی مردی شده که به هیچ یک از قهرمانان عهد باستان شبیه نیست و هیچ ارتشی نداشت و حتی مجلس سنا هم پشت او نبود ولی این قدر اهمیت دارد که به او لقب برترین بشر را بدهند یا او را برتر از تمامی شاهان و پادشاهان خطاب کنند.



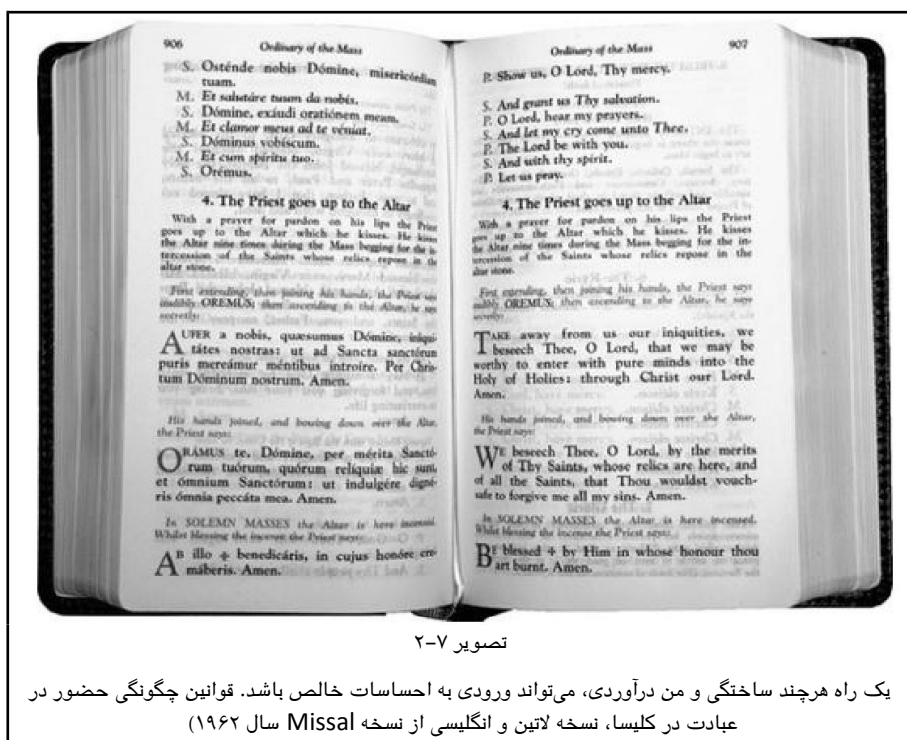
تصویر ۶-۲

چهار.

اگر در جریان مراسم موعظه و آموزه‌هایی که خطاب می‌شود بتوانیم بیدار بمانیم و انتهای آن به تدریج حس می‌کنیم که از آن محور خودپسندانه خود به تدرج دور شده‌ایم. ضمن اینکه چند ایده به ما می‌دهد چطور با این بیماری‌های همه گیر رفتار و اجتماعی که دورمان را گرفته، روبرو شویم.

یکی از این ایده‌ها، گرد آوردن مردم در بنایی دور از شهر است که هم به قدر کافی جذاب باشد و هم اینکه در آن حس نزدیکی و ارتباط داشته باشند. برعکس مراکز خرید یا

جاهایی دیدنی که ما را به حفظ فاصله از هم می‌کشاند و از هرچیزی که ارتباط در آن باشد، دور نگه می‌دارد. دوم، مراسم دعای کلیسا این درس را به مردم می‌دهد که در برخورد و گفت‌وگو با دیگران، صریح و روراست باشند. تمامی مراحل مراسم در کلیسا از شروع به خواندن دعا، همکاری گروهی در خواندن، زانو زدن، به پا خاستن نوشیدن و دعا کردن و شکرگذاری، همه نوعی رفتار است که به ما نشان می‌دهد چطور با بقیه رفتار کنیم. یک مجموعه رفتاری هماهنگ شده روابط ما را به هم نزدیک می‌کند و نشان می‌دهد طبق چه راهی یک گروه می‌تواند درون خود ارتباط برقرار کند.



تصویر ۷-۲

یک راه هرچند ساختگی و من درآوردی، می‌تواند ورودی به احساسات خالص باشد. قوانین چگونگی حضور در عبادت در کلیسا، نسخه لاتین و انگلیسی از نسخه Missal سال ۱۹۶۲)

آخرین نکته‌ای که از مراسم دعا در کلیسا می‌توان گرفت، ارتباط نزدیک آن با تاریخ است. قبل از اینکه مراسم عشای ربانی به شکل امروزی باشد، به این ترتیب برگزار

می‌شد که کشیش، قرص نان و جام شراب را پشت به محراب برگزار می‌کرد چرا که این آیین آن زمان، مراسم شام بود. آنچه امروز ما از مراسم عشای ربانی می‌شناسیم، در اصل به عنوان یک وعده غذا شروع شد که همه بر سر میز می‌آمدند که اغلب روی آن شراب، گوشت گوسفند و قرص نان بود یا نان بدون خمیرمایه و طبق این وعده غذا، شام آخر عیسی گرامی داشته می‌شد. در آن زمان سر میز گفته می‌شد بخورند، دعا کنند و آموزه‌های عیسی را برای یکدیگر بازگو کنند. همانند مراسم سبت، یا روز عبادت در آیین یهودی، مسیحیان فهمیده بودند که دور هم جمع شدن و پیش از خوردن غذا، بهترین زمان برای این است که بتوان توجه را به دیگران هم معطوف کرد. این مراسم برای گرامیداشت بالاترین فضیلت مسیحی، Agape Feasts یا میهمانی عشق الهی نام گرفت که agape «آگاپی» ریشه‌ای یونانی دارد و به معنای عشق است و مرتب از سوی جوامع مسیحی در فاصله میان مرگ عیسی تا تشکیل کنسول لاودیکیا در ۳۶۴ بعد از میلاد مسیح برگزار می‌شد. پس از مدتی و بعد از اینکه شکایت شد در برخی از این مراسم اسراف زیادی می‌شود و غذای اشرافی و یا زیادی آورده می‌شود، کلیسا دستور داد دیگر این مراسم برگزار نشود و مومنان سر میز در خانه با اعضای فامیل خود غذا بخورند و بعد برای مراسم ربانی در کلیسا جمع شوند که همین مراسم عشای ربانی این روزهاست که در کلیسای کاتولیک انجام می‌شود.



تصویر ۸-۲

قبل از اینکه عشای ربانی به این شکل امروزی باشد، یک وعده غذا در کنار هم بود

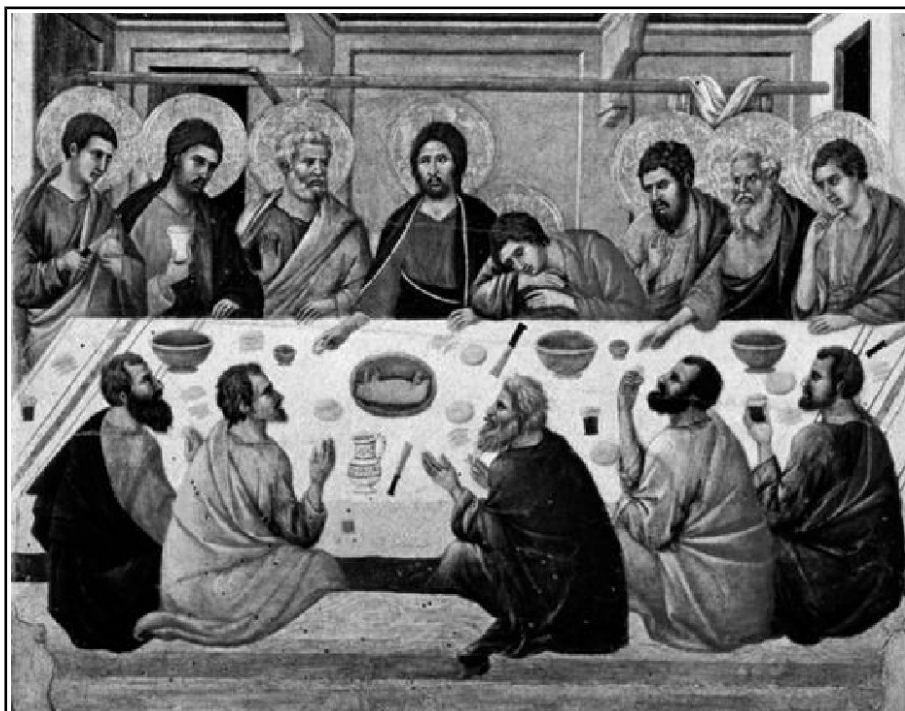
پنج.

شاید مرتبط باشد که اینجا درباره غذا خوردن هم حرف بزنیم چرا که زندگی مدرن ما روی حس اجتماعی ما و به ویژه روی آنچه می‌خوریم، تاثیر داشته است. البته نمی‌شود گفت ما

در شهرها و تمامی جاهایی که زندگی می‌کنیم دسترسی به رستوران نداریم. برعکس، شهرت و معروفیت خیلی از شهرها و جوامع مربوط به رستوران‌های زیاد آن هاست. آنچه جای خالی آن در همه جای جهان احساس می‌شود، مکانی است که به ما کمک کند از افراد غریبه، به دوستان تبدیل شویم.

هرچند رستوران‌های فعلی همه به ما می‌خواهند بگویند جایی برای جمع شدن دوستان هستند، اما در واقع این تصویر فقط خیالی است. درست است که خیلی‌ها شب‌ها به رستوران می‌روند اما این مکان جایی نیست که در آن جدایی طبقه اجتماعی و یا بهتر از دیگران پنداشتن عده‌ای و یا حس غریبگی و مظنونیت نسبت به دیگران در آن نباشد. طراحی و دکور داخلی چیزی برای بهتر رابطه برقرار کردن نیست. در رستوران هم مثل خانه، اگر هدف اصلی و تمرکز فقط روی غذا باشد، پس چیزی دیگر به خطا رفته است.

مشتری‌ها همان طور که به رستوران آمده‌اند، همان طور هم آن را ترک می‌کنند و این تجربه تأکیدی بر همان جدایی قومی قبیله‌ای میان افراد است. مثل دیگر جاها برای دور هم جمع شدن در جهان مدرن، رستوران‌ها هم فقط ما را به درون می‌آورند بدون اینکه حس تازه و یا رابطه با معنایی با دیگران به ما بدهند.



تصویر ۲-۹

آن زمان هیچ وقت غذا مهم‌ترین عنصر در دور هم جمع شدن نبود: دوچیو دی یونینسنا، تابلوی شام آخر، ۱۳۱۱

شش.

با توجه به حسن‌هایی که در مورد عشای ربانی و نیز عقب‌گردهایی که آداب غذا خوردن معاصر برشمرده شد، می‌توانیم بگوییم بهترین رستوران آینده، رستوران مراسم عشق الهی یا رستوران آگاپی Agape خواهد بود که بتواند نماد واقعی مراسم شکرگذاری باشد. این رستوران یک در باز خواهد داشت، پرداخت یک هزینه منطقی و معقول برای

ورود و البته دکوراسیون جذاب داخلی. در چیدمان میز و صندلی، خط کشی‌های فعلی میان افراد و جدا کردن آن‌ها برداشته خواهد شد، جای زوجها و یا افراد فامیل هم مشخص خواهد بود و معرفت نسبت به خویشاوندی، اولویت خواهد داشت. هیچ کسی ترس از نزدیک شدن و گفت‌وگو ندارد و اینجا هم مثل کلیسا، میهمانان همه با هم یک مکان را اشغال کرده‌اند و همه در راه همان روحیه کنار هم بودن و دوستی، کنار هم خواهند بود.

نشستن سر یک میز با دیگر افراد غریبه، یک خوبی خاص دارد آن هم اینکه آن تعصب یا برتری قومی که کسی برای خود متصور است، کم رنگ می‌شود. وقتی از یک غریبه می‌خواهید که نمک را به شما بدهد یا بشقاب غذا را دست به دست کند، هر قدر هم گویش یا زبان یا لباس پوشیدنش عجیب یا متفاوت باشد، باز هم این جرقه را نمی‌زند که چون متفاوت است پس باید به او توهین کرد با او باید برخورد کرد. با توجه به اینکه راه حل‌های سیاسی زیادی برای حل مشکل بردگی یا تبعیض ارائه شده اما هیچ چیز مانند یک شام دور هم میان همسایگان باعث بالا رفتن مدارا نمی‌شود.

بیشتر ادیان نسبت به این موضوع که در زمان‌های مقارن با هضم غذا برای آموزش اخلاقی زمان‌های مساعدی هستند، آگاهی دارند. انگار که هضم غذا، هرگونه ممانعت با نشان دادن نودوستی را از دیگر کسانی که با ما سر یک میز یا سفره هستند، می‌گیرد. ضمن اینکه ادیان فهمیده‌اند راه‌های دیگری غیر از حرف زدن هست که ما را با هم مرتبط می‌کند. انگار می‌دانند که هرکسی با این علم آنجا آمده که در مقابل گرفتن بشقاب غذا، ایده‌ای هم بده بستان کند حتی اگر این ایده از اخلاقیات باشد. به محض اینکه اولین جرعه را نوشیدید یا اولین لقمه را گرفتید، شما را نگه داشته و به شما درسی می‌دهند که مثل

نوشته روی تخته سیاه، به جا می‌ماند. ما را وادار می‌کنند در میان دو وعده غذایی به آن‌ها گوش بدهیم. ضمن اینکه برای ارسال این پیام از غذاهای مشخص و معنادار و سمبلیکی استفاده می‌کنند. برای مثال مسیحیان از نان به عنوان بدن مقدس عیسی یاد می‌کنند یا یهودیان سبب له شده و مغز فندق را دست به دست می‌کنند به یاد آن زمانی که قومی در برده داری مصریان بودند و از این خمیر برای ساخت انبار استفاده می‌کردند و یا بوداییان که می‌آموزند پیمانه‌های چای به آرامی دم آمده آن‌ها، نشانی از تبدیل و صبوری شادی در این دنیای معلق است.

پس از اینکه میهمانان در رستوران آگایی سر جای خود نشستند، هرکدام در مقابل خود کتابچه‌هایی می‌بینند که در آن مانند هاگادای یهودیان (توضیح مترجم: هاگادا، کتابی است که یهودیان در مراسم عید فطیر می‌خوانند و داستان قوم بنی اسرائیل بر اساس قصه و آواز است) یا کتاب راهنمای آداب کاتولیک‌ها، نوشته‌ای هست که بگوید هرکس در جریان خوردن غذا چه رفتاری داشته باشد. هیچ کس بدون اینکه گفت‌وگوی درخوری با دیگر داشته باشد به حال خود رها نشود همان طور که در آداب غذاخوردن یهودیان یا در مراسم عشای ربانی مسیحیان از نکته‌های درخور در مورد اقوام اسرائیل و یا ارتباط با خدا، حرف زده می‌شود.



تصویر ۱۰-۲

نمونه‌ای از یک رستوران آگایی، نوعی سکولار از مراسم عشاء ربانی مسیحیان

کتاب آگایی از میهمانان می‌خواهد در مورد موضوعاتی که از قبل مشخص شده، در فرمت زمانی مشخصی با هم گفت‌وگو کنند. همان طور که در کتاب هاداگا هم پسران خانواده از بزرگان می‌پرسند که برای مثال چرا امشب با شب‌های دیگر فرق دارد؟ چرا ما نان فطیر (نان بدون خمیرمایه) و گیاه تلخ (مارور) می‌خوریم؟ این سوالات باید به طوری طراحی شود که از گفت‌وگوهای مرسوم و معمول مثل اینکه کار شما چیست یا بچه‌های شما به کدام مدرسه می‌روند؟ خودداری شده و جایگزین آن‌ها شود و سوال‌ها به سمت

گفت‌وگوهای با معنی برود. برای مثال چه چیز باعث تاسف یا افسوس شما می‌شود؟ چه کسی هست که توان بخشیدن او را ندارید؟ هراس و ترس شما از چیست؟ این آیین‌ها باعث می‌شود عمل خیر در عمیق‌ترین شکل آن تحریک شود و به ما اجازه می‌دهد با دلسوزی به مسائل پیچیده دیگر هم‌نوعان خود بپردازیم.

هرکسی برای خود نگرانی‌ها، احساس گناه‌ها، نگرانی‌ها و غم‌ها، عشق پاسخ داده نشده و بی‌وفایی‌هایی در زندگی دارد که نمادی از آن در تمایل به جنون و شکنندگی گروهی ما نمود پیدا می‌کند. در پس این تفکرات سخت، گفت‌وگوی معنی دار به ما اجازه می‌دهد درک بهتری از هم داشته باشیم و بدانیم همسایه‌ای که با او دست می‌دهیم به اندازه ما مشکل و سختی دارد. برای کسانی که تازه وارد هستند، آداب مراسم خوردن غذا شاید در نگاه اول غریب به نظر بیاید. اما آن‌ها هم به تدریج از عمق ارتباط و واقعی بودن حس و نحوه درست رفتار متقابل با خبر شده و آن را خواهند گرفت.



تصویر ۱۱-۲

ما از داشتن کتاب‌هایی که به ما آداب غذا خوردن بیاموزد، نفع می‌بریم. در این تصویر، نسخه‌ای از کتاب هاداگا از بارسلون، سال ۱۳۵۰ را می‌بینید. کتابی که در آن تاریخ بنی اسرائیل و آداب غذا خوردن بر اساس قصه‌ها و روایات آهنگین آمده و به احساس گروه اجتماعی، روحی دوباره می‌دهد.

تازه از این نافرمتر و عجیب‌تر نیست که یک سری از افراد روی زمین زانو زده و رو به محراب با هم بخوانند:
«پروردگارا،

ما برای مردمی دعا می‌کنیم که به تو ایمان دارند.

امیدواریم از هدیه به آن‌ها که عشق الهی است، هم بهره‌مند شده

و هم با دیگران قسمت کنند.

به نام عیسی مسیح، ناجی ما،

آمین.»

آن فرد معتقدی که در مراسم عشای ربانی حاضر می‌شود، این گونه ساختارها را مخالف با دین خود نمی‌بیند و از آن استقبال می‌کند چرا که کمکی به بیشتر شدن معنویت مجلس است و با دیگر روش‌های معمول نمی‌توان آن را برچنین جلسه‌ای حاکم کرد.

با سپاس از رستوران آگاپی، باید گفت که دیگر حالا ترس ما از غریبه‌ها و کسانی که نمی‌شناسیمشان، ریخته است. فقیر و غنی، سیاه و سفید، ارتدوکس و سکولار، افرادی با روحیه دوقطبی (بای پولار) و با روحیه متعادل، کارگران و مدیران، دانشمندان و هنرمندان، همه سریک می‌نشینند. آن فشار مهلک که بخواهیم خودمان را به عنوان طبقه‌ای مناسب و ارزشمند جا بزنیم کنار رفته و نیازی نداریم برای ارتباط با هم، پیش نیاز ورود به چرخه افراد برتر را داشته باشیم.

این ایده که می‌توان از مدلی مانند عشای ربانی برای رفع برخی مشکلات اجتماعی

استفاده کرد، شاید به مذاق آن طبقه‌ای که به راه‌های سیاسی و راهکارهای قانونی فکر می‌کنند، خوش نیاید. ولی این چنین رستورانی، جایگزینی برای روش‌های سیاسی معمول نیست، که بیشتر قدمی برای انسانی کردن رفتارهای ماست تا به عنوان بخشی از جامعه به جای ارتباط، با پیش فرض‌هایی چون تبعیض، خودبزرگ‌پنداری، ترس و گناه با دیگران برخورد نکنیم، که هرچه باشد، این‌ها همه ریشه در تفاوت‌ها و اختلاف‌های سیاسی ما دارد.



تصویر ۱۲-۲

غذای عید فطر یا عید فصح: مکانیسمی که می‌تواند در محیط‌هایی مثل پارلمان یا مجلس که با مسائل پیچیده سروکار دارند، مفید و کارآمد باشد.

مسیحیت، یهودیت و بودیسم هریک سهم زیادی در جریان اصلی سیاست داشته‌اند اما ارتباط آن‌ها با مشکلات جامعه اجتماعی هیچ‌گاه بیش از این نبوده که این طور از دنیای سیاست مدرن کناره گرفته‌اند و به ما گوشزد می‌کنند اینکه صدها تن در یک سالن بایستند

و با هم نغمه مذهبی سردهند و یا پای غریبه‌ها را بشورند و یا اینکه همسایه را سر میز غذا آورده و با او هم لقمه شوند به همان اندازه که جامعه ما را باردیگر سامان داده و نزدیک می‌کند، در محیط سیاسی مانند پارلمان یا مجلس هم می‌تواند خدمت بهتری به همراه بیاورد.



تصویر ۱۳-۲

دختران اسرائیلی، با لباس سنتی سفید در خیابانی خلوت در اورشلیم به سمت کنیسه برای حضور در مراسم روز بخشایش گناهان می‌روند.

ب. پوزشخواهی

یک.

تلاش ادیان برای تحریک و برانگیخته کردن یک جامعه، فقط به آشنا و معرفی کردن ما با همدیگر محدود نمی‌شود. ادیان این هوشمندی را داشته‌اند که پس از تشکیل جامعه، به حل مشکلاتی که متعاقب آن پیش می‌آید، فکر کنند.

یکی از موارد روشن‌گرانه در آیین یهود، تمرکز روی خشم است: اینکه چقدر راحت می‌توان آن را حس کرد، چقدر سخت می‌توان نشانش داد و چقدر هراسناک و عجیب است اگر آدم بخواهد عصبانیت کسی را تسکین داده و آن را فرونشاند. ما این مسئله را به طور مشخص در روز اول سال نوی یهودی و با مراسم یوم کیپور یا روز بخشایش گناهان شاهد هستیم که روزی خاص در آیین یهود است. طبق این آیین، تمامی رهروان باید تمامی فعالیت‌های کسب و کار خود را کنار بگذارند و سالی که گذشت را مرور کنند و ببینند به چه کس یا کسانی آسیب رسانده یا آن‌ها را رنجانده و یا مورد رفتار غیرمنصفانه قرار داده‌اند. همگی باهم در کنیسه باید این عبادت را بخوانند:

«ما گناه کرده‌ایم، ما رفتار خیانتکارانه داشته‌ایم،

دزدیده‌ایم، تهمت و افترا زده‌ایم،

گمراهانه رفتار کرده‌ایم، شیرانه عمل کرده‌ایم،

گستاخانه و مغرورانه رفتار کرده‌ایم، خشونت ورزیده‌ایم، دروغ گفته‌ایم.»



تصویر ۱۴-۲

هیچ کس به طور اخص تمایلی به ابراز تاسف ندارد. مراسم یوم کیپور، کنیسه‌ای در بوداپست.

بعد باید کسانی که به آن‌ها جور کرده‌اند یا عصبانی و خشمگین کرده و یا خیانت کرده و یا رنجانده‌اند را پیدا کرده و نهایت مراتب پشیمانی و ندامت خود را ابراز دارند. این یک خواست خداوندی است و فرصت بسیار نادری برای گرفتن بخشش. در ادامه این عبادت می‌آید: «همه مردم تقصیر دارند. امید که تمامی مردم اسرائیل بخشیده شوند از جمه غریبه‌هایی که در میان ما زندگی می‌کنند.» در این روز مقدس، به یهودیان توصیه می‌شود با همکاران خود تماس بگیرند، پیش پدر و مادر و یا فرزندان خود بروند و به دوستان سابق یا کسانی که دور از آن‌ها هستند، نامه بنویسند و به قولی حلالیت بطلبند. آنکه پوشش

می‌خواهد، باید مرابت خلوص نیت خود را هم نشان دهد و به جای اینکه اجازه دهد تلخی و ناراحتی میان افراد شکل گیرد، بداند که زندگی هیچ کسی بدون ایراد و اشکال نیست.

خدا هم البته در این چرخه پوزش و عذرخواهی، شادمان می‌شود: او تنها قدرت یکتایی است که هیچ خطایی از او سر نمی‌زند و در نتیجه تنها کسی است که عذرخواهی و پوزش برای او امری بیگانه است. در مورد دیگران هم، نقص و خطا و کاستی ذات بشر است و خیلی کارها برای ابراز ندامت باید انجام شود. درخواست پوزش از دیگران نیازمند صداقت و شجاعت است که نشانه‌های درک و فهم و شعور است و البته احترام، به تفاوت میان ذات بشری و ذات الوهی.

یوم کیپور یا روز بخشایش گناهان، فرصتی بسیار عالی که بتوان فهمید ابزار تاسف کردن و عذرخواهی کردن نه تنها چطور گفته می‌شود که همین طور شنیدن و دریافت آن چطور است. چه قربانی چه خلافکار، هر دو در این حالت برابر قرار می‌گیرند و باعث می‌شود هرکسی مجبور شود به عمل خلاف یا دروغی که شش ماه پیش گفته فکر کند یا فرصتی که گریه‌اش را درآورده و ناراحتش کرده را بازبینی کند. لحظات و خاطراتی که نه کسی می‌تواند فراموش کند و نه به خاطر آن می‌خواهد اعتماد و عشق به دیگری را از بین ببرد. این روزی است که این شانس را به ما می‌دهد یا حتی این مسئولیت را بر دوش ما می‌گذارد که از مکالمات روزمره فاصله بگیریم و مجبور نشویم ادای مسائلی را دربیاریم که به طور واقعی در ذهن ما نیست. ما همدیگر را ارضا نمی‌کنیم، ما از یک سری قوانین متابعت می‌کنیم.

دو.

نسخه مراسم روز بخشایش گناهان، هم می‌تواند در مراسم شادی و هم می‌تواند در مراسم عزا کارآمد باشد. به عنوان کسی که مورد جفا قرار گرفته، ما سعی می‌کنیم بیشتر مواقع در مورد آن حرف نزنیم چرا که شاید خیلی از زخم‌ها وقتی نور به آن بتابد، پیش پا افتاده به نظر بیاید. به منطق ما توهین می‌شود اگر فکر کنیم چقدر از اینکه فلان دعوتنامه را نگرفتیم یا چرا به نامه ما جواب داده نشد یا اینکه چقدر از اینکه برای فراموش کردن تبریک تولدمان دلخور شده‌ایم و برای همین به این میخ‌های دردآور خود را عادت داده‌ایم. درصد آسیب‌پذیری ما باعث توهین به ادراک شخصی ماست ما آزرده خاطر می‌شویم و احساس رنج می‌کنیم اما همزمان از اینکه چرا به این راحتی احساس رنج می‌کنیم هم ناراحت هستیم. این خاموشی ما البته در موارد مالی و اقتصادی به درد ما می‌خورد. آن‌هایی که باعث آزار ما می‌شوند بیشتر افراد بالادست ما هستند یا کسانی هستند که قرارداد و شغل ما در دست آنهاست و همین توازن ناعادلانه قدرت است که ما را ساکت نگه می‌دارد اما خوب همان علت هم نمی‌تواند آتش خشم و تلخی که درون ما گرفته را بی‌اثر کند.

از سوی دیگر، وقتی ما خود کسی هستیم که باعث رنجش کسی شده‌ایم و از او پوزش نخواستیم، شاید به خاطر این باشد که خودمان به شدت از دست خودمان ناراحت شده و احساس گناه می‌کنیم. از اینکه توان عذرخواهی نداریم، از خودمان در عذاب هستیم. ما از قربانیان خود فرار می‌کنیم و رفتارمان با آن‌ها آکنده از پرویی است نه به این خاطر که نمی‌دانیم چه کرده‌ایم، که به خاطر اینکه به شدت احساس نارضایتی می‌کنیم. قربانیان ما

هم نه تنها از دست ما باید رنج بکشند، که متعاقب آن هم با احساس سرد و رفتار تلخ وجدان ناآرام‌ها باید روبرو شوند.

سه.

روز بخشایش گناهان باعث می‌شود همه این مشکلات حل شود. روزی که در آن، اقرار به خطا برای همه عمومی باشد، دستیابی به حقیقت و ابراز اعتراف را راحت می‌کند. وقتی قدرت برتری به ما گفته باشد مشکلی نیست که به خطای خود اعتراف کنید، دیگر خیلی پیش پا افتاده است که به آن ادامه دهیم در نتیجه می‌توانیم شروعی دیگر داشته باشیم.

روز بخشایش گناهان یا یوم کیپور، روز تصفیه سازی است. جای افسوس دارد که فقط یک روز در سال این طور باشد. جهان سکولار می‌تواند بدون هیچ گونه ترسی چنین مراسمی را اجرا کند و آن را ابتدای هر فصل سال، به جا بیاورد.

پ. نفرت ما از جامعه

یک.

خیلی ساده انگارانه است اگر فرض کنیم اگر امروز ما جامعه مرتبطی نداریم، به این دلیل است که خجالت می‌کشیم به هم سلام کنیم. اینجامعه‌گریزی ما سر در فاکتورهای زیادی دارد که ریشه در طبیعت ما دارد که هیچ علاقه‌ای به ارزش‌های جمع شدن دور هم نداریم، وفاداری و فداکاری و همذات‌پنداری حوصله‌مان را سر می‌برد و از این رو به سمت خودبزرگ بینی، خود دوست داشتن، حسادت، غرض ورزی، بی‌قیدی و خشونت سرکشانه کشیده می‌شویم.

ادیان هم به خوبی از تمامی از این مسائل و ذات بشر باخبر هستند و این رو به جای اینکه آن‌ها را سرکوب کنند، سعی می‌کنند راهی برای پاکسازی آن پیدا کنند. از این رو ادیان به ما شماری و طیفی از آیین‌ها ارائه می‌دهند. که خیلی از آن‌ها در نگاه اول مشخص است تلاش دارد پوچگرایی و طبع تخریبگر ما را از بین ببرد. البته این آیین‌ها و مناسک چنین چیزی را تبلیغ نمی‌کنند چرا که برای حرکت درست باید آگاهی و هوشیاری داشت که با اجرای مکرر به دست نمی‌آید ولی به مرور برخی از این اهداف قابل دسترس است.

بهترین آیین‌ها و مناسک عمومی، آن‌هایی است که میان نیازهای فرد و نیازهای جمع،

ارتباط برقرار می‌کند. اگر بنا بر خواست آزادانه باشد، برخی از خواسته‌های یا جامعه را از بین می‌برد یا به شکل غیرقابل ترمیمی به آن آسیب می‌زند. اگر هم با زور جلوی آن‌ها را گرفت، از سوی دیگر روح و روان افراد را مختل می‌کند. در نتیجه تشریفات آیینی میان خود و دیگران، نوعی آشتی برقرار می‌کند. نوعی از رفتار کنترل شده و هنرمندانه برای تطهیر است. حدود و فواصلی میان خواسته‌های خودپسندانه برقرار کرده و آن‌ها را همزمان به شکلی رام می‌کند که در دراز مدت بقای هارمونی تضمین شود.

دو.

برخی از آثار چنین کاری را در آیین‌های وفات و به خاکسپاری یهودیان می‌توان دید. خطر در این است که کسی که داغدار است ممکن است آن قدر پیشروی کند که وظایفش نسبت به جامعه‌اش را فراموش کند. از همین رو کسانی که صبر و پایداری بیشتری دارند، وظیفه دارند امور را به عهده گرفته و به دیگران آرامش دهند. در هفت روز موسوم به شیوا که بعد از مراسم خاکسپاری است، دوره‌ای وابسته به تحولات و پریشانی در نظر گرفته شده است. بعد از آن سی روز - شالوشیم - است که شخص داغدار از شماری از مسئولیت‌های گروهی معاف می‌شود و بعد از آن دوازده ماه هست که در آن از فرد متوفی در عبادت‌های کنیسه، نام برده می‌شود. در پایان سال و پس از نصب سنگ قبر، دیگر مراسم ترحیم در خانه انجام می‌شود و تمامی مسئولیت‌های اجتماعی از سرگرفته می‌شود.

سه.

فارغ از مراسم تشییع جنازه که بطن ناراحت کننده دارد، دیگر آیین‌های مذهبی طوری طراحی شده که سرخوشی از آن بیرون بیاید. مراسم بیشتر در سالن‌هایی برگزار می‌شود که یک عالمه غذا در آن قرار گرفته و هدیه رد و بدل می‌شود و برای دیگران آرزوی خوب می‌شود. البته برای کسانی که در مرکز این مراسم هستند، همیشه لایه‌ای از غم در زیر قرار گرفته ولی خوب به خاطر رضای جمع، دیده نمی‌شود. در واقع یک مراسم پرستش یا مناسک مذهبی نوعی پاداش است، برای لحظه‌هایی که می‌توان به خوبی از آن یاد کرد.



تصویر ۱۵-۲

چطور می‌توان غم را نشان داد بدون اینکه تمام آدمی را فرانگیرد؟ شاید برخورد ناگهانی و بدون فکر این باشد که آدم از خیر جامعه و زندگی بگذرد. برپایی سنگ قبر، یک سال پس از مرگ پدر.

سخت می‌شود در یک مراسم عروسی حاضر شد بدون اینکه بدانیم که در تمامی این

مراسم شادی بخش، لایه‌هایی از غم هم هست. آن مدفون شدن آزادی جنسی و کنجکاوی شخصی برای خاطر کودکان آینده و نیز ثبات اجتماعی، با دادن هدایا و سخنرانی‌های شادی بخش، پاداش داده می‌شود.

مراسم جشن بلوغ در آیین یهودی هم مثال دیگری برای تخفیف تنش‌های درونی است. هرچند عنوان آن برای رسیدن پسر یا دختر در آیین یهود به سن بلوغ است اما بیشتر تلاشی است برای اینکه پدر و مادر را با این ایده پیوند دهد که فرزندشان دیگر بزرگ شده است. والدین به طور کلی حس نزدیکی زیادی به فرزندان خود دارند و برای آن‌ها انگار هیچ وقت بزرگ نمی‌شوند. به ویژه پدرها - ولی آن‌ها هم باید به تدریج بدانند به دورانی از زندگی می‌رسند که دیگر برایشان دشوار است که خود را مساوی با نسل بعدی ببینند. در روز جشن بلوغ، پدر و مادر به فرزند خود تبریک می‌گویند به این مرحله رسیده و خود را آماده می‌کنند تا اجازه دهند او عنان زندگی خود را به دست گیرد.

هوشمندی ادیان در این است که انتظار ندارند ما یکه و تنها با تمامی احساسات خود کنار بیاییم. به خوبی می‌دانند که دست و پنجه نرم کردن با احساساتی چون شهوت، حسادت، ناامیدی یا سرکشی نفس چقدر پیچیده و دردآور است. می‌دانند برای ما سخت است راهی پیدا کنیم که به مادرمان بگوییم از دست او یا فرزندمان ناراحتیم یا به او حسد می‌بریم یا اینکه به همسرمان بگوییم تفکر ازدواج و زندگی مشترک چقدر همان قدر که شیرین است، نگران کننده هم هست. به همین دلیل روزهای مشخصی را در نظر گرفته‌اند که هرکدام به حس خودش کار دارد. به همین دلیل گفته‌ها و نغمه‌هایی آماده کرده‌اند که در سفر ذهنی و آنجا‌های خطرناک روح و روان مناسب است.



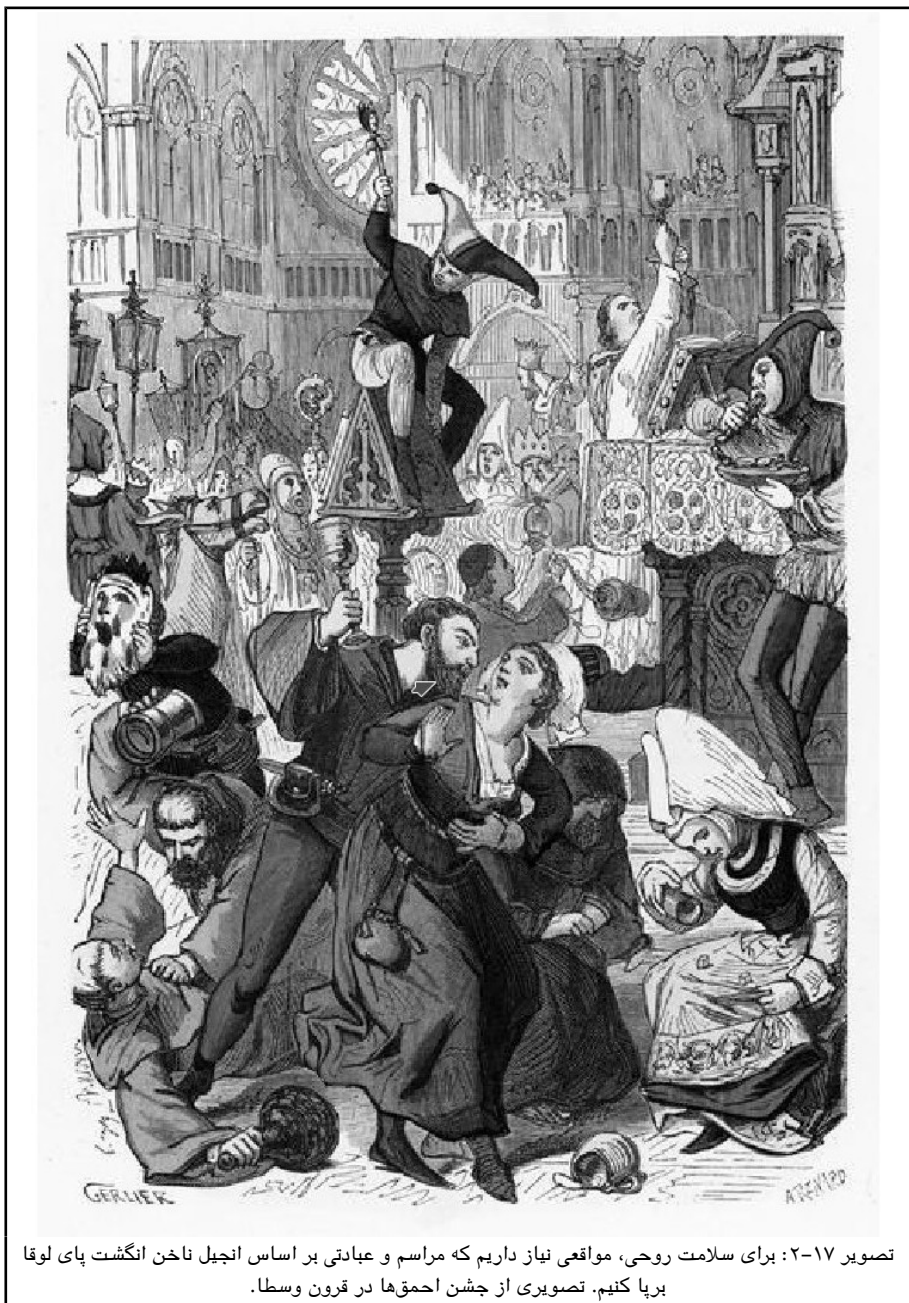
تصویر ۱۶-۲

آیا اگر چیزی برای نگرانی یا ناراحتی نبود، هیچ وقت ما به فکر برپایی جشن می‌افتادیم؟ مراسم جشن بلوغ، ایالت نیویورک.

در واقع ادیان این را می‌دانند که حس تعلق به یک جامعه یا اجتماع هم خیلی خواهان دارد و هم خیلی کار دشواری است. از این نقطه نظر، ادیان پیچیده‌تر از تئوریسین‌های سیاسی سکولار هستند که شعروار در مورد از دست رفتن حس جامعه اجتماعی می‌نویسند و حرف می‌زنند بدون اینکه اشاره‌ای به زوایای تاریک جامعه داشته باشند. ادیان به ما یاد می‌دهند که چطور مودب باشیم، به هم احترام بگذاریم و وفادار باشیم چرا که می‌دانند اگر این‌ها نباشد، ما روحیه‌مان در هم می‌شکند. در پیچیده‌ترین حالتش، ادیان می‌پذیرند که چقدر نیک کرداری، ایمان و نرم خویی مدیون قطب مخالف آنهاست.

چهار.

مسیحیت قرون وسطا به طور دقیقی این دوگانگی را درک کرده بود. در بیشتر اوقات سال آن‌ها در مورد ضوابط، مهار کردن، رفاقت، صداقت و عشق به خدا مناسبت‌های جنسی موعظه می‌کردند و ناگهان موقع سال نو، در صندوق‌ها را باز می‌کردند و روحیه جشن و سرخوشی را آزاد می‌کردند و مراسم جشن احمق‌ها برپا می‌شد. برای چهار روز دنیا از این رو به آن رو می‌شد: تمامی اعضای کلیسا در محراب نشسته و طاس می‌انداختند و بازی می‌کردند، به جای اینکه آمین بگویند مانند الاغ صدا می‌دادند و با هم مسابقه مشروب خوری می‌گذاشتند، با نوای «آوه ماریا» می‌گوزیدند و بر اساس انجیل ساختگی، دعا می‌خواندند. مانند «انجیل کون مرغ» یا انجیل به روایت «ناخن انگشت پای لوقا». پس از نوشیدن از لیوان‌های بزرگ آبجو، کتاب دعا را سر و ته گرفته و برای میوه و سبزی می‌خواندند و از برج ناقوس کلیسا، به بیرون می‌شاشیدند. با الاغ‌ها «عقد ازدواج» به جا می‌آوردند، به ردای کشیشی خود آلت تناسلی مردانه بزرگ که از پشم درست شده بود می‌دوختند و با هرکسی که چنین چیزی روی لباسش داشت، ادای سکس داشتن درمی‌آوردند.



اما هیچ کدام از این‌ها جوک نبود. همه این‌ها اموری مقدس بود و این شوخی مقدس، برای این بود که در دیگر زمان‌های سال، همه چیز سر جای خودش باقی بماند. در سال ۱۴۴۵ دانشکده الهیات پاریس طبق تحقیقی برای شورای اسقف‌ها توضیح داد که جشن احمق‌ها یک نیاز جدی است چرا که حماقت، ذات دوم انسان است و باید حداقل یک بار در سال آن را آزاد کرد. اگر ما بشک‌های شراب را هرچند وقت یک بار باز نکنیم، هوا در آن جمع شده و بشک‌ها را می‌ترکانند. تمامی مردم بشک‌هایی هستند که خیلی بد و نادرست ساخته شده‌اند و در نتیجه چند روز در سال باید اجازه جفتک انداختن به آن‌ها داد، چرا که در پایان می‌توانند بار دیگر «به ساحت مقدس خداوند، بازگردند».

نکته اخلاقی که از این موضوع می‌گیریم این است که بدون شناختن ذات خودمان، نمی‌توانیم جوامعی داشته باشیم که درست کار کنند. ما باید عمق احساسات تخریبگر و ضدجامعه خودمان را بپذیریم. ما نمی‌توانیم جشن و عیش و نوش را ممنوع کنیم و انتظار داشته باشیم پلیس آن‌ها را پاک کند و تحلیل‌گران به آن تف کنند. ما باید اجازه طغیان و هرج و مرج را سالی یک بار هم که شده بدهیم تا از دو عامل پرفشار زندگی سکولار برای مدتی کوتاه خارج شویم: اینکه منطقی باشیم و دیگری اینکه وفادار بمانیم. باید اجازه داشته باشیم بی‌معنی حرف بزنیم، آلت تناسلی مردانه پشیمی به لباسمان بدوزیم و در دل شب بزنیم بیرون و جشن و سرور با غریبه‌ها به پا کنیم و بعد صبح فردا به سراغ شریک زندگی‌مان برگردیم که او هم دیشب مثل ما رها بوده‌اند و بدانیم که این مسئله‌ای شخصی نیست و این جشن احمق‌هاست که این فرصت را به آن‌ها داده است.

پنج.

ما از ادیان فقط درباره شیفتگی جوامع اجتماعی نمی‌آموزیم. ما علاوه بر آن یاد می‌گیریم که یک جامعه خوب می‌پذیرد که چقدر درون ما جامعه‌گریز است یا دستکم توانایی قبول کردن مدام و همیشگی ضوابط اجتماعی را ندارد. اگر جشن عشق می‌گیریم، باید جشن احمق‌ها هم داشته باشیم.



تصویر ۱۸-۲

زمان رهایی سالانه در رستوران آگاهی

III. الحروف والجمل

آ. طرفداری از آزادی فردی و طرفداری از محدودیت

یک.

همین طور که ما بزرگ می‌شویم، به طور رسمی تشویق نمی‌شویم که با دیگران با ادب رفتار کنیم. یکی از کلیدی‌ترین گمان‌های های تفکر سیاسی مدرن در غرب این است که باید افراد را تنها گذاشت تا آن طور که دلشان می‌خواهد زندگی کنند. بدون اینکه کسی به آن‌ها غر بزند و یا اینکه برای آن‌ها دایره محدودیت رسم کند. آزادی به عنوان بزرگ‌ترین فضیلت سیاسی ما تعریف شده است. جامعه سیاسی هم برای این طراحی نشده که به ما بگوید چطور با هم رفتار کنیم یا اینکه برای ما برنامه‌های سخنرانی بگذارد در مورد اینکه شهادت و مهربانی چگونه است. در سیاست مدرن امروز و در هر دو سوی راست و چپ، چیزی حاکم است است که می‌توانیم آن را ایدئولوژی طرفداری از آزادی فردی بنامیم.

جان استوارت میل در سال ۱۸۵۹ در کتابش با عنوان «درباره آزادی» که یکی از مفصل‌ترین رساله‌ها در مورد روش اعطای بیشتر آزادی است، می‌گوید: «زمانی که قدرت می‌تواند در جامعه مدنی دخالت کرده و آزادی‌های فرد را محدود کند، زمانی است که بخواهد جامعه را از صدمه و آسیب حفظ کند. اما اینکه دلیلش - برای خوبی خودش است - چه جسمی و چه روحی - سند و گواه کافی نیست.»

بر این اساس دولت یا حاکمیت مرکزی نباید به اینکه رفتار مردم نسبت به هم چگونه است یا سلامت روحی و روانی آنها چگونه است، هیچ کاری داشته باشد. به عقیده طرفداران آزادی فردی، نباید از ابزار دولت برای دخالت در امور جامعه استفاده کرد چرا که بدترین حالت که «دولت پرستار» است از آن درمی آید.

دو.

ادیان از سوی دیگر، همواره علاقه عمیقی داشته و خواهان بهبود رابطه افراد در میان جامعه و اجتماع بوده‌اند. برای مثال یهودیت را در نظر بگیرید: فرازهایی از کتاب حقوقی یهودیان یا - می‌شنا - موازی با قوانین مدرن امروزی است. همان مواردی که در مورد سرقت نکردن و دست به دزدی نزدن، زیرپا نگذاشتن قرارداد و یا نکشاندن دایره انتقام به افراد فامیل یک نفر در جریان جنگ در قانون است، در آن هم آمده است.

هرچند باید گفت شمار دیگری از ضوابط دینی بسیار فراتر از آن چیزی می‌رود که قانون طرفداری آزادی‌های فردی در نظر گرفته است. در ضوابط دینی دستورهای زیادی در مورد چگونگی رفتار با فامیل، همکار، غریبه‌ها و یا حتی حیوانات آمده است. می‌گوید ما قبل از اینکه حیوانات خود از جمله بز یا گوسفند یا شتر را سیر نکرده‌ایم، نمی‌توانیم بنشینیم و غذا بخوریم یا اینکه اگر قرار است بیش از یک شب از خانه دورباشیم، باید از پدر و مادر اجازه بگیریم، اگر بیوه‌ای در جامعه ما هست، هر بهار به مراسم غذا دعوتش کنید و شاخه‌های زیتون را فقط در فصل برداشت محصول فقط بزنید تا میوه آن چیده

شود و میوه‌هایی هم روی درخت باقی بماند تا کسانی که فقیر هستند بتوانند از میوه درخت بچینند. این موارد فراتر می‌رود و دستوراتی برای نحوه سکس داشتن هم آمده است: اینکه مردان در پیشگاه خداوند مسئول هستند که در فاصله‌های مشخص و مستمر با همسران خود رابطه برقرار کنند و با توجه به ساعت کار و حرفه‌ای خود، هیچ‌گاه از آن غافل نشوند که معنای آن برای مردان مستقل – که وقت آزاد دارند – یعنی هر روز. برای کارگران، دو بار در هفته. برای خرسواران و قاصدان، یک بار در هفته. برای شترسواران، یک بار در ماه. برای دریانوردان، یک بار در شش ماه. (میشنا، کتابت، پنج: شش)



تصویر ۱-۲

کتاب قوانین یهودیان می‌گویند نه تنها سرقت کاری خلاف است، که هر خرسواری باید دستکم یک بار در هفته با همسرش سکس داشته باشد. موسی در حالی که ده فرمان را تحویل می‌گیرد. از نسخه یک انجیل فرانسوی، قرن

سه.

تئورسین‌های لیبرال تصدیق می‌کنند که شکی نیست که سیر کردن عطش همسر کاری بسیار پسندیده است، بخشنده بودن با زیتون کاری نیکو است و همراه کردن سالمندان در سفر کار خوبی است. اما با تمام موافقت‌ها، با هرگونه دستور یا ضوابطی که آن را بخواهد اجرایی کند، مخالف هستند. به عقیده آن‌ها، سیر کردن حیوان یا دعوت بیوه‌ها به مراسم غذا، بر اساس وجدان شخصی است و نه بر اساس قضاوت جامعه. در جامعه سکولار، لیبرال‌ها و طرفداران آزادی فردی بر این باورند که باید یک خط میان اخلاق شخصی و اجرای قانون کشید. برای حفظ جان و مال شهروندان، این وظیفه پارلمان و پلیس و دادگاه‌ها و زندان‌ها است اما دیگر طیف‌های خلاف باید با وجدان جلوگیری شود. در نتیجه سرقت یک گاو، قابل تحقیق و بازرسی پلیس است اما دو دهه تحقیر روحیه و تقویت بی‌عاری و بی‌تفاوتی، هیچ مرجعی برای رسیدگی ندارد.

بی‌میلی و اکراه از هرگونه ورود به حوزه خصوصی افراد، بیش از آنکه ریشه در بی‌تفاوتی داشته باشد، در بدبینی و شکاکیت دارد. به طور دقیق‌تر، در این حس فراگیر که هرکسی می‌تواند در جایگاهی باشد که خودش بداند به طور دقیق فضیلت کجاست. بگذریم که تازه فکر می‌کنند همه از حوزه حریم‌ها هم آگاه هستند. با توجه به پیچیدگی‌های انتخاب‌های اخلاقی، طرفداران آزادی فردی مجبور به اذعان هستند که نمی‌شود به این راحتی درست و نادرست را از هم تمیز داد. چیزی که ممکن است از دیدگاه یک نفر حقیقت محتمل باشد، دیگری آن را امکان دارد تعصب پیشداورانه فرهنگی ببیند. یک نگاه به قرن‌ها خود محق‌پندار بودن و طرفداران آزادی‌های فردی نشان از حیرت زدگی دارد که

چطور هریک به دیدگاه خود اطمینان خالص داشته است. بیزاری از اخلاقگرایی نپخته باعث شد مسئله اخلاق از دیدگاه عموم اخراج شود. پیش از هرگونه پاسخی در مورد رفتار کسی، این پرسش است که همه چیز را می‌بندد: تو کی هستی که به من بگویی چه کار بکنم یا نکنم؟

چهار.

البته یک حوزه هست که ما همگی با دخالت بر اساس امور اخلاقی موافقیم و توجه ما بر توجه درست و زندگی عملی بر اساس اخلاق است: حوزه بزرگ کردن فرزندانمان.

پدر و مادر خیلی توجه جدی روی زندگی فرزندان و نسل بعد از خود هستند چرا که نه تنها می‌خواهند انسان‌هایی قانونمند باشند، که خوب هم باشند. خوب، به این معنا که با شریک زندگیشان درست رفتار کنند، در مقابله با دیگران گشاده رو و دست و دل باز باشند، نسبت به انگیزه‌های که در زندگی دارند آگاه باشند و به دام تن پروری و خود ملامت‌گری نیفتند. به موازات همین خواسته‌ها، خطوط دقیق آن در می‌شنای یهودیان آمده است.

اگر یک تئورسین لیبرال و محیط‌های سیاسی در مواجهه با این پرسش که «تو کی هستی که به من بگو چه کار کنم و چه کار نکنم؟» و یا «تو از کجا می‌دانی چه کاری درست است؟»، دچار مشکل و لکنت می‌شود، یک پدر یا مادر با مشکل کمتری در پاسخ به چنین سوالی روبرو است. هر قدر هم پدر و مادرها از خواسته‌های چپ و راست

فرزندانشان خسته شوند - و شاهد جیغ و داد و فریادهای آنها باشند - باز هم می‌دانند که باید فرزندانشان را طبق قواعدی باریا و روند که به تدریج نرم‌های جامعه را فراگرفته، به آن احترام گذاشته و براساس آن عمل کنند.

این حقیقت که چنین پدر و مادرهایی به مشخص کردن برخی محدودیت‌ها در حوزه خانه خود موافق هستند، دلیل نمی‌شود که تمامی تردیدهای اخلاقی خود را کنار بگذارند. باز هم به نظر آنها این خیلی منطقی است که در مورد مسائل بزرگ - مانند سقط کردن جنین بعد از بیست و چهار هفتگی - تردید داشته باشند در حالی که در مورد برخی مسائل کوچک‌تر - مانند اینکه آیا این درست است که فرزندشان برادر کوچک ترش را سیلی بزند یا اینکه آبمیوه را در اتاق و به سقف بپاشد - به طور کامل مطمئن هستند.

پدر و مادرهای برای تقویت رفتار مناسب فرزندانشان و اینکه به آنها گوشزد کنند چه کاری تشویق می‌شود و چه کاری نباید تکرار شود، جدولی درست می‌کنند و روی دیوار یا در یخچال می‌زنند و در آن کارهای خوب را ستاره زده و تشویق می‌کنند و اگر ستاره‌ها به حدی رسید، جایزه هم می‌دهند. با توجه به اینکه این شیوه بسیار موثر است - و انرژی سرکش کودکان را هم درست هدایت می‌کند - با این حال پدر و مادرهایی که طرفدار آزادی حقوق فردی هستند، باز هم با اینکه لبخندی به لب دارند و می‌گویند این مقایسه درستی نیست، راضی نمی‌شوند چنین جدولی برای دیگر افراد جامعه طراحی شود و رفتار مثبت هرکسی تقویت شود.

پنج.

اگر ایده درست کردن جدول ستاره‌ها برای بزرگسالان عجیب به نظر بیاید اما به طور کامل هم نشود آن را رد کرد، به این دلیل است که ما در آن اوقات تنهایی خودمان از عیب‌ها و نقایص خود و عمق خودسری‌های کودکانهمان باخبریم. خیلی کارها هست که می‌خواهیم بکنیم اما دست به هیچ یک نمی‌زنیم و خیلی راه‌ها در دل ما جریان دارد ولی در جریان زندگی روزانه و روزمره، ما به آن دیگر توجه نمی‌کنیم. ولی خوب در دنیایی که وسواس آزادی دارد، غیر از چند راه محدود برای اینکه ما را تشویق و ترغیب به رفتار نیک کند، چیز زیادی نمانده است.



تصویر ۲-۳

حتی لیبرال‌ترین پدر و مادرها هم می‌دانند روش استفاده از جدول تشویق، بهترین راه برای سروکله زدن با یک کودک چهارساله است.

تشویق‌هایی که ما - بزرگسالان - به آن نیاز داریم خیلی هم پیچیده نیستند: دیگران را ببخشید، در عصبانیت صبوری پیشه کنید، سعی کنید از نقطه نظرهای دیگر هم به مسئله نگاه کنید، هیجان‌های خود را در قالب افق دار تصویر کنید و مانند این. ما یک نوع تفکر

غالب داریم که خیلی هم سازنده نیست و به ما تلقین می‌کند که نوعی آگاهی برتر داریم و برای مثال خوب نیست که برای ما تابلو نصب کنند و در مورد مهربانی، به ما توصیه کنند. این نشانه هوشمندی است که بپذیریم ما هم به لطف و محبت، ثبات و راهنمایی نیاز داریم درست مانند آنچه کودکان یا حیوانات خانگی ما نیاز دارند.

ریسک‌های راه‌های شکوفایی ما، متفاوت از آن‌هایی است که طرفداران آزادی فردی فکر می‌کنند. کمبود آزادی، دیگر در جوامع نوین، اصلیت‌ترین مشکل نیست. مشکل ما نحوه درست استفاده از این آزادی است که نیاکان ما سه قرن برای آن هزینه دادند تا برای ما تامین شود. ما از اینکه آزاد هستیم تصمیم بگیریم بدون اینکه هوشمندی درست بهره برداری از این آزادی را داشته باشیم، خسته شده‌ایم. این البته کم مطرح می‌شود که ما خواهان یک نوع برقراری محدودیت از بالا هستیم و با ایده آن مخالفت کرده و خواهان کاهش آن هستیم. خطر اما در سوی مقابل آن نهفته است: ما با این وسوسه‌هایی روبرو هستیم که وقتی از آن فاصله داریم فحش و ناسزا نثارش می‌کنیم اما شجاعت مقابله با آن را هم نداریم و باعث می‌شود ما از خود متنفر و ناامید شویم. آن بخش بالغ ما اما این بخش را با ناامیدی نظاره می‌کند چرا که آن بخش کودک بی‌فکر می‌تواند بالا پریده و بر دیگر بخش سایه بیندازد. عمیق‌ترین آرزوی ما این است که یکی را در یک جای زندگی خود پیدا کنیم که ما را از دست خودمان نجات دهد.

علائم یادآوری برای اینکه چطور رفتار کنیم نباید خدشه حوزه آزادی‌های شخصی ما محسوب شود و این نکته را باید خوب فهمید. آزادی واقعی به این معنی نیست که هرکسی به حال خودش رها شود؛ که باید همراه با راهنمایی و کنترل باشد.

ازدواج‌های مدرن، یکی از مقیاس‌های آزمایشی عصر فعلی و حضور نداشتن اخلاق

است. ما با بهترین نیت‌ها و بالاترین حمایت اطرافیان شروع می‌کنیم. همه نگاه‌ها به ما دوخته شده است: فامیل، دوست و همکاران همه به نظر می‌رسد مشتاق رسیدن ما به بخش شادی بخش زندگی هستند. اما خیلی زود ما با هدایای عروسی و طبع غریبه خود روبرو می‌شویم و چون به طور ذاتی موجوداتی با اراده ضعیف هستیم، آن تصویر کاملی که با آن روبرو شده بودیم، به تدریج محو می‌شود. احساسات رمانتیک سطحی نمی‌تواند سنگ بنای مناسبی برای یک رابطه باشد. ما بی‌فکر و دروغگو نسبت به هم بزرگ می‌شویم. خودمان هم از پررویی خودمان کف می‌کنیم. ما کینه جو و نیرنگ باز می‌شویم.

ما در میهمانی‌های آخر هفته از دوستان می‌خواهیم بیشتر بمانند و زود آنجا را ترک نکنند چرا که یادآور آن انتظار بالایی است که یک زمانی از خود ما وجود داشت. اما درون خود رنج می‌بریم چرا که هیچ کسی نیست که راه اصلاح و بهبود را به ما نشان دهد و بگوید چطور باید دست به کار شویم. ادیان از این مسئله به خوبی باخبرند: آن‌ها می‌دانند برای حفظ خوبی، خوب است که مخاطبی هم برای آن باشد. به همین دلیل ادیان مراسمی مانند ازدواج را با حضور جمع برپا می‌کنند ولی مابقی آن را به خواست اراده الهی می‌سپارند. هر قدر هم این ایده مسخره به نظر بیاید، اما اینکه یک نگاه به ما باشد و همیشه خوب از ما انتظار داشته باشد، می‌تواند حقیقی باشد. خیلی راضی کننده است که ما حس کنیم آن رفتاری که ما داریم فقط به خودمان ربط ندارد در نتیجه تمامی اوقاتی که خوب و درست رفتار می‌کنیم، راحتی آن برای ما بیشتر می‌شود.

شش.

طرفداران آزادی‌های فردی تصدیق می‌کنند که در تئوری، هرگونه هدایت و راهنمایی خوب است اما هنوز کماکان اعتراض می‌کنند که انجام آن غیرممکن است. آن هم به این دلیل ساده که دیگر کسی بد و خوب را نمی‌داند. و ما نمی‌دانیم، چرا که همان طور که پیش‌تر و خیلی موجز و اغواگرانه گفته شد، خدا مرده است.

یکی از تفکرات اخلاق مدرن روی این موضع متمرکز مانده که اگر ایمان و عقیده مذهبی را از بین می‌بریم، دیگر هیچ راهی برای اینکه چارچوبی اخلاقی برای خود درست کنیم، وجود ندارد. اما این بحث هرچند ذاتی به طور کامل خداناباورانه و آتئیستی در خود دارد، نوعی اعتبار دادن به ادیان است. چرا که اگر ما قبول کنیم که زمانی یک خدایی وجود داشته، پس اخلاقیاتی هم بوده که فقط به واسطه حضور یک قوه ماوراء طبیعی می‌توانسته امکان وجود داشته باشد و از این رو حالا که دیگر در کار نیست، پس متعاقب آن اصول اخلاقی هم یافت نمی‌شود.

هرچند اگر از ابتدا این طور فرض کنیم البته که خدا ساخته خود ماست، از آن به بعد به سمت درست نمایی می‌رویم و می‌بینیم چرا این قوانین نیازی به قوه ماوراء طبیعی داشته و چرا این طور نمی‌بینیم که نیاکان خیلی انسانی ما دست به ایجاد چنین رشته‌ای زده باشند؟

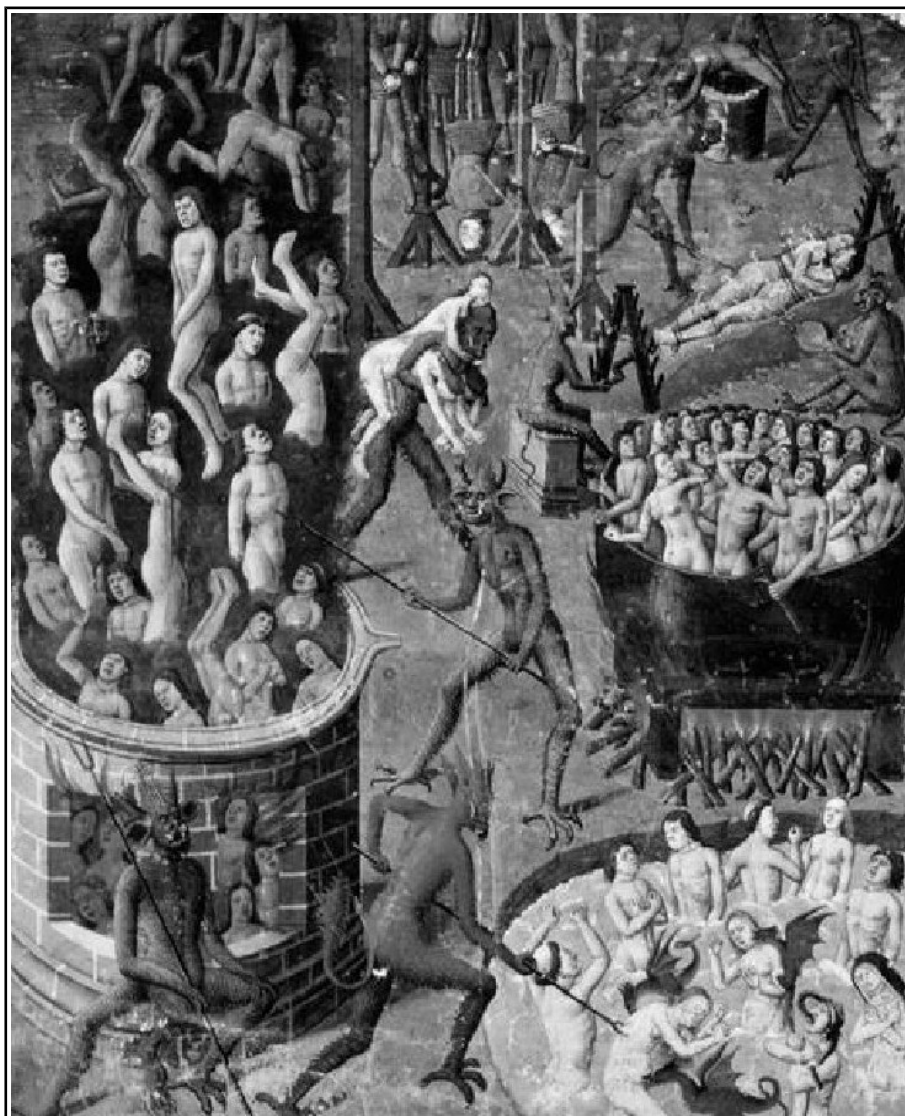
به نظر خیلی واضح است که ریشه دین و ادیان، در جوامع گذشته است و اینکه می‌خواستند تمایل افراد به خشونت را کاهش دهند و به خصلت‌هایی مخالف آن یعنی

مدارا و بخشش و مهربانی و لطف دعوت کنند. قوانین دینی از روی زمین درست شده، به آسمان انداخته شد و از آنجا دوباره به زمین هدایت شد تا قدرت جادویی به خود بگیرد. دستورهایی در مورد همدردی یا صبری نشانه آگاهی از این است که اگر این‌ها نباشد، جامعه چند تکه شده و به سمت خودتخریبی می‌رود. این قوانین چنان در چند هزار سال گذشته برای ما ضروری و حیاتی بوده که حاضر نشدیم قبول کنیم که خودمان آن‌ها را ساخته‌ایم چرا که متعاقب آن نمی‌خواستیم روش اجرا و نقایص آن را هم به عهده بگیریم. ما مجبور شدیم این طور وانمود کنیم که اخلاق از آسمان آمده تا آن را در برابر دروغگویی و حرف‌های دوپهلوی و سست عنصری، عایق کرده باشیم.

اما اگر حالا بتوانیم صاحب آن معنوی سازی قوانینمان باشیم، هیچ دلیلی نداریم که قوانین را هم کنار بیاوریم. ما به نصیحت و تشویق و همدردی نیازمندیم حتی اگر به خدایی که دست در بهبود زندگی ما داشته باشد، ایمان نداشته باشیم. ما دیگر نیازی نداریم به اینکه بهشت یا جهنمی در کار است معتقد باشیم؛ فقط باید همیشه به آن بخش بالغ و منطقی درونمان یادآوری داشته باشیم – که به ندرت در مقاطع بحرانی یا حساس، ظاهر می‌شود – و بدانیم این ذات طبیعی ما این را از ما می‌خواهد. فرگشت از اخلاق ماورایی و رسیدن به منطق، باید معنایش این باشد که ما خودمان نویسندگان فرمان‌های اخلاقی خودمان هستیم.

هفت.

البته که آمادگی ما برای دریافت هرگونه راهنمایی، بستگی مستقیم به لحنی دارد که به ما ارائه می‌شود. یکی از چیزهای ناخوشایند در ادیان این است که روحانی‌ها و پیشروان آن‌ها طوری با مردم حرف می‌زنند که انگار فقط و فقط آن‌ها هستند که توانایی اخلاق و بلوغ فکری را دارند. اما مسیحیت امروز بیش از پیش اغفال‌کننده و گمراهانه ظاهر شده و حاضر به قبول دوگانگی تشکیلات خود در مورد آزار جنسی و تعرض به کودکان نیست ولی از آن سو به جای آنکه بگوید ما ناکامل، ناقص، رشد نکرده هستیم و به راحتی وسوسه می‌شویم، می‌گوید ما به ته خط رسیده‌ایم.



تصویر ۳-۳

ما مجبور شدیم راه‌هایی را بسازیم که خودمان را بترسانیم در حالی که در بطن خود، راست و غلط را می‌دانیم.
شکنجه‌های جهنمی، نسخه فرانسوی، ۱۴۵۴

ما الان برای دریافت دروسی در مورد فضیلت و فسق و فجور، آمادگی جذب بیشتری

داریم به ویژه اگر از سوی کاراکترهایی باشد که درست در دو سوی این طیف به ما شناخته شده‌اند. مانند افسون همیشگی در مورد نخستین گناه بشر.

سنت‌های یهودی - مسیحی به طور متناوب دریافته‌اند که آنچه جلوی اصلاح بشر را می‌گیرد، احساس درگیری با بی‌کسی و حس گناه کاری و بدی است که ما نسبت به خودمان داریم. این ادیان با طیفی از احساس شجاعت در مقابل خطر، تصریح می‌کنند که همه ما ناکامل هستیم. «بدانید که من زاده شر هستم؛ مادرم نطفه مرا در گناه بسته است (مزمور ۵۱، عهد عتیق)» پیامی به شکل نوین: «با گناه یک بشر بود که مرگ و گناه به این جهان راه یافت؛ و مرگ از همه افراد بشر گذر کرد چرا که همه گناهکار بودند. (ارومن، ۵: ۱۲)

به هر سو، تشخیص این تاریکی آن طور که بدبینی مدرن می‌گوید، پایان راه نیست. طبق بدبینی مدرن، ما وسوسه فریبکاری و دزدی و آزار داریم و به شکل خودپرستانه‌ای دیگران را نادیده می‌گیریم و وفادار نبودن دیگر برای همه پذیرفته شده است. پرسش این نیست که آیا ما مورد وسوسه قرار می‌گیریم یا نه، اما اینکه آیا می‌توانیم در مقابل آن بایستیم.

طبق حکمت نخستین گناه بشر، ما با درک اینکه هریک کامل نیستیم و خطا می‌کنیم، یک قدم به بهبود اخلاقی نزدیک می‌شویم. پس می‌توانیم به درستی به آن‌ها اشاره کرده و صادقانه آن‌ها را بپذیریم. این حکمت می‌داند که شرم کمکی به ما نمی‌کند و اگر برای آن کاری بکنیم، کمتر احساس شرم خواهیم کرد. متفکران رسیدن به آرامش با این پیام که انسان‌ها همه به طور ذاتی خوب هستند، به ما لطف کردند. در همین حال، اگر مدام به ما درباره گذشته پرخطایمان به ما گوشزد کنند، تفکراتمان فلج شده و امکان ندارد بتوانیم راه

به کمال را طی کنیم. به همین دلیل، اعتراف کردن به گناهان، روش بهتری برای تصمیم به بهتر شدن است. ضمن اینکه باید گفت مدام چرخ زدن دور نخستین گناه بشر، حرکت دموکراتیک فکر را مختل می‌کند. کما اینکه اگر کسی آن سوال معروف که «تو کی هستی که به من بگویی چطور زندگی کنم؟» یک فرد خداپرست می‌تواند خیلی راحت بگوید: «یک گناهکار مثل تو.» ما همه از نسل همان آدم رانده شده از بهشت هستیم در نتیجه همه چیزمان مانند اوست: اضطراب، وسوسه به سوی شرارت، طلب عشق کردن و وقت‌هایی هم تلاش مقطعی برای خلوص.

هشت.

ما هیچ وقت قوانین ناشکستنی و ناب را در خصوص رفتار خوب و شایسته‌ای که پاسخ همه موارد زندگی بشری باشد و بگذارد همه ما به خوبی و خوشی در صلح و صفا زندگی کنیم، همه با هم و یک جا، پیدا نخواهیم کرد. با این حال نبود یک تفاهم جامع و مطلق نباید دلیل بشود که جلوی ما برای جستن و تئوریزه کردن چنین زندگی را بگیرد و آن را دیگر رها کنیم.

اولویت دستورهای اخلاقی باید عام باشد حتی اگر فهرست فضیلت‌ها و فسق و فجورهایی که باید اشاره شود، دقیق و مشخص نباشد. چرا که همه ما تمایل عجیبی به روش‌های شخصی برای کینه خواهی و بغض ورزی داریم.

یک مورد عام که می‌شود از روش یهودی - مسیحی یاد گرفت، این است که خوب

است اگر تمرکز را روی مسائل کوچک کج یا بد یا بی اخلاقی بگذاریم. غرور یا تکبر برای مثال. یک وضع فکری فاقد هرگونه جسارت که از سوی مسیحیت لایق شمرده شدن و مذمت آورده شده همان طور که یهودیت خیلی سبکسرانه برای تعداد سکس داشتن میان زوج فهرست و پیشنهاد نوشته است.

اما در تضاد با آن ببینید در عصر مدرن چگونه دستورها هم خیلی دیر هم خیلی بی پرده وارد شده است. مواقعی هم که وارد می شود، دیگر خیلی گذشته است. وقتی به راحتی به اسلحه دسترسی داریم و بعد دست به سرقت می زنیم و بعد به کودکان دروغ می گوئیم و همسرمان را از پنجره پرت می کنیم بیرون، بعد تازه یک دستور اخلاقی قرار است دست و پا شود. هیچ تحقیقی نیست که نشان دهد چقدر جرایم بزرگ ریشه خود را در سوءاستفاده های زیرکانه دوانده و از آنجا آمده است. جهت اخلاق مداری مسیحی - یهودی این بود که بیش از شرارت های آدمی را هدف قرار دهد. پیشنهادهای اخلاقی آن طیفی از بدرفتاری و سوءرفتارهایی که هر روز ما را تشکیل می دهد، دربرمی گیرد تا جرایم سنگین و خیلی جدی. می دانستند که پررویی و آزدن دیگران مانند خوره ای می تواند یک جامعه را به سمت سرقت و کشتار تباه کند.

ده فرمان موسی، نخستین تلاش برای کنترل کردن خصومت بشر به همنوعش بود. در نسخه های تلمود و مسیحیت قرون وسطا، ما شاهد روبرویی با خصلت های بد و رفتار نادرست هستیم. خیلی راحت است که بشود گفت کشتن یا دزدیدن کار خطایی است اما تجسم اخلاقی زیادی می طلبد که بتوان در مورد عواقب تحقیر کردن یا به لحاظ سکسی دور از دسترس بودن، هشدار داد.

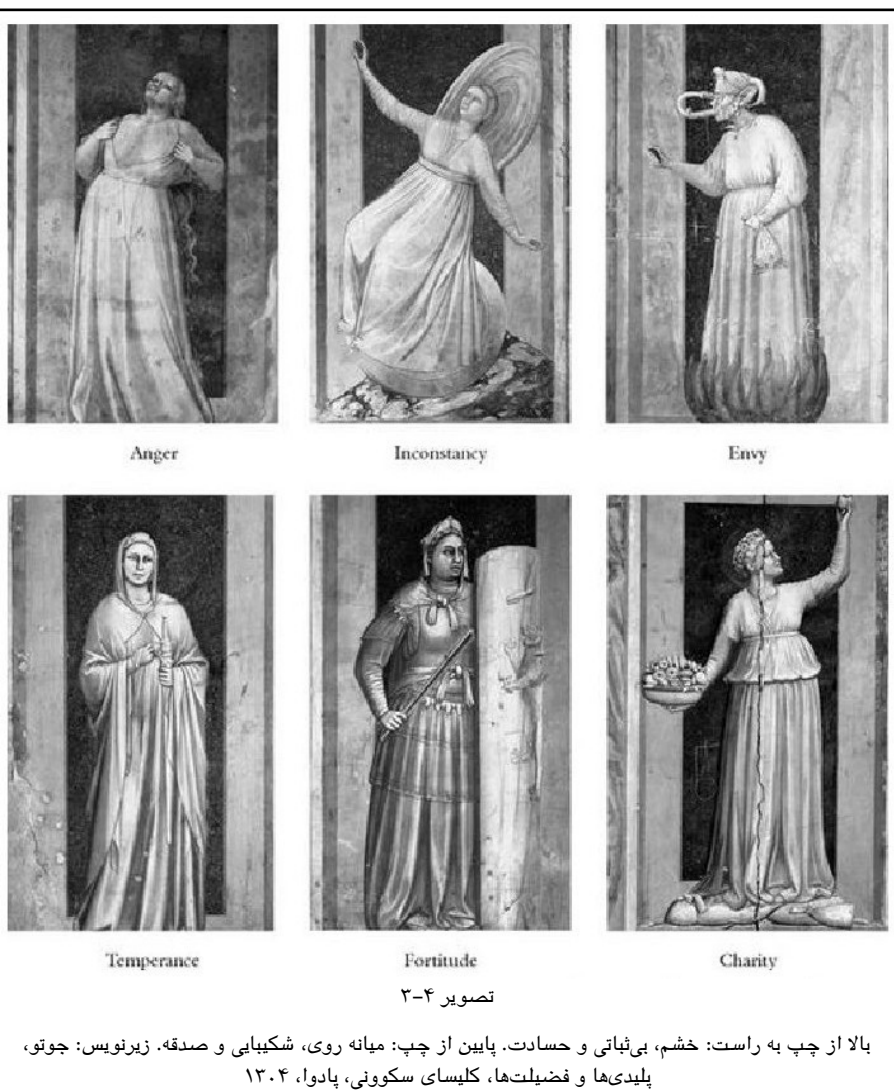
ب. یک فضای اخلاقی

یک.

مسیحیت هیچ وقت از این رویگردان نبود که مکانی را با فضایی حاکم کند که افراد در آن بتوانند به نقایص و کوتاهی‌ها و کاستی‌های خود در مقابل دیگران اعتراف کنند و بدانند راهی برای بهبود و بهتر شدن هم هست. از آنجایی هم که هیچ فرقی بین کودک و بزرگسال قائل نیست، جدول ستاره‌ای برای همه درست کرده که به سمت درست حرکت کنند. یکی از پیشرفته‌ترین نمونه‌ها را می‌توان در «پادوا» و زیر سقف آجری کلیسای کوچک «سکروونی» پیدا کرد.

در اوایل قرن چهاردهم، یک هنرمند به نام «جوتو دی بوندونه» اهل فلورانس در ایتالیا، مامور شد شماری نقاشی روی دیوارهای گچی کلیسایی کوچک، بکشد: چهارده تورفتگی در دیوار بود که روی هر قوس باید تصویری که خیر و شر یا خوبی و بدی را نشان دهد، کشیده می‌شد. در سمت راست دیوار و نزدیک سالن اصلی کلیسا، جوتو تصاویر فضیلت‌های اصلی را کشید؛ احتیاط، شکیبایی، میانه روی و انصاف. متعاقب آن فضیلت‌های مسیحی چون ایمان، صدقه و امید آمد. درست در قطب مخالف این تصاویر، بدی‌ها و پلیدی‌ها به تصویر درآمد: نادانی، بی‌ثباتی، خشم، بی‌عدالتی، کفر، حسادت و

ناامیدی. برای هرکدام از این مفاهیم ذهنی، نقاش طرح مشخصی در نظر گرفت تا حس احترام، به جوش آمدن و گناه را در بیننده برانگیزد. خشم در حالتی دیده می‌شود که دارد پیراهن خود را از هم می‌درد، به آسمان فریاد می‌کشد در حالی که دو تورفتگی جلوتر، کفر با چشمانی گمراه کننده نگاه می‌کند. اعضای کلیسا باید رو به این تصاویر می‌نشستند و نسبت به آن پلیدی که آن‌ها را در خود فرو برده بود، طلب مغفرت می‌کردند در حالی که روی سقف، نقشی از خداست که ستاره‌هایی در دست دارد.



سنت دینی که جوتو در کار خود به تصویر کشید، نمونه‌ای است که چگونه می‌توان به بدی نگریست و از آن خوبی را یاد گرفت. تجسم فضیلت و پلیدی در همه جا هست؛ در پشت جلد انجیل، در کتاب‌های دعا و روی دیوار کلیساها و مکان‌های عمومی و البته

هدف تمامی آن هم آموزش است: قطب نمایی برای مومنان که در زندگی به دست گیرند و جهت شرافت را پیدا کنند.

دو.

تئوریسین‌های طرفدار آزادی‌های فردی برخلاف مسیحیت که در تلاش برای ایجاد جو و فضای اخلاقی است، می‌گویند حوزه عمومی باید بی‌طرف باشد. هیچ نمادی از یادآوری لطف و مهربانی روی دیوارهای شهر یا در کتاب‌ها نباید بیاید. چرا که می‌گویند این چنین پیام‌هایی به دنیای «آزادی‌های ما» تجاوز می‌کند. اما ما دیدیم که چطور این توجه به آزادی، الزامی برای افتخار به خواسته‌های عمیق و درونی ما نیست، به ویژه با آن ذات پس زننده و خودسرانه‌ای که دارند. حالا شاید می‌توانیم حتی بپذیریم که مکان‌های عمومی ما حتی بی‌طرف و خنثی هم نیستند. فقط در یک نگاه یک خیابان هستند که به پیام‌های بازرگانی و تجاری تقدیم شده‌اند. حتی در جوامعی که در تئوری ما را رها کرده‌اند تا تصمیم خودمان را بگیریم، باز هم ذهن ما به ناخودآگاه دنبال مسیر راهنما می‌گردد. بعضی مواقع آژانس‌های تبلیغاتی با شکسته نفسی ساختگی می‌گویند که تبلیغات، جوابگو نیست. دلیلشان هم این است که ما بزرگسال هستیم و امکان ندارد با نگاه به یک بیلبرد یا کاتالوگ زیبا، منطقمان عوض شود. حتی گفته می‌شود بچه‌ها شاید نسبت به بزرگسالان در گرفتن پیام دچار خطای بیشتری شوند در نتیجه شماری از پیام‌ها بعد از ساعت هشت شب نشان داده می‌شود، اما در همین حال به شکل افراطی یک ست قطار بازی یا

نوشابه‌های شکرदार و گازدار و حاوی کربنات را نشان می‌دهند. اما بزرگسالان به طور حتم عقل و منطق دارند و این طور نیست که با هرچه از صبح تا شب به هر شکلی در هر جا به آن‌ها نشان داده می‌شود، تحت تاثیر قرار بگیرند.

البته این تفاوت قائل شدن میان بزرگسالان و کودکان برای دنیای بازرگانی و تجاری منافع زیادی دارد. حقیقت این است که همه ما در برابر آژیر تبلیغات آسیب پذیریم. همان قدری که یک پسر بچه دلش ممکن است برای یک خانه بادی غش برود، به همان اندازه یک آدم چهل و دو ساله برای یک اجاق کبابی که مجهز به جای بشقاب و قابلمه است، دلش می‌رود.

سه.

آنتیست‌ها و خدانا باوران تمایل دارند محل زندگی و جامعه مذهبی‌ها را مورد افسوس قرار دهند که چرا این قدر به پروپاگاندا مزین است. اما این فقط چشم پوشی جوامع سکولار به دعوت برای عبادت است. یک جامعه طرفدار آزادی‌های فردی و لیبرال که لیاقت چنین عنوانی داشته باشد، باید پیامی که به مردم می‌دهد را به حال تعادل درآورد تا در آن کلی‌نگری به سمت شکوفایی لحاظ شده باشد. پیام‌هایی که به روح نقاشی‌های راستین و آرزومندانه جوتو وفادار باشد و هم آشکارا دعوت به زندگی شریف باشد که خیلی از ما تحسین می‌کنیم و شماری از چیزها را هم با شوخدلی از آن می‌گذریم.



ما نمی‌توانیم وقتی متقاعد شده‌ایم که روی در و دیوار فقط به زرق و برق و محاسبات شرکت‌های تبلیغاتی داریم محصولات پاک کننده یا خوردنی‌های خوشمزه می‌بینیم، به ارزش‌های بالاتر وفادار و علاقمند بمانیم. به همان اندازه نیاز داریم از مقاله یا کتاب فلان فیلسوف معروف یا انگیزه‌هایی برای شکوفایی و تلاش بیشتر، باخبر شویم. اگر فقط قرار باشد به پاک کننده کف آشپزخانه با عطر لیمو یا چیپس با طعم فلفل سیاه فکر کنیم و چیزی از تحمل یا انصاف ندانیم، مقصر فقط ما نیستیم. مشکل فضیلت و خوبی‌ها هستند که نمی‌توانند شرکت‌های تبلیغاتی بزرگ و مهم برای خود استخدام کنند.

پ. الگوها و سرمشق‌ها

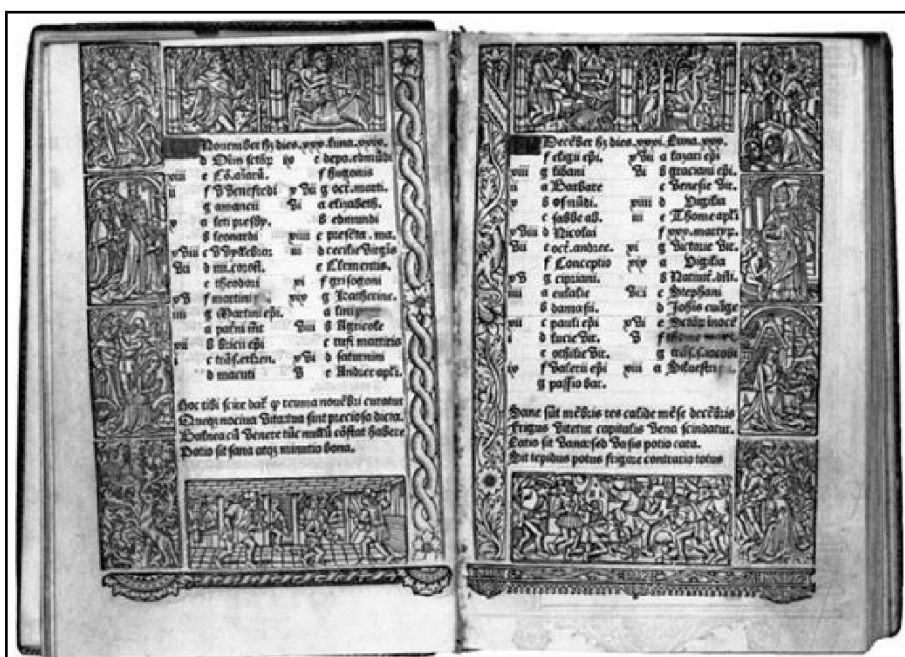
یک.

مسیحیت به پیام‌هایی که در اماکن عمومی داده می‌شود توجه دارد و به درستی می‌داند که مفاهیم خوب و بد، با توجه به جماعت و افرادی که ما را احاطه کرده‌اند، باری ما تعریف می‌شود. همین طور خوب می‌داند ما به طور خطرناکی نسبت به حلقه اجتماعی اطراف خود نفوذپذیر هستیم و رفتارها و زوایای رفتاری یکدیگر را گرفته و تقلید می‌کنیم. در همین حال قبول دارد که ارتباط‌های عمده‌ای که ما داریم تصادفی هستند و طیفی از کاراکترهایی از بچگی گرفته تا بزرگسالی و دوران تحصیل و محل کار را دربرمی‌گیرد. در میان صدها نفری که ما در روز با آن‌ها روبرو می‌شویم، تعداد انگشت شماری هستند که ممکن است افرادی استثنائی باشند که بتوانند تصور ما را تقویت کرده، خوبی‌های ما را بیشتر کنند و روحیه ما را با بهترین پیامی که حاکی از انگیزه‌های آگاهانه است در ما زنده کنند.

دو.

تعداد خیلی کم این مقیاس‌ها کمک می‌کند نشان دهیم چرا کلیسای کاتولیک مجموعه‌ای از

دو هزار و پانصد نفر از بافضیلت‌ترین انسان‌ها را انتخاب کرده گویی بهترین کسانی هستند که تا به امروز روی زمین زندگی کرده‌اند. هرکدام از این قدیس‌ها مثالی از مجموعه کاراکترهایی است که هرکدام از ما باید آرزو کنیم که در خود تقویت کنیم. برای مثال «سنت جوزف»، به ما می‌آموزد چطور با خونسردی و آرامش وبدون اعتراض، فشارهای ناشی از یک خانواده جوان و یا دوره‌های آزمایشی محل کار را طی کنیم. شاید وقت‌هایی باشد که در کنار «سنت جود» که حافظ و نگهدار تمامی انگیزه‌های گم شده است، بخواهیم بزنیم زیرگریه شدید و از رفتار باحیای او آرامش یا راه حلی آنی و یا امید، بگیریم.



تصویر ۶-۳

فرصتی برای یادآوری دوستان: ماه‌های نوامبر و دسامبر از نسخه‌ای از مزامیر قرن شانزدهم به زبان انگلیسی که در آن روزشمار مرگ قدیس‌هایی چون هیو، کاترین، تئودور، ادموند، کلمنت، لوسی و آرموند آمده است.

در مواقعی که اضطراب ما را گرفته می‌توانیم به «سنت فیلیپ نری» پناه ببریم که

می‌دانست چطور وقتی با مشکلات روبرو هستید، مضحک بودن آن را پیدا کرده و رو به آن کرده و بخندید. حتی مواقعی خیلی فرح بخش است اگر فکر کنیم برای مثال «سنت فیلیپ» اگر الان بود با مشکلات تجدید دیدار خانواده و یا قفل شدن هارد کامپیوترش، چه می‌کرد.

کلیسای کاتولیک برای تقویت رابطه ذهنی خود با قدیس‌ها روزشماری مرگ هم برای آن‌ها آماده کرده که هر روز که به آن نگاه کنید، نام یکی از آن‌ها برای شما یادآور می‌شود که برای مثال مانند سنت فرانسیس، که برای ریاضت کشیدن، لباس سخت به تن می‌کرد یا «سنت کوتبرت» که از قدرت ایمان خود به خدا کمک گرفته تا گوش کسی که کنده شده را دوباره به سرش پیوند بزند.

سه.

علاوه بر آن، کلیسای کاتولیک درک می‌کند که در سه بعدی کردن شخصیت بهترین دوستان و نمایش آن‌ها، مفید هم هست. هرچه باشد ما هم اولین ارتباط‌های خودمان را با عروسک خرس کوچکی که در رختخواب بغل می‌کنیم شروع کرده و حتی در حالی که در مقابل ما سکوت مطلق دارد، با او حرف هم می‌زنیم. همین حیوانات بی‌جان و بی‌حرکت که ممکن است بدون هیچ چیز به نظر بیایند، شروع مهارت‌های ما برای دلداری و گرفتن انگیزه از شخصیت‌های دیگر است. ما وقتی ناراحت هستیم با آن‌ها حرف می‌زنیم و وقتی به آن‌ها نگاه می‌کنیم که با چشمان باز، شب را برای ما تحمل پذیر می‌کنند، احساس

آرامش می‌کنیم. کلیسای کاتولیک هیچ مشکلی با این مسئله ندارد و حتی قدیس‌هایی سنگی، چوبی، پلاستیکی ساخته و شما را دعوت می‌کند آن را تهیه کرده و به دیوار یا روی در یا روی قفسه کتابخانه یا طاقچه یا در راهروها نصب کنید یا بگذارید. در مواقعی که حسابی داغ کرده و یا گیج هستیم، نگاهی می‌اندازیم و چشممان می‌افتد به «فرانسیس آسیزی» و فکر می‌کنیم اگر او در اینجاگاهی که ما هستیم بود، چه می‌گفت یا چه می‌کرد. شاید پاسخ درون خود ما باشد، اما به طور تاثیرگذار بیرون نمی‌آید مگر وقتی که دوستانه از یکی از قدیس‌ها آن را می‌پرسیم.



تصویر ۷-۳

اگر جای ما بود چه می‌کرد؟ فرانسیس آسیزی در اشکال مختلف.

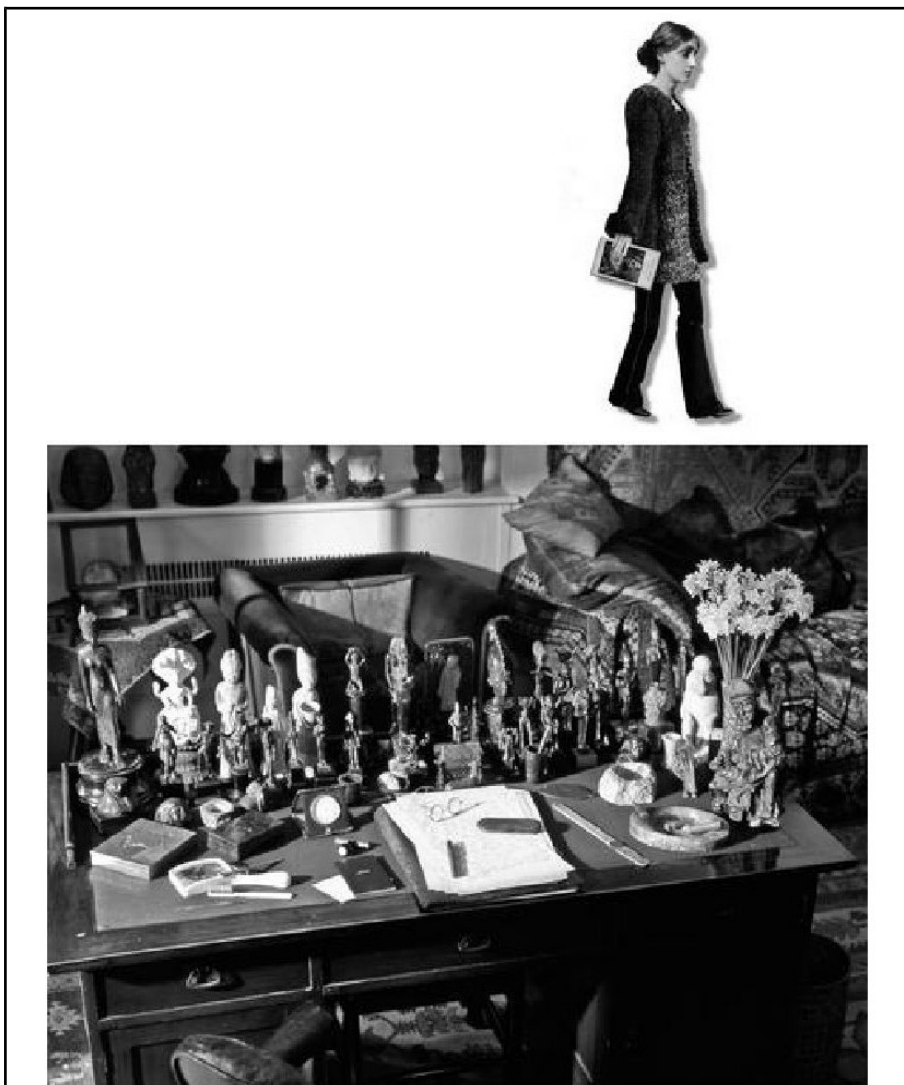
چهار.

جامعه سکولاری که درست کار می‌کند، باید به روش‌های مشابه برای خلق الگو و سرمشق فکر کند و نه اینکه فقط هنرپیشه‌های سینمایی و خواننده تحویل ما دهد. در نبود تفکر دینی و اگر قدیس‌های حافظ و نگهدار کنار گذاشته شوند، دیگر چیزی برای مردم نیست که بخواهد عامل استمرار فضیلت‌هایی مانند شجاعت، دوستی، وفاداری، صبر، اطمینان و یا شکاکیت باشد. هنوز ما وقتی صدای درونی خود را به افراد با روحیه و شجاع و متعادل و سخت کوش مانند «آبراهام لینکلن» یا «والت ویتمن» یا «چرچیل» یا «استاندال»، «وارن بافت» یا «پل اسمیت» می‌سپاریم، ممکن است با امکانات جدی و بلند مرتبه درون ما ارتباط برقرار کند.

پنج.

چشم انداز دینی اخلاقیات این است که بشر همواره نشانه‌هایی از نابالغی و نبود مصونیت دارد و مانند بچه‌ای است که همواره تحت درمان قرار دارد. افسون بیش از حد لیبرال‌ها با آزادی، باعث می‌شود از این مسئله چشم پوشی شود که چقدر ما گرفتار هستیم و نیاز به راهنمایی داریم ولی درون خود آن را تحمل می‌کنیم و همیشه در انتظار فراگیری و یادگرفتن استراتژی‌های کنترل از بالا با ایجاد محدودیت هستیم. نه خیلی لطف آمیز است و نه خیلی از دیدگاه آزادی بخشانه که کسی به حال خودش بزرگ شود و بعد هرکاری بکند

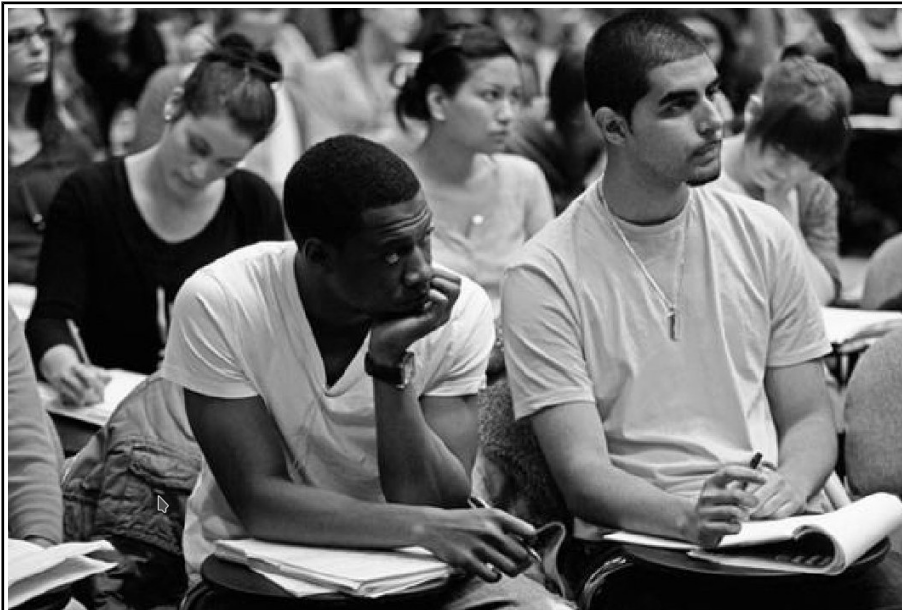
که دلش می‌خواهد.



تصویر ۸-۳

حتی بزرگ‌ترین خداناها و ران ممکن است از الگو و سرمشق بهره ببرند. بالا، میز سیگموند فروید در لندن که روی آن انبوهی از شخصیت‌های آسوری، مصری، چینی و رومی دیده می‌شود. یا بالا، ممکن است کسی ویرجینیا ولف را ترجیح بدهد.

IV. آموزش



تصویر ۴-۱

هدف جهان این نیست که وکلا یا پزشکان یا مهندسان ماهر تربیت کند. هدف این است که انسان‌های توانا و پخته تربیت کند. جان استوارت میل.

آ. چه چیزی یاد می‌گیریم

یک.

یک خیابان شلوغ در شمال لندن. محله‌ای سراسر نانوائی‌های قبرسی، آرایشگرهای جاماییکایی و سرویس تحویل غذای بنگالی سرتاسر دکه‌های نزدیک به یکی از تازه‌ترین دانشگاه‌های بریتانیا را تشکیل می‌دهند. ساختمان دانشگاه جدید، دوازده طبقه و فولادین و نامتقارن و راهروهایی با رنگ‌های بنفش و زرد است. محل سخنرانی و اتاق سمینارها هم متعلق به گروه آموزشی علوم انسانی است.

در سرتاسر دانشگاه، حدود ۲۰۰ هزار دانشجو برای تحصیل در ۴۰۰ رشته مختلف ثبت نام می‌کنند. گروه آموزشی علوم انسانی همین چندماه پیش توسط وزیر آموزش که رابطه فامیلی هم با ملکه بریتانیا دارد افتتاح شد و لوح شروع به کار آن هم روی سنگ گرانیت سیاه نزدیک جایی که توالت‌ها قرار دارد، نصب شده است.

روی پلاک نوشته شده: «خانه‌ای برای بهترین چیزهایی که در جهان گفته شده و آموخته شده است.» که گفته معروف «متیو آرنولد» است و تعریفش از فرهنگ را به عاریت گرفته است. این جمله روی کتابچه راهنمای ثبت نام دانشجویان هم هست و در جاهای مختلف از جمله ماشین نوشابه در کافه تریا در زیرزمین دانشگاه هم نقش بسته است.

چند چیز هست که جامعه سکولار با حرارت در مورد آن از آموزش حرف می‌زند. از

زمان عصر روشنگری در قرون هفده و هیجده تاکنون برای خیلی‌ها آموزش از سطح ابتدایی تا دانشگاه به عنوان پاسخی برای طیفی از مشکلات و نقایص جامعه معرفی شده است. مجرای برای ورود به شهروندی متمدنانه، به روز و پیروز.

نگاهی به سطوح دوره‌های آموزشی و ترم‌هایی که توسط دانشگاه جدید ارائه می‌شود، نشان می‌دهد بیش از نیمی از دروس برای مهارت‌های کاربردی دانشجویان طراحی شده‌اند. آن نوعی از مهارت که در جوامع بازرگانی و تجاری یا تکنولوژی و فناوری به کار می‌آید: مجموعه ترم‌هایی در مورد شیمی، تجارت، میکروبیولوژی، حقوق، بازاریابی و بهداشت عمومی.

اما آن نیمه دیگر مجموعه آموزشی که وقتی آدم اسمش را می‌شنود، یاد مراسم فارغ التحصیلی می‌افتد و خواه ناخواه تصور می‌کند که دانشگاه فراتر از یک کارخانه است که از آن تکنوکرات و کارخانه دار درمی‌آید. تصور اصلی این است که آن‌ها هنوز یک هدف دیگر دارند: باید به مردمانی هوشمندتر، بهتر و شادتر تبدیل شوند.

همان طور که «جان استوارت می‌ل» یکی از پیشروهای حمایت از آموزش گفته است: «هدف دانشگاه این نیست که در آن وکلا، پزشکان و یا مهندسان زبده تربیت شوند. هدف، پرورش آدم‌های توانا و پخته است.» یا اگر به همان گفته متیو آرنولد برگردیم، «آموزش و تحصیل درست باید بتواند عشق ما به همسایه، تلاش برای بهبود زندگی بشر و محرگونه رنجش و ناراحتی از زندگی بشری باشد.» وی به این هدف بلندپروازانه خود چنین اضافه می‌کند: «همچنین باید در پی این باشد که جهان را بهتر و شادتر از آنچه ما به آن وارد شدیم، ترک کند.»

دو.

آنچه این اهداف بلندپروازانه و فریبنده را یکی می‌کند، اشتیاق شدید آن و نیز گنگ و مبهم بودن آن است. به ندرت گفته می‌شود که چطور آموزش می‌تواند دانشجویان را به سمت گشاده دستی و حقیقت برده و از گناه و خطا دور کند. فقط می‌شود بخشی از آموخته‌های قبلی را به رضایت این خواست آشنا و زیبایی این خواسته، پیوند زد.

اما خوب دور از انصاف نیست اگر بخواهیم ببینیم این اهداف بلندمرتبه در عمل و اجرا چطور در یک روز دوشنبه (روز اول هفته) در دانشکده علوم انسانی در دانشگاه مدرن شمال لندن، سپری می‌شود. انتخاب این دانشکده هم اتفاقی نبوده چرا که تمامی خواسته‌های بلندمرتبه آموزشی و جامعه بهتر، به علوم انسانی ربط دارد و کسی آن‌ها را به هورمون‌شناسی و یا زیست سنجشی مرتبط نمی‌داند. در مطالعه تاریخ و فلسفه و هنر و عصر کلاسیک و زبان و ادبیات است که می‌توان رو در روی غامض‌ترین و زیرکانه‌ترین ابعاد درمانی تجربه آموزش را سنجید.

در گوشه یک کلاس درس در طبقه هفتم، گروهی از دانشجویان سال دوم، مشغول گذراندن درسی در مورد اصلاحات کشاورزی در قرن هیجدهم در فرانسه هستند. پروفیسور آن‌ها که بیست سال است روی این موضوع تحقیق می‌کند، می‌گوید دلیل کاهش بهای محصول بین سال‌های ۱۷۴۲ تا ۱۷۹۸، مشکل در برداشت نبوده و به قیمت پایین زمین‌های کشاورزی ربط داشته است که سرمایه‌گذاران را تشویق کرد به جای سرمایه‌گذاری در امور کشاورزی، به خرید و فروش زمین بپردازند.

یک طبقه پایین‌تر و در گروه آموزشی کلاسیک، پانزده دانشجو مشغول مقایسه

تصویرسازی‌های ادبی در آثار شعرای رومی مانند «هوراس» و «پترونیوس» هستند. استاد می‌گوید در حالی که هوراس جهان را بی‌قاعده و رو به فساد می‌داند، پترونیوس از این هم بدبین‌تر است ولی در تصویر خود، قطب مخالف را در نظر می‌گیرد. شاید چون دستگاه تهویه خراب است و پنجره‌ها هم بسته است، فضای کمی کسل‌کننده و تنبل است. چند تا از دانشجویان به نظر می‌آید مشغول ادامه تمایل مباحثه پروفیسور هستند که به جایی برسند که او بیست سال پیش و در حالی که دکترایش را از دانشگاه آکسفورد - بسط توصیفی در نمایشنامه «آیون» اورپیید - گرفته، آرزو کرده است.



تصویر ۲-۴

بسته کاربردی آکادمیک دانشگاه و اهداف و تکالیف آن خیلی فشرده و پرتکاپو است. با این حال خیلی سخت می‌شود فهمید این همه درس و تجربه و کار چه ربطی با نکاتی که در گفته‌های جان استوارت میل و متیو آرنولد گفته شد، خواهد داشت. هر قدر هم دروس

پیچیده و تخصصی در دانشگاه‌ها تدریس شود، باز هم دانشگاه در آموزش اخلاق و مهارت‌های زندگی عقب است و نشانی در این نیست که کسی از دانشگاه بیرون بیاید و یا همسایه‌اش را دوست داشته باشد و یا اینکه بخواهد زمین را بهتر از زمانی که به آن وارد شده، ترک کند.

برای مثال، دروس پیش شرط برای کارشناسی یا لیسانس در فلسفه، محدود به آشنایی با حوزه‌هایی چون مواد، فردسازی و عمومی و همچنین تز پایان نامه در مورد مفاهیم گوین، فرگه و یا پوتنام است. مدرک معادل ادبیات انگلیسی هم به کسی داده می‌شود که روی موارد استعاری و تعالی روحی «سرزمین لم یزرع» (اثر تی اس الیوت) و نمونه‌های تاثیرگیری از آن در ادبیات نمایشی و تئوری‌های «سه نه کا Seneca» و گسترش آن در تئاتر ژاکوبین را بررسی کند.

در همه مراسم فارغ التحصیلی به شکل کلیشه‌ای تلاش می‌کنند آموزش لیبرال را با به دست آوردن هوشمندی و دانش تصویر کنند اما چنین اهدافی خیلی کم در زندگی روزمره و روش زندگی ما نقش و حضور داشته‌اند. برای قضاوت در مورد آن باید چیزی را که هست گفت و نه چیزی که آن‌ها ادعا می‌کنند. دانشگاه‌ها، کارشان تولید بخشی از نیروهای حرفه‌ای است که همواره روی کار خود متمرکز هستند (وکلا، پزشکان و مهندسان) و یک اقلیت کم تحصیلکرده به لحاظ فرهنگی و خیلی فقیر در امور اخلاقی و شماری متخصص هنر که همگی در مورد اینکه با آینده و زندگیشان چه کار کنند، هراسان هستند.

ما نظام آموزش عالی خود را با دو ماموریت متضاد و دوگانه پر کرده‌ایم: اینکه چطور کاری به دست آورده و بر اساس آن نان دریاوریم و دیگری اینکه چطور زندگی کنیم. ضمن اینکه هدف دوم را خیلی مبهم و بی‌اعتنا رها کرده‌ایم.

سه.

آخر چه کسی اهمیت می‌دهد؟ چرا در کتابی که به ظاهر قرار است در مورد دین و ادیان باشد، باید نگران آموزش عالی و دانشگاه باشیم؟

دلیل آن وقتی روشن می‌شود که ما ارتباط بین کاهش تعلیمات کتاب‌های مقدس و افزایش آموزش فرهنگ را بررسی کنیم. وقتی دین در اوایل قرن نوزدهم شروع به گسست و شکستگی در قاره اروپا کرد، پرسش‌هایی جدی مطرح بود که اگر دین کنار برود، پس دیگر معنا و درک افراد و اخلاقیات و بخشش را چه کسی قرار است برعهده بگیرد. آن زمان تصمیم گرفته شد فرهنگ این کار را برعهده بگیرد و فرهنگ جایگزین کتاب دینی شد.

امید این بود که فرهنگ، کمتر از دین (که در اینجا منظور مسیحیت است) نباشد و توانایی آرامش دادن و راهنمایی و همدل کردن جامعه را داشته باشد. تاریخ‌ها، تابلوهای نقاشی، ایده‌های فلسفی، داستان‌های ادبی می‌توانند به اندازه کافی و بدون نیاز به انجیل، آموزنده باشند. لازم نیست متن مخلوط با قوه ماوراءطبیعی باشد که بتوان از آن چیزی آموخت. آموزه‌های «مارکوس اورلیوس»، اشعار «بوکاچیو»، اوپراهای «واگنر» و نقاشی‌های «تورنر» می‌تواند مراسم مذهبی جامعه سکولار نوین باشد.



تصویر ۳-۴

اینکه چطور زندگی کنیم در جایی از مواد درسی نیامده است. مراسم فارغ التحصیلی، دانشگاه آکسفورد.

از یک مقطع کلیه مواردی که هیچ وقت در امور آموزشی نبود، به تدریج به دانشگاه‌ها و کلاس‌های آموزشی در اروپا و ایالات متحده آمریکا راه یافت. ادبیات که زمانی فقط برای دختران و کسانی که در حال گذراندن دوران نقاهت بودند، تجویز می‌شد از نیمه قرن نوزدهم به بعد، به یکی از جدی‌ترین دروس تحقیقی دانشگاهی تبدیل شد. پیچیدگی‌های تصویری و فرمت در اشعار و داستان‌های ادبی، می‌توانست مانند انجیل پیام‌های اخلاقی زیادی که در لفافه‌ای از حوادث زندگی پیچید شده و به کار زندگی می‌آید، داشته باشد. «جورج گوردون» استاد دانشکده ادبیات مرتون در سال ۱۹۲۲ در جریان مراسم افتتاح در دانشگاه آکسفورد، برای تاکید اینکه چه مسئولیتی بر دوش حوزه درسی او افتاده گفت: «بریتانیا بیمار است و ادبیات انگلیسی است که باید آن را نجات دهد. کلیساها (آن طور

که من استنباط می‌کنم) در این وظیفه ناکام مانده‌اند و علاج‌های اجتماعی هم خیلی کند عمل می‌کنند. حالا ادبیات انگلیسی سه کاربرد دارد: هم به ما آرامش دهد، هم هدایت‌مان کند و از همه بیشتر، روحمان را نجات داده و کشورمان را هم شفا دهد.»

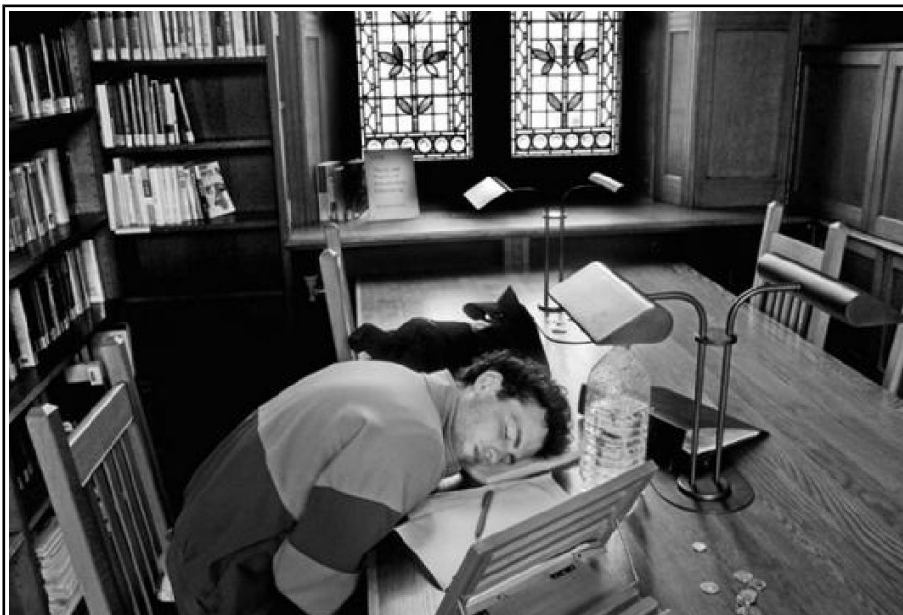
چهار.

این ادعا که فرهنگ می‌تواند جای خالی متن کتاب دینی - یا می‌دل مارچ (کتابی در مورد زندگی شهرستانی به قلم جورج الیوت، کنایه خداناباوران به کتاب‌های مقدس دینی، مترجم) را بگیرد، به این معناست که مسئولیتی که پیش از این به عهده مزامیر بود می‌تواند جایگزین شود. یا اینکه نوشته‌های آرتور شوپنهاور می‌تواند جای «شهر خدا» ی آگوستین را بگیرد کماکان عجیب و یا حتی جنون آمیز است که بتوان بلندپروازی را با ناپرهیزگاری، قاطی کرد.

با این حال، شاید هم چنین پیشنهادی از آنجایی که برای ما ناآشناست، مضحک می‌نماید. ولی آن کیفیت‌هایی که دین در کتاب‌های مقدس به عنوان ارزش مطرح می‌کند، همان‌هایی هستند که در بطن فرهنگ هم آمده است. داستان‌های ادبی و روایت‌های تاریخی حاوی دروس تهذیب اخلاق و نفس است. آثار بزرگ نقاشی در مورد نیاز ما به شادی آموزنده هستند. فلسفه می‌تواند پاسخی به اضطراب ما باشد و به ما آرامش دهد. ادبیات می‌تواند زندگی ما را عوض کند. به همان اندازه که در الهیات دروس اخلاقی هست، در تمامی حوزه فرهنگ می‌توان آن‌ها را پیدا کرد.

پس چرا این نظریه که بتوان جای دین را با فرهنگ عوض کرد و همان طور طبق ادبیات و هنر زندگی کرد که خداپاوران بر اساس کتاب دینی خود می‌کنند، غریب است؟ چرا خداپاوران و آتئیست‌ها نمی‌توانند با استفاده از فرهنگ، مجموعه‌ای بنویسند که مانند کتاب مقدس برای خداپاوران کاربرد داشته باشد؟

قبول این نکته در مورد بازداری ما، ما را به عامل تاثیر در جامعه مدرن بازمی‌گرداند: دانشگاه. روش‌هایی که امروز در دانشگاه‌ها به کار گرفته می‌شود، ریشه در فرهنگی دارد که مغایر با آن فرهنگ فشرده و بلندپروازانه مذهبی‌های تشکیکی چون جان استوارت میل و متیو آرنولد است. دانشگاه‌ها نه تنها موازی با دانش فرهنگ حرکت نمی‌کنند، که هیچ علاقه‌ای هم به آموختن هوشمندی لازم برای زندگی ندارند. هوشمندی، آن دانشی است که برای همه مفید است و می‌تواند در زندگی در لحظات تنهایی یا مواجهه با مشکلات فراوان، چه ناشی از یک کارفرمای ظالم و ستمگر باشد یا ناشی از آسیب کبدی که کسی را گرفتار کرده است.



تصویر ۴-۴

یک دانشجوی ادبیات قرون وسطا، دانشگاه آکسفورد

ما در مورد مواد اصلی که بتوانند جایگزین متون دینی شود، هیچ کمبودی نداریم؛ فقط داریم از آن مواد استفاده نادرست می‌کنیم. ما حاضر نیستیم جامعه سکولار را «دین واران» فرض کنیم. به عبارت دیگر، از آن به عنوان مرجع راهنمایی بهره نمی‌بریم. آن قدر خداناباوران و آتئیست‌ها از باور مذهبی رویگردان و مخالف هستند که حتی حاضر نیستند هدفی آموزنده و فراگیر را دنبال کنند: به ما ضوابط و توصیه‌هایی درست طراحی شده بدهند که با آن بتوانیم زندگی خود را هدایت کنیم.

پنج.

تفاوت بین آموزش میان سکولارها و مذهبی‌ها در گرو این پرسش است که هدف آموزش چیست. همان سوالی که کسانی را که دست اندرکار امور آموزشی در جوامع سکولار هستند، آزرده می‌کند. هرگونه بررسی در مورد اینکه چرا افراد باید تاریخ یا ادبیات بخوانند، همواره به جدال لفظی تبدیل شده و بدون پاسخ می‌ماند. دانشکده‌های علوم انسانی به طور معمول به دیگر دانشکده‌های فنی و علمی حسادت می‌کنند چرا که آن‌ها می‌توانند برای دولت یا برای سرمایه‌گذاران و حامیان مالی خود طبق عدد و رقم بگویند در پی رسیدن به چه شاخص‌هایی هستند. اما کارگزاران علوم انسانی که از نداشتن آمار و ارقامی که شاخص کار آن‌ها را نشان دهد وحشت دارند، تلاش می‌کنند در ابهام و سکوت مخفی شوند و خیلی حساب شده سعی می‌کنند وجهه خود را حفظ کنند و از هر چیزی که وجود آن‌ها را تیره و تار نشان دهد، دوری کنند.

وقتی با کسانی روبرو می‌شوند که می‌گویند فرهنگ باید در زندگی کارایی داشته باشد، باید بتواند برای انتخاب شغل و چگونگی حفظ زندگی مشترک پیشنهاد بدهد و بگوید چطور با خواسته‌های جنسی یا مرگ طبیعی می‌توان کنار آمد، کارگزاران فرهنگ احساس حقارت کرده و رو در هم می‌کشند. در نتیجه مخاطب ایده آل آن‌ها دانشجویانی هستند که از تهییج و محرک بهبود رفتار خود دوری می‌کنند و به جای اینکه به دنبال پاسخ باشند، سعی می‌کنند با پرسش کنار آمده و با آن زندگی کنند. چرا که بهتر می‌بینند دنبال پاسخ نباشند و در مورد مطالب غیرمفیدی مانند کشاورزی در قرن هیجدهم در «نورماندی» و یا معنویت بی‌نهایت آثار «کانت» وقت خود را بگذرانند.

شش.

مسیحیت اما به مبحث آموزش از زاویه‌ای دیگر نگاه می‌کند. چرا که درک آن‌ها از ذات بشری به طور کامل متفاوت است. هیچ مدارایی برای بحث و جدل در مورد استقلال ما و یا بلوغ ما ندارد. به جای آن تلاش می‌کند ما را از لحاظ قلبی، بیچاره و سرگشته، شکننده، آسیب پذیر، گناهکار و همیشه در دامان اضطراب و شکنجه از هرگونه رابطه، هراسان و ترسناک از مرگ و بیش از همه، نیاز همواره نیازمند به خدا نشان دهد.

چه نوع آموزشی برای موجود پست و درمانده مناسب است؟ هرچند جوهر تفکر در می‌سحیت مذموم نیست و حتی به عنوان فیض الهی از آن نام برده می‌شود، اما در برابر ایده‌هایی که ما را برای بدبختی و نگرانی و ناراحتی خود طراحی شده، مقام دوم را دارد.

ما از حوزه‌های اصلی علوم انسانی در جوامع سکولار مطلع هستیم. تاریخ و انسان‌شناسی، ادبیات و فلسفه و البته با پرسش‌ها خاصی که مطرح می‌کنند: «کارولنژی‌ها» (خاندانی در فرانسه) چه کسانی بودند؟ پدیده‌شناسی از کجا آمده و ریشه‌اش چیست؟ «امرسون» در پی چه بود؟ ما خوب می‌دانیم که چنین آموزشی، بخشی از احساسات ما را رها می‌کند که به حال خود بزرگ شود یا مواقعی که در خلوت هستیم یا با خود خلوت کرده و جایی دور هستیم، پدیدار شود.

اما از آن سو، مسیحیت به طور دقیق روی باطن سرگشته و مغشوش ما متمرکز می‌شود و مدعی است هیچ کدام از ما نمی‌دانیم از وقتی به دنیا می‌آییم، چطور زندگی کنیم؛ طبیعت ما ضعیف و شکننده است و همذات پندار نیست و وسوسه آن را احاطه کرده است. دنیایی به طور کامل متفاوت با آنچه روش آموزشی سکولار برای خود از کودکی تا

بزرگسالی تعریف کرده است.

مسیحیت با آن بخش از وجود ما کار دارد که جامعه سکولار حتی نمی‌تواند روی آن اسم بگذارد چرا که نامش فرزاندگی یا احساس نیست، کاراکتر یا شخصیت هم نیست، که چیزی است مفهومی و معنایی که ما با تمام اختلاف‌ها و در همه ابعاد، با هم متصل می‌کند. آن «چیزی که در ادبیات الهیات مسیحی، به آن «روح» گفته می‌شود. دستگاه آموزشی مسیحیت فقط روی روح متمرکز شده تا آن را پرورش دهد، اطمینان دهد، آرامش دهد و هدایتش کند.

مسیحیت در طول تاریخ مناظرات زیادی در مورد روح شاهد بوده و بحث‌هایی در مورد اینکه شکل آن چگونه است، کجا ممکن است باشد و اینکه چگونه می‌شود آموزشش داد را به خود دیده است. در ریشه‌های این بحث، کارشناسان الهیات این باور را داشتند که روح یک کودک مینیاتور است که توسط خدا در زمان تولد، از راه دهان به بدن کودک وارد می‌شود.



تصویر ۴-۵

کودک درونمان که باید آن را تربیت کنیم. مراحل دریافت روح: تصویری از یک نسخه انجیل قرن پانزدهم

در دیگر سوی خط زندگی است و در زمان مرگ هم بار دیگر روح از راه دهان از بدن خارج می‌شود. خط سیر روح اما این بار کمی پیچیده‌تر بود: یا خدا روح را از دهان بیرون می‌آورد یا اینکه شیطان آن را می‌قاپد، بسته به اینکه فرد در زندگی چه نوع رفتاری داشته است. یک روح درستکار با پاسخ درست به پرسش‌ها و بر اساس فضیلت‌هایی چون ایمان، امید، صدقه و عشق، می‌تواند پیش خدا برود.

فارغ از این بحث که از دیدگاه مسیحیت روح ما چه نیازهایی دارد، نمی‌توان دیدگاه آن‌ها در مورد روح را همین طوری بی‌اعتبار کرد. آن چیزی که باید برای جهان سکولار مهم باشد، این مسئله است که درون همه ما یک موجودی هست که گرانبهاست، بچه گانه است و آسیب پذیر و ما باید در گذر از چالش‌های زندگی، از او محافظت کرده و بزرگش کنیم.

با توجه به ذات بینش کلیسا، مسیحیت برای آموزش حول پرسش‌های مشخص طراحی شده است: چگونه می‌توانیم طوری زندگی کنیم که همه کنار هم باشیم؟ چطور می‌توانیم با خطاهای همدیگر کنار بیاییم؟ چطور می‌توانیم محدودیت‌های خود را بپذیریم و خشم خود را فرو بنشانیم؟ داشتن درجه‌ای از اضطراب نسبت به آموزش، نه تنها نشانه بی‌احترامی نیست، که یک نیاز است. تفاوت میان آموزش دینی و آموزش سکولار در همین توجه به کاراکترها در جریان ضوابط است: در آموزش سکولار، سخنرانی تحویل داده می‌شود و در آموزش دینی، موعظه. تفاوت آن در این است که اولی به ما اطلاعات می‌دهد، دومی زندگی ما را متحول می‌کند. ذات موعظه بر این بنا شده که مخاطب، در جریان‌های مهم زندگی، گم شده‌اند. موضوع و تیت‌هایی که برای هر موعظه از سوی برای مثال «جان وزلی» یکی از معروف‌ترین موعظه‌سرایان قرن هیجدهم در بریتانیا انتخاب شده، هرکدام گواه این مطلب است: «در باب بخشنده بودن»، «در باب اطاعت از پدر و مادر»، «در باب عیادت از بیمار» و یا «در باب احتیاط در مقابل هرگونه تعصب». برخلاف آنچه ممکن است فکر شود موعظه‌های وزلی به دلیل برخورداری از متون مذهبی برای خداناپوران و آتئیست‌ها نمی‌تواند جذاب باشد، اما با این حال او مسائل مفید را طبقه بندی کرده و به دانسته‌های مخاطبان خود افزوده است.

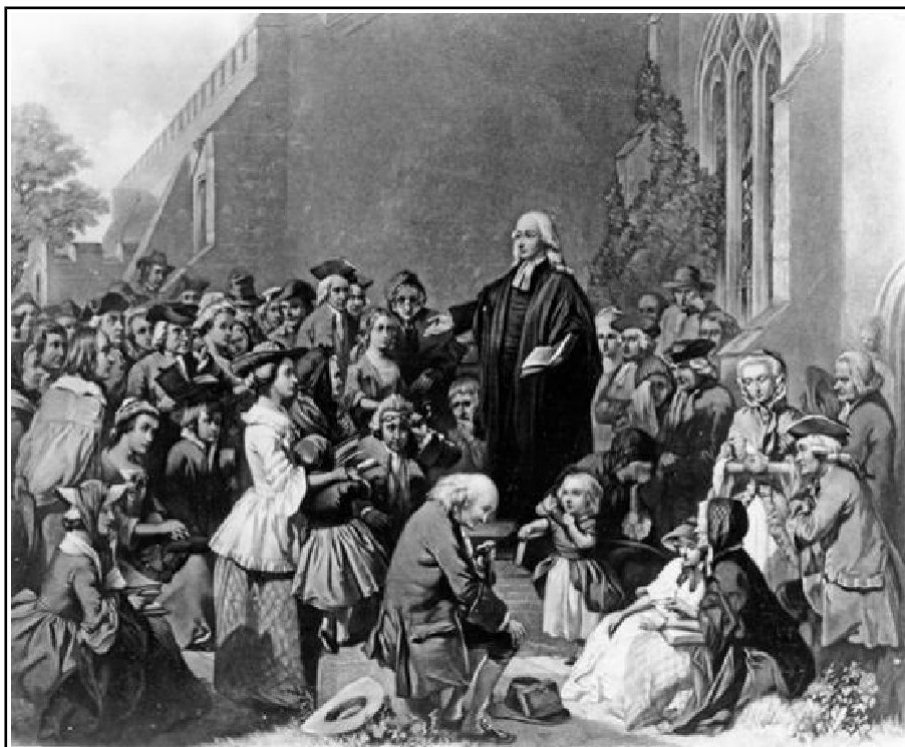


تصویر ۴-۶

یکی از طراحی‌های «کتاب ساعت‌ها» در قرن پانزدهم، روحی که تازه از بدن کسی که مرده خارج شده و میدان مبارزه شیطان و سنت میکائیل برای گرفتن آن.

تصور و فکر اولیه جان استوارت میل و متیو آرنولد این بود که دانشگاه در جامعه سکولار، بنایی باشد برای اینکه موعظه به شکل درس ارائه شود و هدایت‌های زندگی برای دوری جستن از تعصب، عیادت از بیمار و بخشندگی در قبال دیگران آموزش داده شود ولی به تدریج جامعه سکولار نتیجه گرفت که باید امور فرهنگی را از غم و غصه‌های فردی جدا کند. شاید یک دانشگاه برای اعتبار خود این را یک توهین آشکار تلقی کند که از آن‌ها بخواهید از متن «تس دوربرویل» (یکی از رمان‌های معروف تامس هاردی) در مورد عشق صحبت کنند یا اینکه داستان‌های «هنری جیمز» در مقایسه لغزندگی و پیچش‌های زندگی از یک سو و حفظ صداقت و راستگویی از سوی دیگر، درس بگیرند.

اما جست‌وجو از نقطه نظر مقایسه، همان چیزی است که مسیحیت در مورد متون مقدس دنبال می‌کند. «جان وزلی» خود به حدی کارشناس و خبره بود که اگر امروز بود، در حد دانشگاهی مورد احترام قرار می‌گرفت. دانش و آگاهی عمیقی نسبت به «سفر لاویان» و «انجیل متی»، «انجیل لوقا» و «قرنتیان» داشت اما از آن سرودها و فرازهایی استفاده می‌کرد که در کاربرد زندگی و مخاطبان او، به کار بیاید. او به مانند دیگر موعظه گران مسیحی، به فرهنگ به مثابه ابزار نگاه می‌کرد و به دنبال نکاتی بود که کتاب دینی بتواند ارزش‌های فرهنگی را هویدا کرده و آن را به فهم ساده مخاطبان نزدیک کند.



تصویر ۷-۴

آموزش هوشمندی و نه دانش: جان وزلی، موعظه‌ای در نیویورک، ۱۷۴۶

در دنیای سکولار ما کتاب‌های خیلی خوبی در اختیار داریم و می‌خوانیم، ولی از پرسیدن سوال‌های مستقیم در مورد متن پرهیز داریم و حاضر نیستیم مانند ادیان تندروانه به سراغ متن برویم چرا که از قبول نیازهای درونی خود احساس شرمساری می‌کنیم. ما به شکل عاشقانه‌ای وفادار به دنیای ابهام و این سیاست دنیای مدرن هستیم که هنر نباید هیچ گونه پیام فرهنگی برای تغییر مخاطب خود داشته باشد. ایستادگی ما در برابر متد مقایسه‌ای، ریشه در این پیش فرض دارد که هرچیزی ساده باشد که یک کودک هم آن را بفهمد، در نتیجه در ذات خود ابتدایی و بچه گانه است.

اما مسیحیت این مسئله را به رغم ظاهر بیرونی آن، خیلی جدی می‌گیرد و می‌داند بخش‌های مهمی از ما در همان کودکی ماست. در نتیجه همانند کودکان، ما هم نیاز به کمک داریم. دانش را باید آهسته و دانسته و به تدریج به خورد ما داد، همان طور که باید درست و به اندازه غذا بخوریم. اگر تعداد درس‌ها در روز زیاد بشود، خسته می‌شویم و آن را پس می‌زنیم. برای مثال دوازده درس از کتاب تثبیه (کتاب دوم تورات) در روز و کمی مثال ساده برای جا افتادن و فهمیدن آن، کافی است.

چیزی که جهان آکادمی امروز به شدت از آن هراسان است – ارتباط بین مفهوم و زندگی ما – برای قرن‌ها روش آموزشی ادیان بوده است. حتی پیش از اینکه تلویزیون اختراع شود و همه را به مخاطبانی غیرمتمرکز تبدیل کند، ادیان از متن، استخراج برای زندگی را به طور عملی دنبال کرده‌اند. آن‌ها به این تشخیص رسیده بودند که ساده کردن بیش از حد مفاهیم ترسناک نیست، که خطر جایی است که به جای علاقه و حمایت، بی‌تفاوتی حاکم شود. می‌دانستند وضوح پیام، به جای اینکه آن را بی‌ارزش کند، آن را حفظ می‌کند، همان سنگ بنایی که روشنگری بر اساس آن ساخته می‌شود. مسیحیت مطمئن بود این ادراک به اندازه‌ای قوی هست که حتی از راه‌های زمختی مانند زبان لاتین به خرده مالکان در دانشگاه بولونا تدریس شود و هرگونه اثر متقابل با دیگران، باعث تقویت آن شود.

جان وزلی در پیشگفتار انتخابی برخی از موعظه‌های خود از توجه و الزامش به ساده گویی می‌گوید و بر آن تاکید دارد: «من حقیقت ساده را برای مردم ساده طراحی می‌کنم، در نتیجه از تمامی حرف بافی خوشگل فلسفی برای بحث در مورد مسائل بغرنج و پیچیده تا جایی که امکانش باشد حتی در ظاهر آموزش هم پرهیز دارم. طراحی من به شکلی است

که هرچه در زندگی خوانده‌ام را به فراموشی بسپارم.»

شماری از نویسندگان سکولار شجاع تلاش کرده‌اند پیام خود را همین شکل آزادانه به همه منتقل کنند. از جمله «داندل وینی کات» در حوزه روانکاوی یا «رالف والدو امرسون» در ادبیات. اما متأسفانه چنین کاراکترهایی تعدادشان کم است و یا دارای پیشینه‌ای مذهبی هستند که پشتیبان حس آن‌هاست. (وینی کات یک مسیحی متدیست بود و امرسون هم وابسته به تعالی‌گرایان بود.)

می‌توان گفت بهترین واعظان کلیسا، آن دسته‌ای هستند که گرایش عامیانه داشتند. در حالی که مباحث خود را به دلیل پیچیدگی کنار نگذاشتند، تلاش کردند به کسانی که پای صحبت آن‌ها آمده بودند، کمک کنند.

هفت.

متضاد با آن، ما در دنیای روشنفکری خود نهادهای زیادی تاسیس کرده‌ایم که نه تنها به ندرت رضایت به پرسیدن می‌دهند، که در کل پرسش جدی در مورد روح مطرح نمی‌کنند. برای بهبود این به هم ریختگی در این حوزه، باید نظام آموزش تاریخ و ادبیات را پیاده کرده و دوباره سوار کرد چرا که هرچند این دو حوزه ارزش‌های زیادی در خود دارند، اما رنجی که درون ماست را جذب نمی‌کنند.

در طراحی دوباره دانشگاه‌ها در آینده باید به حوزه فرهنگ به عنوان یک مجموعه غنی نگاه کرد که در آن تمام اجزای سنتی مانند ادبیات و داستان، هنر و نقاشی و نمایشنامه

هست، اما فقط برای اهداف آکادمیک دانشجویان نبوده و در پی روشنگری آن‌ها باشد. برای مثال آثاری چون «آنا کارنینا» و «مادام بوواری» در مورد تنش‌های موجود در ازدواج باشد و نه بخشی از ادبیات داستانی قرن نوزدهم. همان طور که آثار اپیکور و «سه نه کا» به جای بررسی فلسفه یونانی، به موضوع مرگ بپردازد.

هر دانشکده‌ای باید مسائلی که در زندگی ما را دچار مشکل می‌کند پیدا کرده و به آن بپردازد. مباحثی چون همیاری و همکاری و تغییر فقط نباید به عنوان واژه‌ای سایه وار در نطق فارغ التحصیلی بیاید، که باید به طور عملی، عمومی و روشن در تمام مدت تحصیل همان طور که کلیساها آن را انجام می‌دهند، به کار گرفته شود. کلاس‌هایی باید در موضوعاتی چون، گذر تنهایی، تجدیدنظر در انتخاب شغل، بهبود روابط با فرزندان و مقابله با بیماری و رنجوری تشکیل شود. دانشگاهی که در جهان سکولار بخواهد زنده بماند و به مسئولیت‌های فرهنگی راستین خود عمل کند، باید دانشکده‌هایی چون ارتباط بین انسان‌ها، انستیتو و انجمنی برای مرگ و مرکزی برای دانش خودآموخته تاسیس کند.

با این کار همان گونه که جان استوارت میل و متیو آرنولد آرزو کرده بودند، آموزش در جهان سکولار از هراس اینکه بخواهد تجدیدنظری در ساختار خود داشته باشد دور می‌شود و به سمت تبادل مستقیم با مسائلی می‌رود که دوگانگی‌های جدی اخلاقی و خصوصی ماست.



تصویر ۸-۴

در چنین دانشکده‌ای شمار کسانی که چرت می‌زنند خیلی نادر خواهد بود

ب. چگونه می‌آموزیم

یک.

تجدیدنظر در ساختار آموزشی بر اساس یافته‌هایی از دین، باعث می‌شود نه تنها مواد درسی را تغییر دهیم، که راه آموزش و طوری که می‌آموزیم را هم عوض کنیم.

مسیحیت از ابتدا با یک مسئله خیلی ساده کنار آمده که برای افرادی که عهده دار امور آموزشی در دنیای سکولار هستند، هیچ وقت جدی گرفته نشده: اینکه ما چقدر راحت فراموش می‌کنیم.

به عقیده کارشناسان الهیات، روح ما از چیزی رنج می‌برد که فلاسفه یونانی آن را «آکرازیا» می‌نامند. حالتی که به رغم قضاوت درست، ما جلوی یک تصمیم مقاومت می‌کنیم. چیزی که می‌شود گفت ترکیبی است از ضعف اراده و پریشان خیالی. ما همه دانشی را که باید برای زندگی ما کاربرد داشته باشد، داریم اما آن را به کار نمی‌گیریم. طبق تصویر مسیحیت، مغز عضوی است با نقاط تاریک زیاد و سوراخ‌های مختلف که توانایی‌های زیادی دارد اما در تغییر تمرکز و جهت فکری، سست است. دین اما در مقابل مشکل آموزش را بر مبنای مقابله با نادانی و ناآگاهی نمی‌بیند – که جهان سکولار چنین تعریفی از آموزش دارد – و با چالش در جای دیگری روبرو می‌شود که مغز به اندازه کافی مباحث تئوریک را فراگرفته و از آن سرشار است. خط سیر ادیان در آموزش بر اساس

سوفسطاییان یونانی است که می‌گفتند هر درس باید هم منطق و هم احساس داشته باشد و یا طبق اساسی که سیسرو، خطیب یونانی ترسیم کرده و برای آن سه ضلع قائل شده: اثبات، لذت و ترغیب. امکان ندارد با من کردن و زیر لبی حرف زدن، بتوان ایده‌ای که جهان را تکان دهد، منتقل کرد.

دو.

با این حال حامیان آموزش دانشگاهی سکولار به ندرت نگران «آکرازی» می‌شوند. آن‌ها اصرار دارند به طور حتم افراد در مقابل کسی که در بیست و دو سالگی آن‌ها جلوییشان ایستاده و چیزی گفته را تا پنجاه سالگی و بعد از عمری کار در حوزه تجارت یا پژوهش بازاریابی، به خاطر خواهد داشت و با آن تحت تاثیر قرار خواهند گرفت. با این حساب انتظار داشتن از حافظه و داشته‌های مغزی مانند سر و ته کردن کیف دستی است که همه چیز تصادفی از آن بیرون می‌ریزد، یا اینکه به طور پراکنده وارد شده بدون اینکه بخواهد یک هدف روشن‌گرانه را بپیماید. از زمانی که افلاطون به سوفسطاییان حمله کرد که به جای اینکه صادقانه فکر کنند، روی قشنگ حرف زدن متمرکز شده‌اند، به شکلی متفکران و روشنفکران غربی به این سمت رفته‌اند که قشنگ و صاف و پوست‌کننده حرف زنند و الفاظ را در قالبی از عسل نیچیند چرا که اگر این کار را کنند، تفکرات آن‌ها ممکن است مشکوک به تفکر ناصادقانه شود. در نتیجه شکل اینکه چگونه می‌شود، اهمیت کمتری از کیفیت آن ایده پیدا کرد. متعاقب آن دانشگاه هم از هرگونه استعداد در

خطابه و گفتار دوری کرد و بیشتر روی حقیقت متمرکز شد به جای اینکه هیچ کاری به نحوه انتقال پیام داشته باشد.

این خیلی دور از انتظار است که در دوران معاصر، یک استاد دانشگاه را پس از مرگ بگیرند و جنازه‌اش را به یک میز بچسبانند، گلوییش را بشکافند و زبان و فک پایینش را بردارند و با طلا و جواهر بپوشانند و در طاقچه یک پرستشگاه بگذارند برای اینکه احترامی باشد به یاد و خاطره سخنرانی‌هایی که داشته است. اما این دقیقن سرنوشت «آنتونی پادوا» یا «آنتونیوی لیسبونی» است در قرن سیزدهم، پیروی فرانسیس مقدس بود و به مقام قدیسی رسید آن هم به دلیل فن بالای خطابه و صدایی رسا که در شهرش در «باسیلیکا» داشت و از تمامی قلمروی مسیحیت، زائرانی را برمی‌انگیخت که به آنجا سفر کنند و پای صحبت او بنشینند. طبق افسانه‌های مقدس، آنتونیو در مدت زندگی خود بیش از ده هزار موعظه ایراد کرد که روی شمار زیادی از خطاکاران و گناهکاران تاثیر گذاشت و آن‌ها را متحول کرد. حتی در مورد او گفته شده که یک بار در «رومینی» و در حالی که در اِستاد بود و هیچ کسی در کنارش نبود، شروع به سخنرانی کرد و ماهی‌هایی که کنجاو شده بودند، به دور او حلقه زدند.

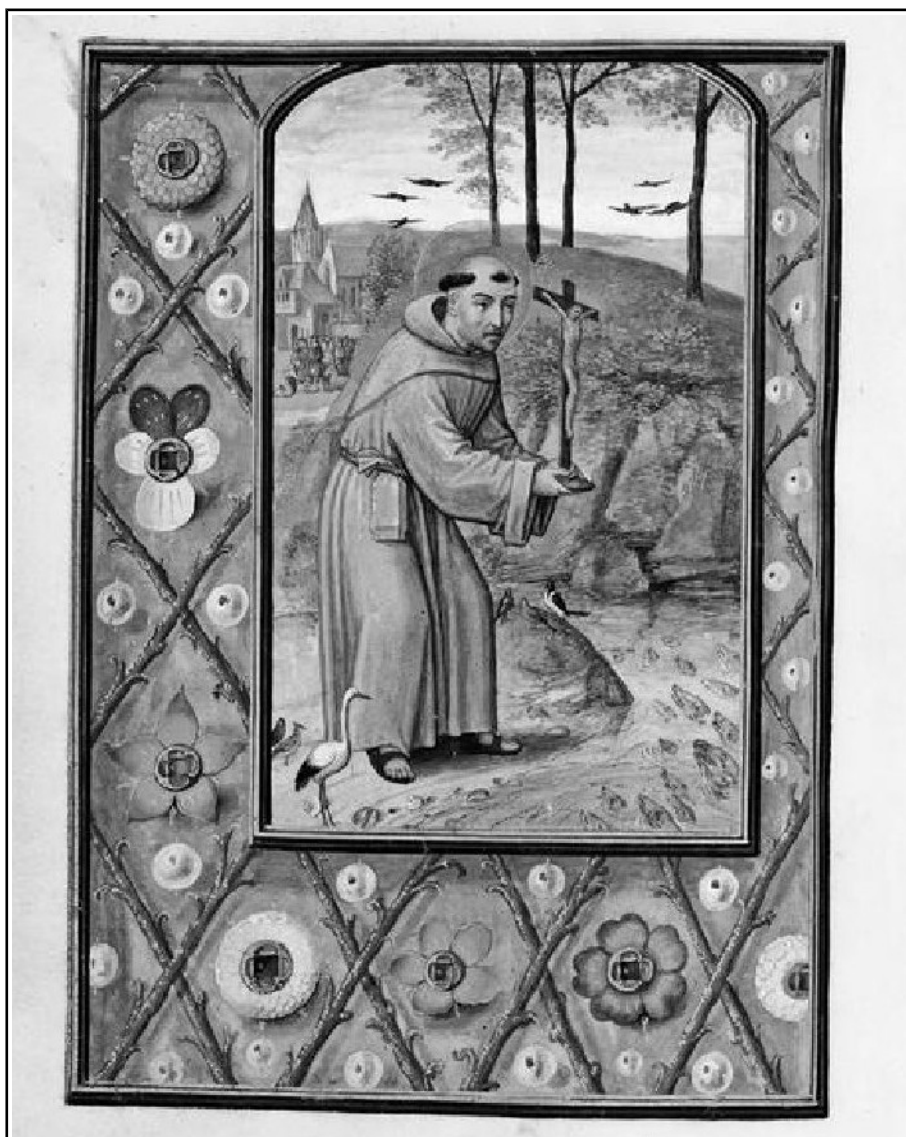


تصویر ۹-۴

سرنوشتی که به ندرت برای یک استاد دانشگاه اتفاق می افتد: فک پایینی آنتونیوی لیسبون، باسیلیکای سنت آنتونی، ۱۳۵۰.

سه.

سنت آنتونی یکی از مثال‌های زیاد سنت خودآگاهی در فن سخنوری در مسیحیت است. موعظه‌های «جان‌دان» شاعر ژاکوبین (مربوط به سلطنت جیمز اول و دوم در بریتانیا) و رئیس کلیسای سنت پل، توانایی این را داشت که مفاهیم پیچیده را خیلی سلیس و فصیح بیان کند. جان‌دان، بعد از هرچند پاراگراف و برای اینکه یکنواختی را از مخاطبان بیرون ببرد، هرچه گفته شده بود را به شکلی خلاصه بیان می‌کرد و برای آن مثال می‌زد تا در ذهن‌های خسته یا افتاده (در پی سن یا بیماری و یا به دلیل حواس پرتی جوانی) جا بیافتد. مانند تمامی موجز نویسان ذهن بسیار خلاق در جفت کردن مفاهیم دوگانه داشت (اگر ترس آن را بگیری، عشق واقعی را هم از بین خواهی برد) و با توجه به انبان غنی که از واژه‌های آهنگین و مفاهیم مترادف داشت، می‌توانست صفات نادر را کنار هم بیاورد و سادگی را به آن عطا کند. (هیچگاه کسی را نفرست و بپرس زنگ‌ها برای چه به صدا درمی‌آیند، زنگ‌ها صدایشان برای تو بلند می‌شود) او خود را بدون هیچ گونه فضل فروشی با مخاطبان‌ش رو در رو می‌کند.



تصویر ۱۰-۴

موعظه سنت آنتونی برای ماهی کپور: نسخه‌ای تصویر شده در قرن شانزدهم

آن‌ها می‌توانند حقیقت را در لایه‌های حرف‌های او پیدا کنند چرا که برای مخاطب

انسانی و همان عیب و ایرادهای او طراحی شده است (من به اتاقم می‌روم و ندا می‌دهم و خدا را فرامی‌خوانم، او و فرشتگانش را، و وقتی فرا می‌رسند، من خدا و فرشتگانش را فراموش می‌کنم و حواسم می‌رود به مگسی که روی صندلی دارد پرواز می‌کند یا صدای قیژ و قوژ در که باز و بسته می‌شود).

در سال‌های اخیر، خطابه و موعظه‌های کلیسا به همت خطیبان و موعظه سرایان سیاهپوست آمریکا به ویژه در کلیساهای بپتیست (غسل تعمیدی) و پنتاکوستال (جنبشی تبشیری) پیشرفت زیادی کرده است. در سرتاسر ایالات متحده آمریکا و در مراسم روحانی روز یکشنبه، مخاطبانی خواب‌آلود که یک نگاه‌شان به ساعت باشد را نمی‌بینید. موعظه‌گران با شور و هیجان از قصه‌های سامری می‌گویند. در مقابل از حضار تقاضا می‌شود دل‌هایشان را باز کنند و کف بزنند و دست در دست کسانی که کنارشان ایستاده‌اند، همراهی کنند و فریادهای «آمین» و «درود بر توای واعظ» و «دل‌هایتان را برای روح القدس باز کنید»، به گوش می‌رسد. در روی صحنه، واعظ با استفاده از تکنیک‌هایی چون ندا دادن و پاسخ گرفتن و تکرار مداوم و با شور زیاد، انجیل «کینگ جیمز» را بلند می‌خواند و مدام با لحن آن بازی می‌کند: آمین می‌گویید یا نه؟ گفتم آمین می‌گویید یا نه؟

هرقدر هم قدرت خطابه زیاد باشد، وقتی موجی از پانصد نفر همصدا آن را دنبال می‌کنند، آن یکدستی جمع صورتی دیگر به آن می‌دهد:

«... عیسی مسیح، سپاسگزاریم»

«...ای ناجی ما، سپاسگزاریم»

«... مسیح، سپاسگزاریم»

«... بارال‌ها، سپاسگزاریم»



تصویر ۱۱-۴

آیا فرازی از اشعار والت ویتمن می‌تواند این قدر تأثیرگذار باشد؟

خیلی سخت بتوان در مقابل این بحث علوم الهی مقاومت کرد که در فرازی از یک موعظه در کلیسای تعمیدی در ناکسویل در ایالت تنسی آمریکا آمده است:

هیچ کدام از ما امروز زندانی نیستیم

(واعظ با صدای بلند خطاب به جمع: آمین! همه با هم، آمین!)

خدایا بر ما رحم کن

(آمین)

پس ای خواهران و برادران، بیایید هیچ‌گاه در ذهن خود زندانی نشویم

(آمین ای واعظ)

خواهران و برادران! آیا صدای من را می‌شنوید؟

(آمین، آمین، آمین!)

مقایسه‌ای بهتر از اینکه تضادش گویی زمین و آسمان است، نمی‌توان با این چنین موعظه و یک سخنرانی و یا تدریس در دانشگاه کرد. چه چیزی با لحن خشک قرار است در یک دانشگاه نصیب کسی شود؟ چقدر از معانی همه گیر مقالات «می‌شل دو مونتین» هست که می‌توان از آن صد تا ترجیع بند قدرتمند درآورد که بتوان بعد از هر جمله تأیید حضار را روی آن گرفت. اگر مقالات «ژان ژاک روسو» توسط یک استاد به شکل آهنگین گفته می‌شد، چقدر ارزش فلسفی بالای آن بیشتر در خاطر همه می‌ماند. علوم انسانی در جامعه سکولار اگر از یک خطیب سیاهپوست آمریکایی به مثابه موعظه با آن انرژی و جنبش یاد نگیرد، نتوانسته از پتانسیل بالای خود استفاده کند. در آن زمان است که به واقع تمامی تفکرات و روحیه در حال شنیدن درسی از «جان کیتز» یا «آدام اسمیت» رسوخ می‌کند و وقتی مدام با انرژی مخاطب با این سوال روبرو شود که «می‌شنوید یا نه؟» بعد تاثیر آن دیده می‌شود. آن زمان است که خواب از سر دانشجویان می‌پرد و اگر به زانو بیفتند، انرژی بزرگ‌ترین روحیه‌ها و تفکرات این جهان را در درون خود حاکم خواهند کرد.

چهار.

سواى اینکه باید ایده‌ها و تفکرات را تمیز درست ارائه داد، باید تکرار را هم همواره انجام داد. اگر ما سه تا پنج تا ده بار در روز تکرار کنیم، می‌توانیم به زور هم که شده مهربانی و لطف را درون خود زنده نگه داریم. آن چیزی که ما صبح بعد از صبحانه بخوانیم، ظهر وقت ناهار یادمان رفته است و باید دوباره شامگاه تکرارش کنیم. درون ما با بسیاری از عوامل حواس پرت می‌شود یا تمرکزش به هم می‌خورد و بهترین راه برای حفظ آن، تکرار است.

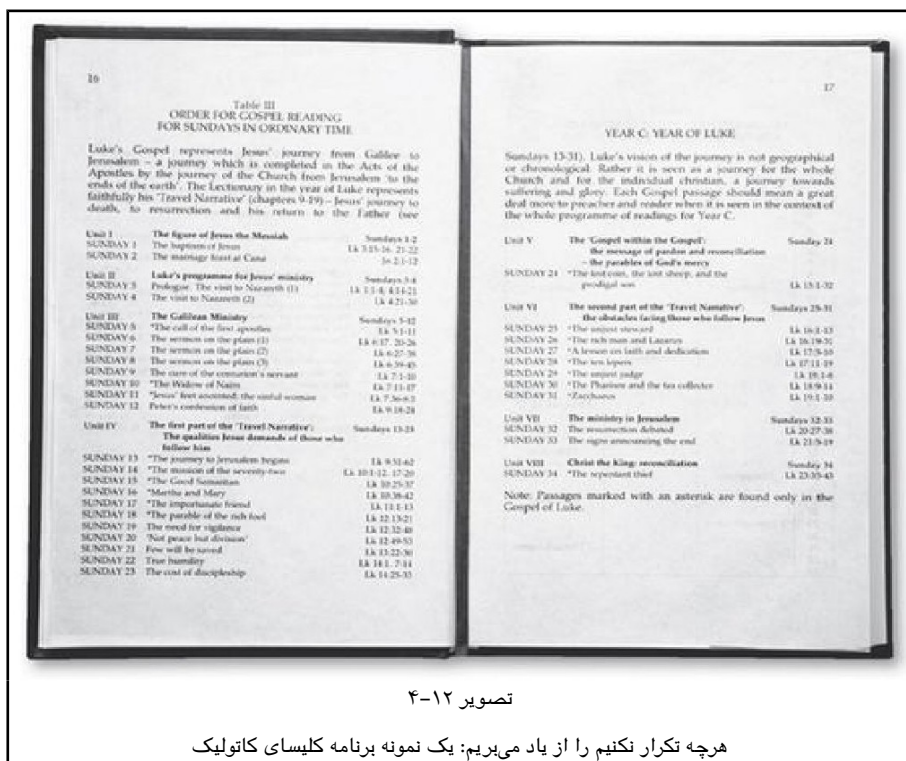
ادیان در این زمینه بسیار هوشمند بوده و می‌دانسته‌اند هیچ زمان و وقتی نمی‌شود افراد را به حال خودشان رها کرد در نتیجه شماری از عبادت‌ها و ذکرها و سرودها درست کرده‌اند که مدام و هر روز و هر ساعت و بدون هیچ گونه تعطیلی باید آن‌ها را دنبال کرد. تمامی جزییات و آن چیزی که دایره وار باید تکرار شود به طور دقیق توسط ادیان طراحی شده است. کتاب ادعیه مسیحی برای مثال دستورهای صریح و مشخصی برای عبادت دارد و از همه می‌خواهد ساعت شش و نیم عصر بیست و ششمین روز پس از تثلیث جمع شوند و در حالی که شمع‌ها در کلیسا روشن شده به نوای خواندن اسفار گوش دهند، همان طور که روز بیست و پنجم ژانویه باید به موعظه‌های سنت پل فکر کنند و صبح روز دوم ژوئیه هم از محراب مریم مقدس بازدید کرده و دروس انجیلی را دنبال کنند. برای مسیحیان کاتولیک مراسم سفت و سخت‌تر و زمان بندی‌ها مشخص‌تر است. برای مثال هر روز ساعت هفت عصر باید ذهن خود را جست‌وجو کرده، یکی از مزامیر را بخوانند،

آیین «این مانوس توسا، دومینه» (خود را به درگاه باریتعالی عرضه می‌کنم) را به جا آورند، آهنگ «دیمیتیس» از بخش دوم انجیل لوقا بخوانند و آن را با سرودی در مورد مادر عیسی مسیح به پایان ببرند. (حال و همیشه باکره، برگناهان ما بخشش عطا کن)

اما جهان سکولار در تضاد با آن، ما را کامل به حال خود رها می‌کند. انتظار هم این است که ما خودجوشانه راهنما را به ایده‌های خوب پیدا کنیم و آخر هفته‌ها هم تعطیل هستیم که صرف بازسازی آن کنیم. برای مثال امتیاز فراگیری علوم، اکتشاف است. هر قدر که طبق برنامه‌ای فشرده آن را دنبال و تکرار کنیم، به تدریج کشف بیشتری کرده و پیش‌تر خواهیم رفت ولی از سویی اطلاعات زیاد باعث می‌شود به تدریج آن را فراموش کنیم.

برای مثال ما تحریک می‌شویم که به سینما برویم تا فیلم جدیدی که اکران شده را ببینیم که پایان آن هم یک صحنه یا غمناک یا تراژیک یا هیجان آور و یا حساس است. ما در حالی سالن سینما را ترک می‌کنیم که در حال تصمیم‌گیری هستیم که تمامی ارزش‌های خود را بازبینی کنیم و خودمان را در آن تفکر پرشتاب و عجل و ول می‌کنیم. اما یک روز بعد پس از ملاقات‌ها و عصبانی شدن‌ها، تجربه سینمایی ما هم از بین می‌رود و مثل خیلی چیزهای دیگر به ما انگیزه می‌دهد ولی خیلی هم سریع تاثیر خود را از دست می‌دهد: شکوه خرابه‌های «افه سوس»، تصویری از صحرای سینا، رسیدن شعر در ادینبورو، و احساسی که پس از خواندن «مرگ ایوان ایلیچ» تولستوی داشته‌ایم. در پایان، تمامی هنرمندان بزرگ عمق کار خود را مانند سرآشپزها ارائه می‌کنند. هر چند کار آن‌ها ممکن است از بین نرود، اما واکنش خوانندگان یا حضار یا تماشاگران از بین می‌رود. ما

همواره به قدرت فرهنگ اذعان داریم ولی حاضر نیستیم بپذیریم که هرکدام به راحتی لحظه‌ای درخشان را از یاد می‌بریم. سه ماه پس از خواندن یک شاهکار ادبی، شاید به سختی یک جمله یا یک صحنه از آن را به یاد داشته باشیم.



تصویر ۱۲-۴

هرچه تکرار نکنیم را از یاد می‌بریم: یک نمونه برنامه کلیسای کاتولیک

کتاب‌های سکولار و دلخواه ما به ما یادآوری نمی‌کنند که چقدر خطی خواندن آن تاثیری روی ما ندارد. به شما روزها و تاریخ‌های مشخصی در سال مانند تقویم کلیسای کاتولیک یادآوری نمی‌کنند که به آن سربزنید و به همراه دویست نفر دیگر در حالی که ارگ نواخته می‌شود، آن را با هم مرور کنید. می‌توان گفت مقدار زیادی هوشمندی از آثار آنتون

چخوف نسبت به داستان‌های انجیل می‌شود پیدا کرد اما مجموعه آثار چخوف در هیچ برنامه و تقویمی نیامده که آن را مرور کنید. ما داشته‌هایمان را مانند عبادت در مورد نویسندگان سکولار در ذهن نمی‌چرخانیم و نهایتش این است که یک یا دو جمله از نویسندگانی که خیلی برایمان قابل احترام هستند را موقعی که منتظر تاکسی هستیم یا در صف انتظار، مرور کنیم و به یاد داشته باشیم.

اما خداپاوران چنین برنامه‌ای ندارند. برای یهودیان خواندن پنج کتاب موسی، هربار دو بخش آن هم با صدای بلند و از دوشنبه تا پنجشنبه از زمان اسارت یهودیان در بابل در سال ۵۳۷ قبل از میلاد تا امروز ریشه دارد. در روز بیست و دوم ماه عبری تیشری و روز تعطیلی عبادت با تورات، زمان پایان کتاب و شروع دیگری است که می‌شود بخش پایان کتاب تثنیه و شروع کتاب پیدایش و آن هم پشت به پشت و بدون اتلاف وقت دنبال می‌شود. یک گروه مشغول خواندن کتاب تثنیه ۳۴: ۱-۱۲ می‌شود و متعاقب آن «سیمخات تورات» در همین حال گروه دیگر سفر پیدایش را دنبال می‌کند. ما سکولارها خیلی ادعایمان می‌شود که کتاب دوست داریم ولی به واقع چقدر مانند تورات خواندن آن را زنجیروار دنبال می‌کنیم و بعد از آن حلقه اتصالی ساخته و در کنیسه با هم «هوشیا نا» یا به ما عطا کن را با دیگر اعضای می‌خوانیم و بعد روبوسی کرده و به کودکان هدیه می‌دهیم. چقدر تاسف بار است که وقتی صفحه آخر «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» مارسل پروست را می‌خوانیم جامعه ما را عجیب و غریب می‌داند اما روز آخر مراسم خواندن تورات، طور دیگری به پایان می‌رسد.

پنج.

زندگی سکولار البته نسبت به تاریخ و تقویم غریبه نیست. ما به لحاظ تقویم کاری با برخی مراسم از جمله ناهارهای کاری، پروژه‌های جریان نقدی و تاریخ پرداخت مالیاتمان به طور کامل آشنا هستیم. اما اگر به ما بگویند طبق یک برنامه مشخص «والت ویتمن» یا «مارکوس اورلیوس» بخوانیم، انگار به حس خودجوشی ما توهین کرده‌اند. درست است که با خواندن «برگ‌هایی از طلا» و «تاملات» ویتمن بسیار منقلب می‌شویم اما حس نمی‌کنیم به طور واقعی نیاز داریم این نکته‌ها به زندگیمان وارد شود و از این رو بهتر است هر روز آن‌ها را بخوانیم. ما آن قدر در اختناق احتمالی احساس خطر می‌کنیم که فکر می‌کنیم اگر یک سری ایده‌ها به طور منظم به ما داده شود، ممکن است همه را از یاد ببریم.

اما همه‌اش یادمان می‌رود. دنیای مدرن خیلی فشرده است و هیچ چیز توجه ما را جلب نمی‌کند مگر این پیشنود یا پسوند «اخبار» به آن وصل باشد. این مسئله همان قدر در دنیای سکولارها حکفرما و چرخه آن مداوم است که مراسم خواند متون و عبادت در میان خدا باوران: همیشه و در همه وقت از صبح گرفته تا بولتن‌های خبری تا عصر و شب با ما همراه است.

وجه اخبار و چرخش آن بر این بنا شده که دنیای ما با توجه به دو مسئله همیشه در حال تغییر است: سیاست و فناوری. در نتیجه باید کره زمین سرتاسر به فیبر نوری مجهز باشد، فرودگاه‌ها سرتاسر پر از مانیتور باشد، و در اماکن و میادین عمومی تابلویی وجود داشته باشد که اخبار بازار بورس را به اطلاع ما برساند.

برای ادیان اما چیزی مانند بولتن خبری یا خلاصه اخبار کمتر اهمیت دارد. برای آن‌ها

آنچه مهم است، روی سنگ حک شده ونیازی به این همه مانیتور و دنبال کردن لحظه‌ای آن نیست. برای ۶۰۱ میلیارد بودیست در سرتاسر جهان، از سال ۴۸۳ قبل از میلاد به بعد هیچ خبر مهمی وجود نداشته و ندارد. برای مسیحیان، مهم‌ترین اخبار در عید پاک سال ۳۰ پس از میلاد مسیح بسته شد و برای یهودیان هم از زمان تخریب معبد دوم به دست ژنرال رومی در سال ۷۰ پس از میلاد مسیح به بعد، خبری وجود ندارد.

حتی اگر با این پیام که زمان بندی و برنامه ریزی ادیان برای ما خوب است موافق نباشیم، این را نمی‌توانیم رد کنیم که برای بی‌قیدی نوظهور خود بهایی داده‌ایم. به طور معمول حوالی عصر که می‌شود و پس از دیدن بولتن خبری و بعد از دیدن حادثه ایجاد یک خط آهن یا پایان یک مناظره یا خبردار شدن از پیشرفت فناوری یا سیاسی و خاموش کردن تلویزیون، این حس از دست دادن را در خود پیدا می‌کنیم و می‌فهمیم ما دانش را در تئوری به دست می‌آوریم بدون اینکه در زندگی عملی دسترسی به آن داشته باشیم.

شش.

خط مشی ما در مورد فرهنگ، از آموزش ما سرریز شده و به دیگر حوزه‌های مرتبط هم سرایت کرده است. بیشتر این موارد هم شایع هستند برای مثال، در صنعت تولید و فروش کتاب.

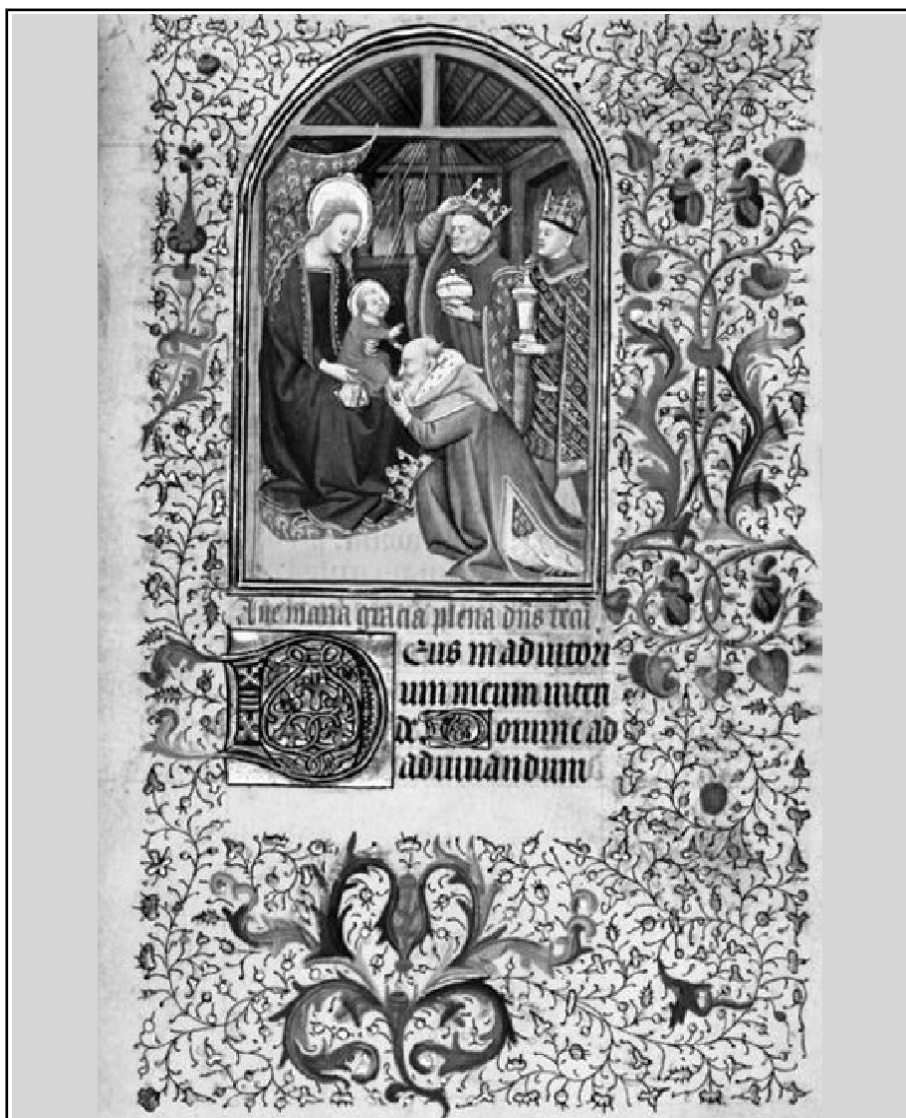
در این زمینه نیز با مواد انتخابی گسترده‌ای روبرو هستیم ولی برای حفظ آنچه برای ما از همه مهم‌تر است، در تکاپو هستیم. یک دانشجو امروزه در جریان تکمیل دوران تحصیل

خود با متوسط حدود هشتصد کتاب برخورد می‌کند ولی در سال ۱۲۵۰ برای مثال، یک خانواده متمول انگلیسی فقط سه کتاب داشتند. یک نسخه از انجیل کینگ جیمز، یک نسخه دعاها و نیایش‌ها و یک نسخه هم زندگی انتخابی شماری از قدیس‌ها. اگر ما ضجه می‌زنیم که در عصر فوران کتاب غرق شده‌ایم، دلیل آن این نیست که ما بیشتر کتاب می‌خوانیم، که به دلیل عمیق‌تر خواندن و بهتر فهمیدن همان چند جلدی است که داریم تا دانش و حساسیت خود را تقویت کنیم. ما احساس گناه می‌کنیم که چرا این همه کتاب نخوانده داریم ولی نمی‌گوییم چرا «آگوستین» یا «دانت» را خوب نخوانده و خوب نفهمیده‌ایم. مسئله این نیست که ما کم کتاب می‌خوانیم، مسئله اینجاست که آنچه را می‌خوانیم درست جذب نمی‌کنیم.

ما همواره به این می‌بالیم که تعداد زیادی کتاب در دسترس ماست و قیمت آن هم ارزان است. هرچند این دو عامل نمی‌تواند دلیل شماری از منافع و صرفه‌های غیرمبهم باشد. در زمان پیش از گوتنبرگ، برای چاپ یک نسخه انجیل کار زیاد و سختی انجام می‌شد و از نوشتن تا حاشیه نویسی و یا نقاشی‌های آماتور، همه در آن حضور فعال داشتند چرا که کتاب قرار نبود یک کالا باشد که یک دستاورد عمومی و برای همه بود و باید زیبایی و اهمیت اخلاقی می‌داشت.

اما فناوری امروز باعث شده ما امروز حس افتخاری نسبت به مالکیت کتاب نداشته باشیم که همین حس، سود روان‌شناسی بسیار کمی در آن هست. ما می‌توانیم به پروژه نوشتن یک نسخه تورات که یک سال و نیم وقت صرف دست نویسی آن می‌شود، روی پوست بزی که طبق آیین خاصی ذبح شده و برای ۹ روز پوست آن در مخلوطی از آب سیب، آب نمک و دانه‌های گال خوابانده شده، احترام قائل شویم. ما باید آماده شویم

نسخه‌های متلاشی شده که به طور علنی نشان از وزن بالای مواد آن می‌دهند و به تصاویر زیبایی آراسته شده‌اند را به آرزوی خود تبدیل کرده و به جایی همیشگی و ابدی در قلب خود، انتقال دهیم.



تصویر ۱۳-۴

کتابی که قیمت آن به اندازه قیمت یک خانه است: نسخه‌ای تصویری از کتاب دعایی مربوط به قرن پانزدهم که بر روی پوست گوساله کار شده است و مراسم گرامیداشت تولد عیسی مسیح را نشان می‌دهد.

پ. تمرین‌های معنوی

یک.

ادیان، سوای متفاوت بودن محتوای درسیشان از دانشگاه‌ها و تاکید بر تکرار برای حل دریافت‌ها، این موفقیت را داشته‌اند که دانسته‌ها را فقط از شنیدن و خواندن بیرون برده و به دیگر رفتارهای اجتماعی بکشانند و در اموری چون خوردن، آشامیدن، شست و شو در حمام، راه رفتن و آواز خواندن آداب خود را نشانده‌اند.

«ذن بودیسم» برای مثال بر روی ایده‌هایی چون دوستی و گریزناپذیر بودن از رودررویی با ناامیدی تاکید دارد اما درون آن آرامش زیادی هم حاکم است و برای مثال آیینی چون صرف چای (مراسم چای ژاپنی)، به اندازه موعظه در کلیسای کاتولیک، اهمیت دارد. مراسم چای ژاپنی، چیزهایی مشابه صرف یک چای انگلیسی است اما با نوع تفکر بودیسم گره خورده است. هر حرکت در این آیین یک مفهوم دارد که شروع آن با فنجان هاست و نشانه آسیب‌پذیر و لطیف بودن هر چیزی در ذن. دم کردن آرام چای و نوشیدن آن، با آرام غوطه ور شدن در ضمیر آدمی موازی است و خطوطی که به حروف چینی نقش بسته و یادآور فضیلت‌های آیین بودا چون «هماهنگی»، «خلوص» و «آرامش» است.

مراسم صرف چای برای آموزش فلسفه نیست که برای نشان دادن وضوح برقراری ارتباط با آن است و مثال خوبی است از اینکه چطور از دانشی که از پیش در ما هست، استفاده کرده و آن را هم تشویق کرده و هم استمرار دهیم.

یا یک مثال دیگر، مراسم جشن بخشش در دین یهودی است که نمایش قدرتمندی برای اعتراف به گناهان است. اما در ادیان این مفاهیم فقط با کتاب منتقل نمی‌شود و مجموعه‌ای از رفتارها در آن دست دارند: مانند مراسم شست و شو یا می‌کوه. از مراسم اسیران یهودی در بابل به بعد، این آیین به این شکل اجرا شده که هرکسی با ۵۷۵ لیتر آبی که از چشمه گرفته شده، خود را می‌شوید. یهودیت آب چشمه را آب پاک می‌داند و پس از اقرار به گناهان و برای رسیدن به خلوص و ارتباط با خدا، با آب چشمه شست و شو انجام می‌شود. تورات توصیه کرده که هر بعدازظهر جمعه، غسل در می‌کوه انجام شود، بعد از هرگونه خروج منی از بدن و پیش از مراسم سال نو هم این غسل انجام شود. این مراسم با دوش گرفتن در میان سکولارها فرق زیادی ندارد اما در آن عمق و ضوابط و تشریفات وجود دارد. یک خدانا باور هم البته بعد از گرفتن دوش احساس تمیزی می‌کند و بدون آن احساس کثیفی دارد اما در می‌کوه مراسمی از پاکی درونی در نظر گرفته شده که مانند دیگر آیین‌های دینی، نمادین است اما رفتار فیزیکی را به دانسته‌های معنوی، پیوند می‌زند.



تصویر ۱۴-۴

درسی از زندگی که در مراسم صرف چای وارد شده است.

دو.

ادیان از ارزش تمرین دادن ذهن با ممارست و سختی و پیوند زدن آن با تمرین جسمی، آگاه هستند. برای ما شماری از نرمش‌ها و ورزش‌ها و آیین‌ها گذاشته‌اند که توسط آن هم رفتار خود را تربیت کنیم و هم فکرمان را: در جاهای غیرمعمول ما را وادار به نشستن می‌کنند، طرز ایستادن برای ما در نظر گرفته‌اند، ضوابطی برای اینکه ما چه بخوریم وضع کرده‌اند و به ما همچنین دستوری داده‌اند که چطور با هم حرف بزنیم و چگونه از وجدان خود آگاه شویم. این‌ها همه نه برای محدود کردن آزادی‌ها ما، که برای فرونشاندن

اضطراب‌های ما و انعطاف توانایی‌ها اخلاقی ما است.

این رویکرد دوگانه – که ما باید ذهن خود را مانند جسم تمرین دهیم و بخشی از تمرین ذهن از راه تمرین جسمی است – در تمامی ادیان بزرگ دیده می‌شود و ادیان بخشی از وقت روزانه ما گرفته و ما را به سمت تمرین و ممارست می‌برند.

در جهان سکولار ما چیزی موازی با آن نداریم. نزدیک‌ترین چیزی که ما داریم هتل‌های بیرون از شهر و سونا و حمام بخار است که فقط البته سطحی بودن ما را نشان می‌دهد. در بروشور و تبلیغات برای چنین مکان‌هایی به ما وعده داده می‌شود که آنچه در زندگی گم شده را پیدا خواهیم کرد و زوجی را با لباس راحتی نشان می‌دهند و می‌گویند دستشویی و حمام اینجا چنین است و خدمات شبانه روزی هم داده می‌شود.



تصویر ۱۵-۴

استفاده از حمام برای حمایت از یک ایده: حمام می‌کوه در ویلسدن، در شمال غربی لندن

اما تأکید همیشه روی وضعیت فیزیکی و انحراف تفکرات ما است تا اینکه روی نیازهای روحی ما متمرکز شده باشد. چنین مکان‌هایی هیچ کاری برای ما وقتی در روابط خود دچار مشکل شده باشیم، یا با خواندن روزنامه روز شنبه از وضعیت بازار کار وحشت زده شویم و از فکر اینکه در زندگی خود چه کنیم فلج فکری شده‌ایم، کاری نمی‌کنند. در عوض یک دربان تنها در هتل یا اسب سواری یا بازی گلف در سکوت را برای روبرویی با مسائلی چون احساس گناه، هوس متمرذانه و نفرت از خود پیشنهاد می‌کنند.

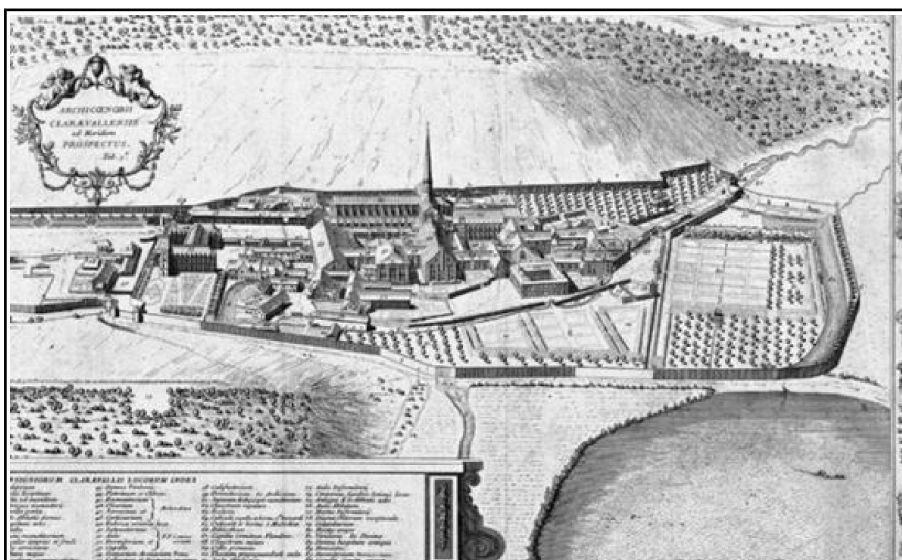
اما کناره‌گیری‌هایی که در دین آمده، خوشبختانه هدفمندتر است. سنت برنارد که پایه گذار اولین دیر مسیحیت بود – از آن هم به عنوان جایی برای دور شدن از زندگی شهری و هم محل زندگی و تربیت کشیش‌ها استفاده می‌شد – می‌گفت بشر به سه دسته تقسیم می‌شود: جسم، ذهن و روح و هرکدام با صداقت و دقت باید تربیت شوند.

در سنتی که سنت برنارد پایه گذاشت، صومعه‌های کاتولیک‌ها هم جای اقامت دارد، هم کتابخانه‌ای کامل و تمرین‌های روزانه در سه نوبت که به طور معمول در سکوت و با نور شمع و در مقابل تمثال عیسی مسیح انجام می‌شود و همچنین جلسات مشاوره هم هست که در آن منطق و اخلاق بررسی شده و به کارکرد عملی مومنان از شر تفکرات پوسیده، کمک کند.

بوداییان هم برای مراکز آرامش روی آرامش فرد متمرکز هستند. پس از گذراندن یک روز در یکی از این مراکز نزدیکی لندن و پیاده روی با تاملات، فهمیدم چقدر تمرین‌های ذهنی سودمند هستند.

در ساعت شش صبح یک روز شنبه در «سافوک» (شرق بریتانیا) نزدیک به دو هزار و

۵۷۳ سال پس از تولد بودا در کاپیلاواستو در نزدیکی رود گنگ، من در حلقه‌ای مشابه در کنار دوازده مبتدی دیگر در انبار غله سابقه‌ای که به مکان تمرکز تبدیل شده بود، نشستم. معلم ما، تونی، این طور جلسه را آغاز کرد که بیاییم و طبق دیدگاه بودا، به زندگی بشری نگاه کنیم. اضافه می‌کند که در بیشتر موارد، هرگونه تصمیم‌گیری و دیدگاه ما بر اساس نفس ما است یا همان چیزی که در سانسکریت به آن «آتمان» یا همان خود یا نفس گفته می‌شود. این مرکز خودآگاه در واقع ذاتش خودخواه، خودپرست و سیرنشدنی است. با اخلاق پیوندی ندارد، به ابعاد مرگ توجه ندارد و به جای آن قدرت بر اساس موقعیت و ثروت را مهم می‌شمارد. از زمان تولد رها و آزاد است و تا وقتی جان در بدن داریم، همین کار را ادامه می‌دهد. چون نفس خیلی آسیب‌پذیر است، در نتیجه حس حاکم آن همواره اضطراب است. ترسو هم هست و مدام از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و آرام ندارد که یک لحظه بنشیند و بگذارد رابطه‌ای با دیگران شکل گیرد. حتی در محدودترین حالت‌ها همواره نوعی نگرانی را تولید می‌کند که نمی‌گذارد چیزی رابطه صادقانه‌ای با غیر از خود، برقرار کند. در ضمن خود همیشه یک تمایل مستمر ایجاد می‌کند که بهتر است خواسته‌های او انجام شود.



تصویر ۱۶-۴

دیر سیسترتین کلروو، ۱۷۰۸: جایی برای استراحت جسم، روح و روان. هرجایی از این دیر، برای تسکین و مرهم بخشی از ضمیر است. جسم را با خوابگاه و آشپزخانه آرام می‌کنند، ذهن را در کتابخانه و روح را در کلیسا.

تصاویر آرامش و امنیت در آن پاتوق می‌اندازد: یک شغل مشخص، غلبه در روابط اجتماعی یا ازدواج همیشه به عنوان عطش اصلی عمل می‌کند و چیزهایی است که قول داده می‌شود در صورت رسیدن به آن، آرامش حاکم شود. در واقعیت اما هنرگرانی جای خود را به دیگری می‌دهد و آرزوها از یکی به دیگری تبدیل می‌شود و به چرخه‌ای بی‌رحم می‌شود که بودیسم آن را در سانسکریت «اوپادانا» یا چنگ زدن می‌نامند.

با این حال تونی شرح می‌دهد که این تصویر که خود ما می‌سازد، چیزی نیست که توصیف و تعریف ما باشد چرا که خصلت‌های دیگری هم در خود داریم و می‌توانیم با تمرین ذهنی، وقت‌هایی خواسته‌های خود را کنار گذاشته و وارد حوزه‌ای شویم که بودیست‌ها آن را «آناتمان» یا رهایی از خود می‌نامند و مواقعی را نشان می‌دهند که می‌شود دید زندگی ما اگر از خواسته‌های دردآور خود دور شود، چه شکلی خواهد داشت.

در غرب اما این مخالف روشنفکری خواهد بود اگر بگوییم وقتی می‌خواهید کار یا تجارتی را تازه شروع کنید، «خود»‌های خود را کنار گذاشته و از راه گفت‌وگوی منطقی با هم قدم بردارید و پایه‌ای جدید بگذارید.

همان طور که تونی تصریح دارد، توانایی ما برای ترتیب دوباره اولویت‌ها به طور حساسی به این بستگی دارد که بتوانیم بایستیم، دست و پایمان را تکان دهیم و سپس بدنمان را بر اساس هفت نقطه فشار «ویروکانا» به مراقبه بنشانیم. برای گروهی مبتدی، این خود چالشی جدید است چرا که بدن‌های ما دیگر مانند جوانی انعطاف ندارد و خود ما هم خیلی به ما اجازه نمی‌دهد در مقابل غریبه حتی بدون جوراب بنشینیم. اما خوب کمی تلاش و همراه شدن آن با خنده و چند تا باد معده و گوز ناگهانی و راهنمایی‌های تونی باعث شد به تدریج به آن نوع نشستن برسیم که بودا بیست قرن پیش در آن زیر درخت در ایالت شرقی «بحار» در هند رسیده بود.



تصویر ۱۷-۴



تصویر ۱۸-۴

در نیاز به خواست آرامش از سوی درون ما، غرب پنجاه سال است که به ما توصیه می‌کند برویم و آفتاب بگیریم اما بودیسم ظرف یک هزار سال روش مراقبه را تکمیل کرده است.

راهنمای کار دقیق است: باید چهارزانو نشست، دست چپ باید روی پهلوی آرام بگیرد، ستون فقرات باید صاف باشد، شانه‌ها کمی جمع شوند، سر قدری به جلو بیاید، نگاهمان به پایین باشد، دهان اندکی باز باشد، نوک زبان در تماس با سقف دهان باشد و آرام و با یک فاصله نفس بکشیم.

به تدریج گروه درست توانست بنشیند و سکوتی که بر فضا حاکم شده بود، اجازه می‌داد صدای جغدی که صدایش از خیلی دور می‌آمد را شنید. تونی توجه ما را به این نکته شاید نه خیلی مورد توجه اما جالب جلب کرد که همه داریم با یک ریتم نفس می‌کشیم. در اولین گام‌هایمان برای انجام مراقبه «آناپاناستی» یا همان تنفس با اندیشه، سخت‌ترین چالش برای آرام و ساکت نشستن در یک اتاق را تجربه کردیم چرا که چرخ دنده خود ما

می‌خواهد برگردیم سر اولویت‌هایی که برایش مهم است. همان طور که نشسته بودیم دیدیم چقدر کار سختی است که حتی برای سه دقیقه بتوانیم بدون اضطراب جایی بنشینیم و نفس بکشیم بدون اینکه فکری یا خیالی ما را منحرف کند و می‌فهمیم چقدر بدون تمرین دشوار است که از دست چنگ زنی خود بتوانیم فاصله بگیریم.

هدف از این نشستن این است که فاصله‌ای میان وجدان و نفس خود ایجاد کنیم. همان طور که نفس می‌کشیدیم، توجهمان به این جلب شد که جسم فیزیکی ما ریتم‌هایی دارد که حتی بدون ارجاعی از «خود در طلب خواسته‌هایش» عمل می‌کند. این جدا بودن بدن هم خود بخش گسترده‌ای از «آناتمان» است که «خود» در آن کنترلی ندارد و بودیسم سعی دارد آن را به ما بیاموزد.



تصویر ۱۹-۴

از آنجایی که «خود» ما عادت دارد از هر چیزی که در اختیارش است بهره برداری کند،

تا وقتی که از جسم برای رساندن حس‌های خود استفاده کند، از وجود آن بی‌خبر است. از شکنندگی آن هم به شکل نهفته‌ای بدش می‌آید. هیچ علاقه‌ای هم ندارد ببینید کبد و پانکراس چه کار وظیفه پیچیده‌ای دارند. به بدن دستور می‌دهد به وظایفی که برایش مشخص کرده، پایبند باشد و تمامی عضلات و اعضا برای انتقال اضطراب آمادگی داشته باشند. حالا ناگهان از «خود» خواسته می‌شود که غیر از تنفس به هیچ چیز کار نداشته باشد، آن هم کاری که از زمان تولد نمی‌دانسته دارد انجام می‌شود. مانند پادشاهی که از او خواسته شده یک شب در یک هتل معمولی بگذراند و روی زمین بخوابد، او هم احساس غریبی دارد.

با تمام توجهی که ما به جای خواسته‌های «خود» صرف نفس کشیدن و دم و بازدم می‌کنیم، شروع می‌کند به شماری از داده‌ها را فیل‌تر کردن و ما از چیزهایی هم درونی و هم بیرونی، با خبر می‌شویم که هیچ ربطی به توجه معمول ما ندارد. بعد یواش یواش حواسش به دست و پا می‌رود و بعد استخوان‌ها و بعد گردش خون و به تدریج از وجود حساسیت در گونه‌های خود با خبر می‌شویم و جریان آرام گردش هوا در اتاق را حس می‌کنیم و حس که پوست در مقابل بافت لباسمان دارد را به تدریج می‌فهمیم.

کمی بعد از صبح، ما به تمرین دیگری مشغول شدیم که مراقبه در حال پیاده روی است که توسط «تیچ نات هان»، راهب ویتنامی معرفی شده است. به ما گفته شد فکر خود را آزاد کنیم و فقط در مورد چیزی حرف بزنیم که آن را حس و نظاره می‌کنیم. به شکلی رها از «خود» چرا که وقتی ما در طبیعت هستیم، «خود»، ما را برترین موجود در کائنات می‌بیند و به دیگر چیزها بی‌توجه است. همین طور آهسته و با سرعت مشخص که قدم می‌زنیم، ذهن ما که از دخالت‌های موسوم خود احساس آزادی می‌کند، می‌بیند که پیام‌های مرسوم

از سوی خود نمی‌آید و در نتیجه به جای نگرانی در مورد موارد مشخص نگرانی‌های سرمایه داری و یا آنچه در سانسکریت «آپرانیهیتا» یا «بی‌هدفی» نامیده می‌شود، شروع می‌کند به هزاران چیزی که ما را احاطه کرده است. صدای گذر آب از نهري در نزديكي مي‌آيد. بالای سرمان روی شاخه، عنکبوتی مشغول تنیدن تار است. اشعار بودایی پر از توجه به همین چیزهای نزدیک ماست که وقتی خود دست از سر ذهن ما برداشت، می‌تواند آن را تشخیص دهد.

«در راه پیمودن راهی به کوهستان،

چیزی گرانبها در مورد بنفشه‌ها،

پیدا می‌کنم»

این بخشی از شعر «باشو» شاعر زن بودیسم است. همان طور که گذرگاه را طی می‌کنیم دیگر توجهی به مسائل وجودی خود نداریم و با کمی صبر بیشتر و کمی با احساساتر، سعی می‌کنیم سیاره خود، مردمش و گل‌هایی که بر آن می‌روید را حس کنیم.



تصویر ۲۰-۴

سه.

شماری از تمرین‌های ذهنی که در بودیسم آموخته می‌شود شاید آن قدرها هم از نقطه نظر عمومی برای تربیت روحی ما کافی نباشد. اگر قرار است ما خستگی و اضطرابی که ناشی از روان ماست را به در کنیم، پس اوقات فراغت در جهان مدرن باید برپایه تکنیک‌های بودیسم، همزمان هم خستگی جسمی را بیرون ببرد و هم بتواند روح و روان را آرام کند. چیزی که به قول بودیست‌ها، به آن «ذهن میمون وار» ما می‌نامند. ما نیاز به مراکز موثری داریم که تمامی وجود ما را مورد آرامش و بهبود قرار دهند؛ شیوه‌های استراحت و رفع خستگی جدید که بتواند با استفاده از طیفی از تاملات و مراقبه، همه به ما بیاموزد، و

جسم و روانمان را هر دو به رفع اضطراب و فشار برساند.

ت. آموزش معرفت

غایت نهایی آموزش این است که هم در وقت ما و هم در اشتباهات ما صرفه جویی کند. مکانیسم آن در هر جامعه‌ای - چه دینی و چه سکولار - تلاشی برای جایگزین و نهادینه کردن چیزهایی برای اعضای آن است که برای پیشینیان ما قرن‌ها وقت صرف شده تا با ذهن روشن و درخشان خود و با تلاش و سختی‌های زیاد، آن را به امروز برسانند.

جامعه سکولار ثابت کرده این منطق را در ارتباط با دانش در حوزه‌های علوم و فناوری، قبول دارد و می‌پذیرد. این حقیقت که یک دانشجوی فیزیک پس از ثبت نام ظرف چند ماه اندازه «مایکل فارادی» می‌آموزد و ظرف چند سال ممکن است تئوری نسبیت «آلبرت اینشتین» را هم پشت سر بگذارد، چیز تاسف‌آوری نیست. اما همان اصل که زمانی همراه علم بود، با مخالفتی جدی روبرو است. یعنی استفاده از معرفت و فرزاندگی برای دانش و هدایت بهتر روح. در این مبحث، کسانی که حامیان آموزش هستند و می‌گویند نباید یک سری دانشجویان تازه وارد فیزیک را رها کرد که در آموزشگاه خودشان برای خود، الکترومغناطیس یاد بگیرند، از آن سو اصرار دارند که معرفت و فرزاندگی چیزی نیست که یکی بخواهد به دیگری بیاموزد.

این تعصب دامان آموزش فرهنگ را هم گرفته و آن حوزه‌های بلندپروازانه‌ای که جان استوارت میل و متیو آرنولد برای آن دیده بودند را از آن جدا کرده است. حتی «راینر ماریا ریلکه» در آخرین خط از یکی از اشعار خود با نام «پیچ و تاب قدیمی آپولو» چنین در پایان بندی آورده که آرزوی تمامی هنرمندان این است که مخاطبان خود را پند و اندرز

دهند. (باید زندگی خود را تغییر دهید).

این برای ادیان اعتباری است که هیچ‌گاه با آن کسانی که می‌گویند فرزاندگی و معرفت آموختنی نیست، هم صدا نشده‌اند. این جرات را داشته‌اند که با پرسش‌های اساسی زندگی به طور مستقیم رو در رو شوند: چرا من باید کار کنم؟ چطور می‌توانم دوست داشته باشم؟ چطور می‌توانم خوب باشم؟ - چیزی که خدانا باوران را باید فریفته کند حتی اگر موارد توافق خیلی کمی در پاسخ به این پرسش‌ها داشته باشند.

همان طور که در این فصل پیشنهاد شد، بسیار مناسب است که فرهنگ به دوری از هرگونه عقیده تعصب آمیز دینی با مسائل غامض زندگی ما روبرو شود. از عهد عتیق تاکنون خطاهای شخصی و سیاسی ما همواره عامل بررسی و چرخه کار فرهنگی بوده و هست. هیچ کمبودی از اطلاعات و دانسته‌ها در مورد حماقت، حرص، شهوت، حسادت، غرور، خود بزرگ بینی در چنته فرهنگ نیست. تمامی کلافی که نیاز داریم از فروید گرفته تا کارل مارکس، موسیل، آندری تارکوفسکی، کنزابورو اوئه، فرناندو پسونتا یا سال بلو در آن هست. مشکل اینجاست که این گنجینه درست راه‌های استفاده و استخراج این گنجینه طراحی نشده و با مهارت‌های کافی برای گره‌گشایی و یافتن خدمتی برای رفع آلام ما به کار گرفته نشده است.

هیچ نهاد آموزشی سکولار (غیردینی) در حال حاضر اعلام نکرده که علاقه دارد هنر زندگی را بیاموزد. برای قیاس می‌توان این را مثال زد که در صحنه اخلاق، این آماتورها هستند که با مواد شیمیایی در انباری کار می‌کنند در حالی که پروفیسورها در آزمایشگاه چنین کاری نمی‌کنند. آکادمیسین‌های دانشگاه که بهترین کاندیداها برای امور مربوط به آموزش و پرورش روح هستند، خود را دور نگه داشته و پشت اهمیت معلولی قضیه خود

را پنهان می‌کنند. آن‌ها از برانگیختن و فریفتن مخاطبان خود پرهیز می‌کنند، از ساده کردن و ساده‌گویی به شدت واهمه دارند و ادای این را درمی‌آورند که به شکنندگی ما توجه ندارند و چشمان خود را روی این قضیه که ما همه چیز را فراموش می‌کنیم حتی اگر خیلی برایمان مهم باشد، بسته‌اند.

دین اما پر از ایده‌هایی برای اصلاح است. نمونه‌هایش، پیشنهاد برنامه درسی جدید است: برنامه‌ای برای گردآوری دانشی که مرتبط با عصر آکادمیک است و دانسته‌هایی که به طور فرار از ذهن ما بیرون می‌رود، استراتژی برای خواندن به جهت رسیدن به یک مقصود (که مراد از آن بهبود و سلیم‌تر شدن است)، مجموعه‌ای از برنامه‌ها برای بیان بهتر، انجام مناسب و موثرتر محفوظات و نیز راه‌های موثرتر برای منتشر کردن ایده‌های تازه و نوین.

در صورتی که هریک از این روش‌های آموزشی بیش از حد «مسیحی» یا «دینی» فرض شد، یادتان باشد که این‌ها همه از زمان تولد عیسی مسیح به بعد عاید شده است. یونانی‌ها و مصری‌ها هیچ علاقه‌ای برای استفاده از دانش و معرفت برای درون ما نداشتند: این آن‌ها بودند که برای نخستین بار مدارس را پایه‌گذاری کردند تا معرفت و دانش را هم بکارند و هم منتشر کنند، کتاب را به دارو تشبیه کرده و ارزش تکرار را درک کردند. ما نباید اجازه دهیم هویت خداناباوری ما به عنوان مانع در برابر چیزهایی قرار گیرد که به طور سنتی میراث مربوط به زمان قبل از فرقه و دسته‌گرایی است و توسط سکولارها به زور از آن سوءتفاهمی که زمانی مربوط به کسانی بود که آن را خلق کرده بودند، پایین کشیده شد.

ادیان، آموزه‌های خود را به یک مقطع خاص از زمان محدود نمی‌کنند. دانشگاه‌ها در

آینده به این نتیجه خواهند رسید. ادیان نمی‌گویند خوب چند سال از نوجوانی و چند سال از جوانی خود را مثل دانشکده به آموزه‌های دینی اختصاص دهید. با تشخیص اینکه ما موجوداتی ادراکی هستیم، ادیان درک می‌کنند که باید تمامی منابع موجود را برای به نوسان درآوردن ذهن ما به کار گیرند. هرچند برخی از متدهای آن‌ها با اندیشه آموزش معاصر سنخیت ندارد اما امور اصولی آن در مورد ارائه ایده‌ها باید چه توسط کارشناسان الهیات و چه سکولار، برای رسیدن به روشی برای کار با مغز پراز سوراخ ما، به کار گرفته شود. حقش هست که این تکنیک‌ها را مطالعه کرد و به کار گرفت تا دستکم در زمانی که در اختیار داریم و برایمان مانده است، شانس برای کمتر خطا کردن نسبت به نسل قبل از خود داشته باشیم.

V. حساسیت

یک.

کلیسایی از دوران قرن پانزدهم در خیابان پشتی یک شهر بدون نام در شمال اروپا. حوالی عصر یک روز تاریک زمستانی است و مرد می‌انسالی پس از بستن و تکاندن چترش، وارد می‌شود. فضا، گرم و تاریک است و تنها منبع نور و گرما، شمع‌هایی است که دور تا دور روشن است و سایه‌های آن روی دیوارهای سنگی به رقص مشغول است. نیمکت‌های راحت و خوب پوشانده‌ای روی زمین چیده شده، بالش‌هایی برای زانو زدن روی زمین هم هست که روی آن‌ها «مادر دلوروسا» گلدوزی شده است. زنی سالمند در گوشه‌ای زمین زده و آهسته و در حالی که چشمانش بسته است، با خود زمزمه می‌کند.

مرد، خسته است. مفاصل بدنش درد می‌کند. احساس ضعف و آسیب پذیری دارد و نزدیک است بزند زیرگریه. هیچ مراسم خاصی او را به این مکان نیاورده و فقط مجموعه‌ای از رنجش‌ها و ناراحتی‌ها به حس متوسط و عامی بودن و غیرضروری بودن و احساس تنفیری که از خود دارد، دامن زده است. شغلش که زمانی آینده خوبی برای آن تصویر می‌شد، دیگر در نشیب فرود افتاده است. می‌داند که چقدر در مقابل دیگران دافعه ایجاد می‌کند، چقدر در جمع‌ها از او می‌گذرند و فاصله می‌گیرند و چقدر پیشنهادها و نامه‌های او بدون جواب مانده است. دیگر هیچ اطمینانی به خود ندارد که بخواهد خود را جلو هدایت کرده و برای پیش انداختن، تلاش کند. از غرور و کم طاقتی خود که باعث شد موقعیت شغلی‌اش به بن بست برسد، احساس ترس می‌کند. احساس ندامت و قرعه بدی

که به نام او افتاده و بیکی، آزارش می‌دهد. اما می‌داند این حس‌ها را نمی‌تواند با خود به خانه ببرد. پسرهایش باید هنوز به قدرت او باور داشته باشند. همسرش به اندازه کافی سختی و مسئولیت و کار دارد و تجربه‌های قبلی به او ثابت کرده وقتی با حال بد به خانه برود، چه عاقبتی در پی خواهد داشت.

می‌خواهد جایی به خواب رود و کسی او را درآغوش بگیرد. می‌خواهد گریه کند. می‌خواهد بخشیده شده و به او اطمینان داده شود. از بلندگوهای کنار کلیسا، نوای موسیقی به گوش می‌رسد؛ فرازی از نوای سنت متیوی یوهان سباستین باخ است. سعی می‌کند در ایده‌هایش چیزی پیدا کند که به آن چنگ بزند ولی چیزی نمی‌یابد. توانایی فکر منطقی ندارد و حتی اگر بخواهد چنین کاری کند، از تاب و تحمل او خارج است.

در حالی که به زمین زانو زده، نگاهش به سقف می‌افتد و نقاشی که بالای محراب نصب شده است. تصویری است از یک خانم مهربان، دلسوز و محترم و جوان که هاله‌ای از نور بر فراز سرش قرار دارد. زن با تمامی حمایتی که در خود دارد، به او نگاه می‌کند و مرد بدون اینکه یک کلمه حرف بزند، تمامی این پیام را می‌گیرد.

بعد دعاهایی که زمان بچگی یاد گرفته بود را به تدریج به یاد می‌آورد. زمانی که پراز پتانسیل بود و بچه خوب خانواده بود و همه به او افتخار می‌کردند و همه فرصت‌های دنیا در اختیار او بود: «مریم مقدس، ای زن الهی، برای ما گناهکاران، حالا و یک ساعت پس از مرگمان، دعا کن. آمین.» چشمانش را می‌بندد و اشک از آنجاری می‌شود. «من به پیشگاه تو آمده‌ام، در حالی که رنجور و گناهکارم. ای مادر که به شکل آدمی بر ما ظاهر شده‌ای، نه به خواست من که به مرحمت و رحم خودت، صدایم را بشنو و جوابم را بده...»

دو.

هرچند ما مکان این تصویر را در اروپا قرار داده‌ایم، اما هرکجای این جهان می‌تواند باشد. صحنه‌های ناامیدی را می‌توان هر روز در کلیسایی در کوالالامپور، یا در می‌سوری و یا کره جنوبی و یا ونزوئلا دید. در این مکان هاست که آدم‌های سرگشته و ناامید می‌آیند و با دیدن باکره مقدس، نور، شمع، دعا می‌خوانند و اندوه خود را با زنی قسمت می‌کنند که فقط مادر رستگاری نیست یا مادر متعلق به کلیسا. او مادری که به شکل نمادین، مادر همه است.

از دیدگاه منطقی، این توجه کلیسا به «مریم مقدس» نوعی حساسیت آسیب پذیر کودکانه است. چگونه مردم بالغ و بزرگ می‌توانند به زنی که هزاران سال قبل زندگی کرده (اگر تازه وجود خارجی داشته باشد) رو بیاورند و او را نماد نهایت صبر و طاقت و محبت بدانند؟

برای جهتی که این پرسش دارد شاید سخت بشود پاسخ صحیح پیدا کرد، اما شاید ما سوال را اشتباه می‌پرسیم. جهت مخالف، این نیست که آیا باکره مقدس وجود دارد یا نه، این است که چه چیز باعث شده مسیحیت در بیش از دو هزار سال گذشته، آن را ابداع کند. تمرکز ما باید بر این باشد که باکره مقدس، چه نیازهای روحی ما را تسکین می‌دهد و از آن مهم‌تر، وقتی دین و خدا را کنار می‌گذاریم، چه برسر این نیازهای روحی می‌آید.

در مقیاس بزرگ‌تر، فرقه‌ای که مریم مقدس آن را مشخص می‌کند، نشان از این است که به رغم رشد و استفاده از قدرت منطق، کماکان کودکی در درون ماست که می‌خواهد آرام بگیرد. ما هیچ وقت نمی‌توانیم در آن لحظات خاص و مصیبت بار، از قدرت منطق خود

استفاده کرده و نمی‌توانیم از وضعیت غمباری که بر ما حاکم شده، بیرون بیاییم.



تصویر ۱-۵

«درک می‌کنم»؛ جیووانی باتیستا سالوی، مریم مقدس در اندوه، ۱۶۵۰



تصویر ۲-۵

مناجات به مریم مقدس، ولنیوس، لیتوانی

زمانی که ما بغل می‌شدیم و به ما اطمینان داده می‌شد که همه چیز درست می‌شود، چند دهه قبل و در بغل مادرمان بود، کسی که حضور فیزیکی و تماس با او ودستی که بر سر ما می‌کشید را به یاد داریم و وقتی به آرامی می‌گفت: «درست می‌شود».

هرچند از چنین احساساتی در جامعه بزرگسالان خیلی صحبت نمی‌شود، اما ادیان آن را هم زنده کرده و هم مشروع و درست می‌دانند. «مریم» در مسیحیت، «آیسیس» در مصر باستان، «دیمی‌تر» در یونان، «ونوس» در روم و «گوان‌یین» در چین همه برای پاسخ به آن حساسیت‌های کودکانه خلق شده‌اند. مجسمه‌های آن‌ها بیشتر در محیطی تاریک مانند

محیط رحم زنانه است، صورتشان پر از اشتیاق و حمایت است و به ما اجازه می‌دهند در مقابل آن‌ها زانو زده، به آن‌ها نگاه کرده و در مقابل آن‌ها گریه کنیم. شباهت بین تمامی این نمادها آن قدر زیاد است که نمی‌شود گفت تصادفی است. ما با نمادی طرف هستیم که نه تنها یک ریشه فرهنگی دارد، که به شکلی جهانی از نیازهای روح و روان بشر محسوب می‌شود.

بودایی‌های چینی درست به همان دلیلی که مسیحیان به دیدار مریم مقدس می‌روند، به دیدار گوان بین می‌روند. او هم چشمانی مهربان داشت و می‌توانست جوابی به لحظات ناامیدی باشد. بارگاه‌ها و تندیس‌های او سراسر چین هست و بزرگسالان اجازه دارند در مقابل او به احساس ضعف خود اعتراف کنند. نگاه او این حس را دارد که گریه ناظران را درآورد. یک لحظه شکستن و گریه کردن در مقابل آلام و دردها و رنج‌هایی که برای مدتی طولانی ما را می‌آزارند، چیزی نیست. گوان بین هم مانند مریم مقدس نشان از مشکلات و مسائلی است که در زندگی بزرگسالی به اندازه کافی با آن روبرو هستیم.



تصویر ۳-۵

گوان یین، جزیره هایین، چین

سه.

خدانا باوران اما در تضاد با ادیان، در مورد نیازمندی‌های بشر، سرد و کم صبر هستند. به نظر خدانا باوران، چیزهایی مانند فرقه مریم‌گرایی و دریافت آرامش از او در تضاد با منطق فکری است و آن‌ها به این منطق خود افتخار هم می‌کنند. هرگونه نیاز به مریم مقدس نشانه‌ای از بزرگ نشدن است و با بزرگ شدن، مسئله هم حل می‌شود.

خدانا باوران ستیزه جویانه با دین جدال می‌کنند که چرا ادیان چشم خود را روی انگیزه‌های مردم بسته‌اند در حالی که این یک نیاز کودکانه است که دین فقط روی آن

دستی کشیده و در شکل انتقال به بهشت آن را ارائه داده است.

این اتهام می‌تواند درست باشد. مسئله اینجاست که کسانی که درگیر انکار دین و خدا هستند، نیازهای کودکان را هم انکار می‌کنند. در حالی که خدا ناباوران به معتقدان و خدا باوران انتقاد می‌کنند که چرا سست و بی‌مایه هستند و به موجودات خیالی و ماوراءطبیعی باور دارند، یادشان می‌رود که بی‌مایگی و سستی، برای همه است و از آن گریزی نیست. آن‌ها به برخی نیازها برچسب بچه گانه بودن می‌زنند اما در حقیقت هر آدم بزرگی بدون گذر از دروان کودکی و حتی مواقعی مذاکره با کودک درون، به بزرگسالی نمی‌رسد و نیاز توجه کودکان، هیچ وقت از بین نمی‌رود.



تصویر ۴-۵

ما می‌توانیم بغل شده و آرام شویم چرا که هم درون ماست و هم همه ما نیست، جیوانی بلینی، مریم مقدس و کودک، ۱۴۸۰

از دیدگاه مسیحیت، ظرفیت آدم برای قبول وابستگی، نشانه سلامت اخلاقی و روانی است. فقط کسانی که غرق در غرور هستند، حاضر نمی‌شوند به ضعف‌های خود اعتراف کنند ولی برای دینداران این مسئله بدی نیست که بگویند ضعیف هستند و جلوی مجسمه چوبی یک مادر زانو زده، دعا خوانده و اشک ریخته‌اند. در فرقه مریم‌گرایی این به معنی قبول این مسئله است که همه ما در میان دوگانگی میان بزرگسالی و کودکی خود هستیم. به ما اجازه می‌دهد این ارتباط را برقرار کرده و بر اساس آن به دنبال آرامش باشیم به جای اینکه فقط دنبال مادر واقعی خودمان بگردیم. اجازه می‌دهد واژه‌هایی چون «مادر ما»، لذت دوباره جوان بودن و حمایت و نگهداری شدن را زنده کند، آن هم از سوی شخصیتی که در همه جای این جهان، «مادر» است.

چهار.

اگر یک ایراد بخواهیم از روش مسیحیت بگیریم، این است که بیش از حد موفق بوده است. آن‌ها تمامی نیاز به آرامش را بیش از حد به شخص مریم مقدس مربوط کرده‌اند در حالی که آنچه دیده می‌شود چیز دیگری است: یک عطش سیری ناپذیر که پیش از زمان انجیل وجود داشته و ریشه در آن لحظه‌هایی دارد که برای نخستین بار مادری، فرزندش را در آغوش می‌گیرد و در سرما و تاریکی غاری دورافتاده، گرما و رضایت را به او هدیه می‌کند.

اگر مادر دلسوز یا پدر همدردی نیست که بخواهد اوضاع را برای ما بهبود دهد، دلیل

نمی‌شود انکار کنیم که چنین چیزی نیست و همه آن را رد کنیم. دین به ما یاد می‌دهد به خودمان احترام بگذاریم. همه ما در صورت بروز مشکل حاد و فاجعه، زمان یاس و سرخوردگی یا ترس، از «کسی» کمک می‌خواهیم - حتی اگر در ظاهر هیچ عقیده‌ای به آن نداشته باشیم - و هرچند مادرمان فوت کرده و پدرمان در دسترس نیست و یا خیلی تندخو است و یا اینکه به خودمان بگوییم که ما دیگر نیازی نداریم چون بزرگسال و بالغ شده‌ایم.

مثال‌های کلیسای کاتولیک نشان می‌دهد هنر و معماری در چنین لحظاتی نقش دارند چرا که از دریچه نگاه مهربانانه تصویر پدر و مادر به فرزندانشان در یک گوشه تاریک از کلیسا یا موزه یا مکان‌های دیگر است که این خواست خیلی کهن و قدیمی را حس کرده و حس می‌کنیم به آن پاسخ داده شده و تعادل و بالانس درون ما دوباره برقرار شده است.

خیلی کاربردی و مناسب بود اگر هنرمندان سکولار وقت‌هایی احساس حمایت و امنیت والدین را در مرکز کار خود قرار می‌دادند. یا حتی اگر معماران و آرشیکت‌ها در طراحی موزه‌ها یا حتی از آن بلندپروازانه‌تر، در طراحی و ساخت معابد جدید برای رفع حساسیت سعی می‌کردند این فضای تاریک و روشن را به اطراف تابلوهای نقاشی بدهند.

آیین دینی مریم مقدس، این جسارت را دارد که به خدانا باوران پیشنهاد کند که حتی کله داغ‌ترین آن‌ها، باز هم آدم هستند و بشر و مانند همه آسیب پذیر و احساسی، که شاید یاد بگیرند به خودشان کمک کنند و از شماری از لحظه‌های تاریک، کمی به فضای عاری از هنر و سرشار از ناپختگی خود، اضافه کنند.

با انکار کردن چیزی به نام خدا، نباید وسوسه شویم که آن نیازهایی که دین به درستی

پاسخ آن را داده و متجلیشان کرده را هم کنار بگذاریم.



تصویر ۵-۵

زندگی بزرگسالی بدون لحظه‌هایی که در آن منطق ناکافی و غیرموثر است، نیست و تمام کاری که از دستان برمی آید، سیر قهقرای رفتن است. نمایی از معبدی برای حساسیت که از پشت نوری پر اثر ماری کاسات با عنوان حمام یک بچه، سال ۱۸۹۳، اقتاده است.

VI. جدينت

یک.

بخش زیادی از تاریخ مسیحیت صرف تاکید روی ابعاد تاریک زندگی روی این کره خاکی بوده است. اما در همین سایه محزون، «بلز پاسکال» فیلسوف فرانسوی هم هست که ذات ناجوانمردانه بدبینی را بیرون می‌کشد. در اثر معروف خود، «تفکرات» که میان سال‌های ۱۶۵۸ تا ۱۶۶۲ نوشته شده (و البته ناتمام ماند)، پاسکال از هیچ فرصتی برای نشان دادن ذات منحرف، رقت انگیز و نالایق انسان فروگذاری نمی‌کند. وی به زبان شیوا و آهنگین فرانسوی به همه ما می‌گوید خوشبختی، فقط یک سراب است (هرکسی که که پوچی این جهان را نبیند، زندگی عبثی را در پیش گرفته است.) وی می‌گوید رنج و بدبختی یک هنجار است (اگر خوشبختی واقعی بود، هیچ دلیلی نداشت ما به چیزی جز آن فکر کرده و بقیه چیزها را توجیه کنیم) هرگونه خوشی یا خوشبختی چیزی نیست جز خیال واهی. (دل آدمی تهی و پرخطاست) همه آدم‌ها حتی قدرتمندترین آن‌ها بسیار آسیب پذیر هستند (مگس یا پشه این قدر قدرت دارند که فکر ما را به طور کامل از کار بیاندازند و از جسم ما تغذیه کنند.) تمامی انجمن‌ها و نهادهایی که در این جهان خلق کرده‌ایم، پوسیده و فاسد است (در تایید اینکه از انسان ضعیف‌تر، چیزی نداریم) و اینکه ما خیلی مستعد این هستیم که بزرگنمایی کرده و خود را مهم‌ترین موجود جهان بدانیم (چه بسیارند آدم‌هایی در پادشاهی‌های دیگر هستند که تا حالا حتی اسم ما را هم نشنیده‌اند) وی پس از شرح این شرایط پیشنهاد می‌کند که واقعیت‌ها را شناخته و با آن‌ها روبرو شویم: بزرگی

انسان از جایی می‌آید که بپذیرد پست و بدبخت و رنجور است.

با توجه به این لحن و گفتار، شاید در نگاه اول کسی فکر کند خواندن پاسکال بسیار یاس آور و اندوهبار خواهد بود. اما برعکس، این اثر بسیار آرامش بخش و روشنگرانه و حتی برخی مواقع، فوق العاده است. برای آن‌هایی که در لبه دره ناامیدی مشغول تلو خوردن هستند، شاید عجیب به نظر بیاید اما کتابی بهتر از این برای کسی که امیدش به باد رفته، نیست. «تفکرات» پر از شیرینی‌های زیبایی است و تفکر مثبت و پتانسیل زیادی که در آن نهفته آن قدر زیاد است که بتواند کسی که در پرتگاه خودکشی ایستاده را عقب بکشانند.

اگر بدبینی پاسکال بتواند به طور موثر به ما آرامش دهد شاید به خاطر این است که ما آن قدری که به دامن امید هل داده می‌شویم، به کام بدبینی هل داده نشده‌ایم. این امید – به حرفه‌مان، با کسانی که دوستشان داریم و با آن‌ها زندگی می‌کنیم، فرزندانمان، سیاستمدارانمان یا سیاره‌مان – است که در بیشتر موارد ما را تلخ کام و عصبانی می‌کند. تفاوت میان بزرگ بینی ما با واقعیت‌های روز باعث می‌شود میان این دو، فضایی از ناامیدی خشن ایجاد شود که همواره و هر روز در چهره‌مان خودش را نشان می‌دهد.

در نتیجه فراغت از این درد غامض که می‌تواند به قهقهه خنده بترکد، به ما می‌گویند شاید بهتر است بدترین جنس درون خود را بشناسیم و هر قدر ممتاز و تک و یا خجالت آور، بدانیم که این‌ها بخشی از وجود ما هستند و همه هم آن را دارند. این ترس ما که ممکن است فقط ما اضطراب، حوصله سرفته، حسود، تندخو، بیرحم و خودپسند باشیم، باعث می‌شود آن را در جایی مخفی کنیم اما در صورتی که امکان نگاه به آن در جامعه باشد، آن وقت فرصتی برای نگاه کردن به واقعیت‌های تاریک خود خواهیم داشت.

ما باید با احترام از «پاسکال» و گروه مسیحیان بدبینی که او به آن تعلق دارد، یاد کنیم چرا که با بررسی حقایق درون، خدمت بزرگی در برشماری وضعیت اسف بار و گناهکار ما داشته‌اند.

دو.

این به این معنا نیست که دنیای مدرن دارد به همدردی خیانت می‌کند چرا که یکی از اصلترین خصلت‌های حاکم در جهان، خوش بینی است.

غیر از چند مورد خاص مانند بحران در بازار بورس یا نبرد با یک بیماری اپیدمی، دنیای سکولار خیلی هراسان و مضطرب نمی‌شود چرا که نوعی ایمان مشابه تثلیث مسیحیت به پایه‌های اعتقادی خود دارد: علم، فناوری و بازرگانی. بهبود رو به افزایش مواد از قرن هیجدهم به بعد خیلی سریع بوده و زندگی ما را هم خیلی راحت کرده و هم قدرت، امنیت و ثروت برای ما به همراه داشته به حدی که توان بدبین بودن را از دست داده‌ایم و متعاقب آن هم توان حفظ عقل سلیم و با محتوا از کفمان رفته است. وقتی شاهد پدیده‌هایی چون کشف کد ژنتیک انسان، یا اختراع تلفن‌های موبایل یا پخش شدن سوپرمارکت‌های غربی در گوش تا گوش کشور چین یا فرستادن تلسکوپ هابل به فضا هستیم، هرگونه ارزیابی متعادل از زندگی برای ما دشوار می‌شود.

هرچند بدون تردید پیشرفت‌های علمی و اقتصادی در چند قرن باعث حرکت بشر به سمت بالا شده، اما تمامی بشریت را دربر نمی‌گیرد: توانایی رودرویی انفرادی در میانه

عصر کشف ژنتیک و ارتباطات از بین رفته و جای خود را به تعصب‌های خوشدلانه منش نما داده است. شاید از داشتن حمام آب گرم و یا پردازنده‌های کامپیوتری نفع‌هایی ببریم، اما کمتر زندگی خود را هدف مقابله با چیزهایی چون تصادف، دل شکستگی، حسادت، اضطراب و مرگ داده‌ایم که در زمان قرون وسطی برای مردم مطرح بود. در عوض مردم آن زمان شانس زندگی در حکومت دینی را داشتند که هیچ وقت به مردم وعده نمی‌داد که خوشحالی می‌تواند به طور ابدی روز زمین برقرار شود.

سه.

مسیحیت، نهادی نیست که در آن امید نیامده باشد. این خوبی را دستکم داشته که انتظارات را در جهان بعدی و زندگی پس از مرگ وعده دهد و بگوید تکامل اخلاقی و جهانی، در آخرت خواهد بود. همین محول کردن امید به فضایی دیگر، به کلیسا اجازه داد در مورد واقعیت‌های روی زمین، حساسیت زیاد به خرج ندهد. هیچ وقت معتقد نیست که سیاست یک روزی منصفانه‌ترین عدالت را تحویل خواهد داد، وعده نمی‌دهند که تمامی ازدواج‌ها در آینده عاری از اختلاف خواهد بود، پول همیشه ضامن امنیت خواهد بود، یک دوست همیشه و برای ابد وفادار خواهد ماند و یا حتی به طور عام‌تر، اینکه بهشت اورشلیم را می‌توان روی زمین بنا نهاد. ادیان از زمان پیدایش، نگاهی واقع‌گرایانه به زندگی داشته‌اند که جهان سکولار بزدلانه و احساسی جا خالی داده و حاضر نشده در مورد شانس ما برای بهبود آن هم با وجود حقایق بی‌رحمانه و طبیعت فاسد ما، قبول زحمت

کند.

جهان سکولار در این برهه از تاریخ، حتی بیش از ادیان، مثبت اندیش و مثبت گرا است که خود طعنه‌ای در نوع خود است چرا که سکولارها ادیان را به عام و بی‌سواد بودن متهم می‌کردند و می‌گفتند از واقعیت‌ها گریزان هستند. این سکولارها هستند که امیدوارند ظرف چند سال و با بهبود اوضاع مالی و پیشرفت تحقیقات پزشکی، بهشت روی زمین دائمی شود. سکولارها بدون توجه به اینکه به شواهد این تناقض خود نگاه داشته باشند، خصمانه قدرت فرشتگان را رد می‌کنند در حالی که ایمان و اعتقاد خود را به نهادهایی چون صندوق بین المللی پول، موسسات تحقیق پزشکی، «سیلیکون ولی در کالیفرنیا» رویه سیاست دموکراتیک سپرده و از همه آن‌ها برای بهبود زندگی بشر، چاره و درمان می‌خواهند.



تصویر ۱-۶

این هوشمندانه‌تر است که تمامی ایده‌های تکامل را به جهانی دیگر واگذاریم: یان پروگل جوان، بهشت، ۱۶۲۰

چهار.

این بلندپروازان و افرادی با انگیزه و با محرک هستند که باید در مقابل امیدهای واهی و بیخود که ادیان آن‌ها را بررسی و جست‌وجو کرده‌اند، حفظ شوند. می‌شود گفت این باید اولویت اصلی برای سکولارهای آمریکایی باشد که ناامیدترین و مضطرب‌ترین افراد روی زمین هستند چرا که نظام کشورشان طوری است که مدام به خورد آن‌ها می‌دهد که همواره امید بهتر برای کسانی که کار می‌کنند وجود دارد و همچنین امید بهبود روابط انسانی هم به آن‌ها می‌دهد. باید هرگونه اتصال انحصاری که بدبینی فقط در اختیار ادیان است را رها کنیم و آن را به شکل ماندگاری به امیدها و رستگاری‌ها وصل کنیم. ما باید عقیده کسانی که به بهشت قائل هستند را بپذیریم، حتی اگر به عنوان یک خدانا باور اصولگرا، بر این باور هستیم که این جهان تنها جایی است که در آن خواهیم بود.

پنج.

مزایای فلسفه بدبینی دینی شاید هیچ جا بهتر از مسئله ازدواج دیده نشود. یکی از رنج‌آورترین ترتیبات عصر مدرن که به انگاره سکولارها، باید به خاطر رسیدن به شادمانی، به آن وارد شد.

ازدواج‌های مسیحی یا یهودی اما شاید خیلی طرب انگیز نباشد اما دستکم اشتباهی

این باور را ندارد که اگر کسی متمرّد یا سرکش بود، پس این در کل خطاست. طبق آیین مسیحی و یهودی، ازدواج مکانیسمی برای این است که دو نفر نه فقط با هم بوده، که عضوی از جامعه باشند و با کمک دوستان، نسل آینده‌ای را تربیت و تحویل جامعه دهند. در میان جامعه مذهبی، اصطکاک و نظرمخالف و یکنواختی، نشانه خطا و مشکل نیست که از قضا نشان می‌دهد همه چیز درست دارد پیش می‌رود.

ادیان به رغم رویه عملی، از ذات ما که می‌خواهیم عاشقانه دوست داشته شویم، خبر دارند. می‌دانند نیاز داریم به دیگران باور داشته باشیم و تکریم شویم و در آن‌ها تکامل و یگانگی را پیدا کنیم که ما را از رفتن به دنبال دیگران، برحذر دارد. همواره به همین خاطر زیبایی و جوانی همیشگی و ابدی را به خدایان یا خدا نسبت می‌دهند و ما موجودات فانی را می‌گذرانند با مشکلات و نقایص خود زندگی کنیم. یکی از سوال‌هایی که در زندگی‌های های مشترک سکولار به خورد دیگری داده می‌شود این است: چرا نمی‌توانی کامل‌تر از این باشی؟ ادیان برای اینکه ما به هم بسته بمانیم، این فکر را داشته‌اند که به ما فرشته بدهند که بپرستیم و عاشقانی که بتوانیم مدارا کنیم.



تصویر ۲-۶

ادیان فکر خوبی داشتند که به ما فرشته برای پرستش بدهند و عاشقانی برای مدارا.

شش.

جهان بینی بدینی الزامی ندارد خوشی را از زندگی حذف کند. بدبین‌ها به مراتب بیشتر از کسانی که در قطب مخالف آن‌ها هستند، توانایی تحسین بیشتری دارند چرا که انتظار تکامل از هر چیزی ندارند و خیلی‌ها از این موفقیت در افق تاریک، تعجب می‌کنند. سکولارهای مثبت‌گرای جدید با آن حس تملکی که مدام بیشتر می‌شود از مشاهده صحنه‌های تجلی در هر روز زندگی عاجزند چرا که حساسی سرشان با ساختن بهشتشان

روی زمین، گرم است.

قبول چنین وجودی، به طور ذاتی ناامید کننده است. پذیرفتن حقایق ستمگرانه‌ای که به هر روز ما سنجاق شده، این انگیزه را به ما می‌دهد که بیشتر از واژه «سپاسگزارم» استفاده کنیم. می‌گویند که جهان سکولار با قدردانی و نمک‌شناسی، خیلی اخت نیست: ما دیگر بابت کمکی که به ما در برداشت محصول شده، سپاسگزاری و تشکر نمی‌کنیم و برای مشارکت در درست کردن غذا، زنبورداری و یا هوای ملایم و مطبوع، تشکری نداریم که بکنیم. شاید برای تصنعی جواب دادن، بگوییم برای این تشکر نمی‌کنیم که کسی برای تشکر کردن نیست. اما در پایه مشخص است که مسئله مربوط به انتظار یا جاه طلبی‌ها است. برای آن همه چیزهایی که پیشینیان بدبین ما سپاس می‌گفتند، ما حالا غرق غروریم که سخت کار کرده‌ایم و در نتیجه مال ماست. آیا به واقع نیازی هست که صحنه غروب، یا زردآلو را تحسین کرد؟ آیا هدف‌های مغرورانه تری از این هم هست که ما بخواهیم به سمت آن‌ها برویم؟

برای کاهش این حس رنجوری، کتاب دعای یهودیان دعای خاصی برای «نوبر کردن میوه‌ها» و نیز دعایی برای «لباس‌های تازه و ارزشمند» دارد. حتی دعایی برای پیچیده بودن سیستم هضم غذا در انسان دارد:

«خجسته‌ای توای متعالی، ای پادشاه جهان که به انسان هوشمندی عطا کردی و برای جسمش روزنه‌ها و منافذ زیادی گذاشتی.

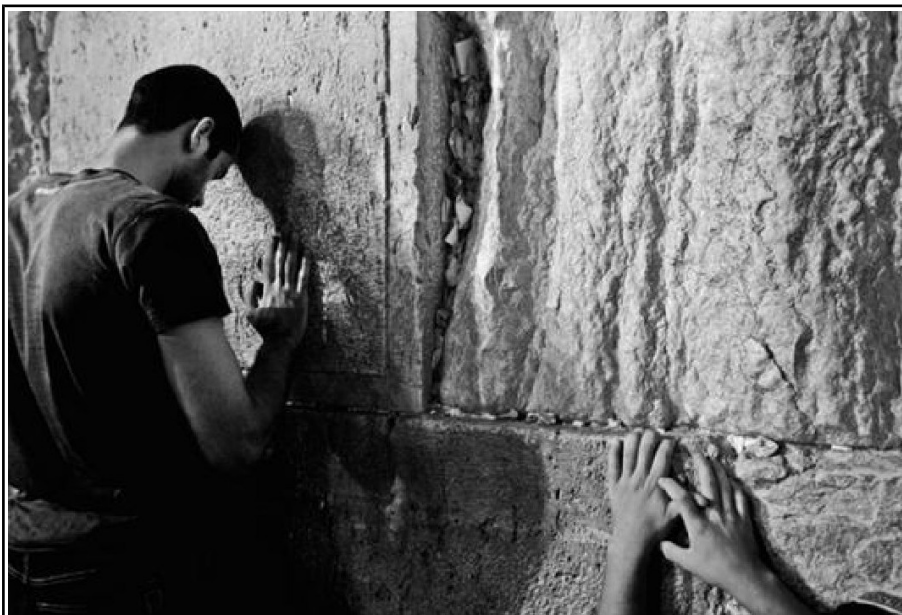
اگر به مرحمت تو نبود و اگر یکی از این سوراخ‌ها بسته شوند، بنده‌ای در درگاه تو نمی‌ماند.

خجسته‌ای توای متعالی، مرهم تمام جسم بشر، که کرم تو شگرف است.»

هفت.

ادیان به درستی تاکید داشته‌اند که ما موجودات کاملی نیستیم: توانایی حفظ شادمانی نداریم، توسط خواسته‌های جنشی خود عاجز می‌شویم، در وضعیت و موقعیت‌ها وسوسه می‌شویم، در مقابل حوادث مخوف آسیب پذیر هستیم و همواره به سوی مرگ در حرکتیم.

در بیشتر موارد هم معتقدند یک خدایی هست که می‌تواند کمک کند. این ترکیب ناامیدی و امید را می‌توان به وضوح در دیوار ندبه در غرب اورشلیم دید که از نیمه قرن شانزدهم تا کنون، یهودیان سراغ آن می‌روند و حزن خود را بازگو می‌کنند و درخواست کمک خود را مطرح می‌کنند. غم و غصه‌های خود را روی تکه‌ای کاغذ می‌نویسند و به میان منافذ سنگ‌ها فرو می‌کنند و امیدوارند خدا بر درد و غم آن‌ها مرحمت داشته باشد.



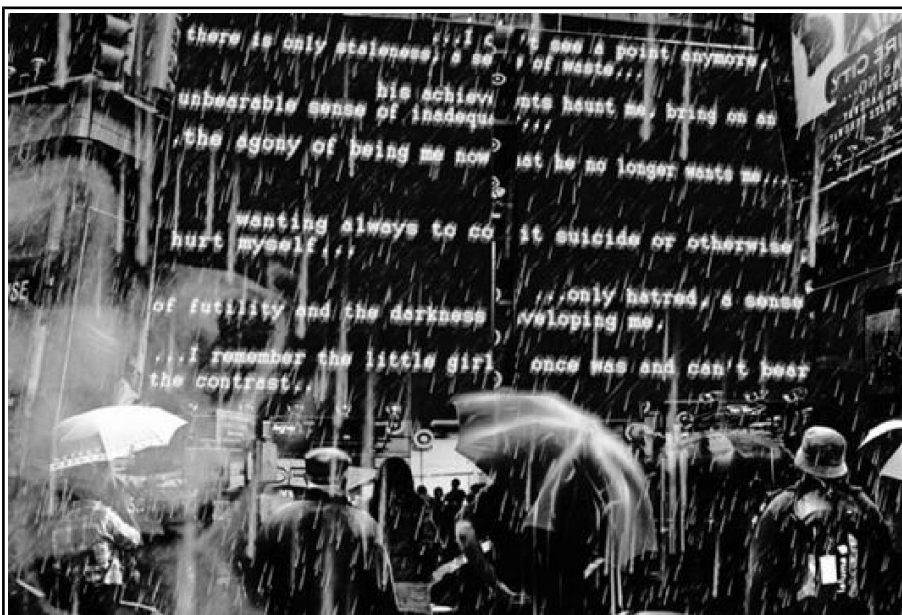
تصویر ۳-۶

دیوار ندبه، اورشلیم

حالا خدا را از این معادله حذف کنید. چه چیز باقی می‌ماند؟ غریو انسان‌هایی که بی‌هدف به آسمان نعره می‌کشند. صحنه تراژیکی است اما حداقل همه این انسان‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که «با هم» گریه کنند. به ندرت ما شب پیش از خواب، احساس چمبره غم را در خود حس می‌کنیم. در مقابل دیوار ندبه، از نقش بازی کردن خبری نیست و همه عضو یک نسل محنت زده‌اند. این دیوار باعث می‌شود آن ناراحتی که ما در سکوت با خود حمل می‌کنیم، بتواند بیرون بیاید: قطره‌ای از رنج در دریای غم. به ما نشان می‌دهد برخلاف آنچه فرهنگ معاصر نشان می‌دهد، به یک اندازه رنج برای همه هست.

ما باید در میان تبلیغات تمام قد دیواری در شهر برای شلوار و پوشاک جین و یا کامپیوتر، دیوار ندبه الکترونیکی هم نصب کنیم که به طور ناشناس تمامی رنج‌های درون

ما را بیرون بیاورد و در نتیجه همه آن را می‌توانند ببینند و به وضوح بدانند زنده بودن به چه معناست. این دیوارهای ندبه می‌توانند همان چیزی باشند که دیوار اصلی در دیدگاه خدا هست: اجزای ناکامی‌های دیگران، تکه‌های شکسته قلبمان، بلندپروازی‌های سرکوب شده‌مان، رسوایی‌های جنسی، بن بست‌های حسادت و ورشکستگی‌های درهم شکننده که پشت نقاب روی چهره ما پنهان می‌شود. این دیوارها هشدار و یادآوری برای همه ماست که بدانیم بقیه هم درگیر مسائل پیش پافتاده‌ای هستند مثل اینکه چند تابستان دیگر در زندگیشان مانده یا اینکه کسی بیش از یک دهه پیش ترکشان کرد یا اینکه بی‌صبری یا حماقت جلوی پیشرفت شغلی یا موفقیت آن‌ها را گرفته است. هیچ تحلیلی در یک ساختمان مشخص به افراد داده نمی‌شود. فقط یک تصدیق خلاصه و کوتاه عمومی که نشان دهد هیچ یک از ما از سوگ و مشکلات، مصون نیستیم.



تصویر ۴-۶

مسائل عمیق، راه حلی ندارند. اما این کار کمک می‌کند دیگر تحت این توهم نباشیم که فقط ما هستیم که مشکل داریم و زندگی فقط برما سخت شده است.

VII. چشم انداز

یک.

برای خدانا باوران، یک از جالب‌ترین متون دینی باید کتاب ایوب باشد که مکاشفه‌ای است در مورد اینکه چرا چیزهای بد برای مردم خوب پیش می‌آید و البته جالب است بدانید که پاسخ‌های ساده و همیشگی مرتبط با ایمان به آن داده نشده است. به جای آن به ما می‌گوید این به ما ارتباط ندارد که بدانیم وقایع چرا روی می‌دهند و نباید هر رخداد دردآوری را به مثابه مجازات بگیریم و باید به یاد داشته باشیم که در جهانی زندگی می‌کنیم که سرتاسر آن معماهای مختلف است و مهم نیست که بتوانیم منشا را ردیابی کنیم چرا که شاید حتی توان تغییر و جلوگیری از پیش آمد آن را هم نداشته باشیم.

کتاب ایوب با معرفی قهرمانش شروع می‌شود، مردی از «عوص»، که خدا هرچه نعمت می‌شود به کسی داد را به او داده است. وقتی با او آشنا می‌شویم، در یک خانه بزرگ زندگی می‌کند، فضایل زیادی دارد، هفت پسر و سه دختر دارد، هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، پانصد گاو و پانصد الاغ دارد. ولی یک روز هرچه بدبختی هست بر سر او و خانواده و دارایی‌اش می‌آید. اول دسته‌ای از «سبایی‌ها» حمله می‌کنند و گاوها و الاغ‌هایش را می‌برند. بعد توفانی سهمگین درمی‌گیرد و تمامی گوسفندان را از بین می‌برد. اعضای قبیله چالدین در همسایگی حمله می‌کنند و همه شترها را می‌برند. توفان شدیدی که درگرفته، خانه پسر اول ایوب را در حالی که همه برادران و خواهرانش در آن مشغول جشن گرفتن بودند، از بین می‌برد و همه آن‌ها می‌میرند.

گویی که این همه بدبختی کافی نیست، زخمی اسرارآمیز سرتاسر بدن ایوب را فرامی گیرد و چنان دردی را ایجاد می‌کند که هر حرکتی برای او زجرآور است. در حالی که همه چیزش را از دست داده و روی تلی از خاکستر که زمانی خانه‌اش بود نشسته است، با غم و حزن و غصه از خدا می‌پرسد چرا این همه بلا بر او نازل کرده است.

دوستان ایوب فکر می‌کنند پاسخ را دارند: باید او گناهی مرتکب شده باشد. «بلدد شوحی» مطمئن است اگر ایوب کاری نکرده بود، خدا فرزندانش را از او نمی‌گرفت و می‌گوید: «خدا به هیچ وجه این بلا را بر سر آدم با تقوا و فضیلت نمی‌آورد.» «سوفر نعماتی» می‌گوید جنایاتی که ایوب مرتکب شده خیلی از این بیشتر است چرا که خدا همیشه بخشنده است و کمتر از آنکه بنده گناه کرده باشد، او را مجازات می‌کند. ایوب اما این‌ها را رد می‌کند و می‌گوید، می‌داند که کار خطایی نکرده است. اما چرا این همه بلا سر او آمده؟ آیا خدا فراموشش کرده؟ یا اینکه اصلن خدایی وجود ندارد؟

بعد از این بگومگوها، یهوه خود نازل شده و جواب ایوب را می‌دهد. از خلال تندبادی در صحرا، صدای عصبانی خدا به گوش می‌رسد:

«این حرف‌های بی‌خردانه شما دو نفر چیست که بدون دانش و بدون دانستن دارید حرف می‌زنید؟ خود را سفت بگیرید که از شما خواسته‌ای دارم...

وقتی پایه‌های زمین را می‌گذاشتم، شماها کجا بودید؟ اگر چیزی می‌دانید، همین الان بگویید...

بگویید چرا نور از صبح تا شب همین طور کمتر می‌شود و چرا از شرق طلوع می‌کند؟

از بطن چه کسی، یخ بیرون می‌آید؟ و یا برفی که از آسمان می‌آید؟

آیا شما سر از کار خلقت درمی‌آورید؟

آیا عقاب‌ها طبق دانسته‌های شما پرواز می‌کنند؟

آیا می‌توانید با یک قلاب ماهیگیری، هیولایی بزرگ به دام بیاندازید؟»

چالش ایوب در مورد وجود خدا و دلایل او، به طور غیرمستقیم پاسخ داده شد. خدای مزبور همین طور و خیلی طولانی توضیح می‌دهد که بشر از چیزهای خیلی کمی آگاهی دارد و خیلی چیزها هست که نمی‌داند. انسان‌ها، مخلوقاتی محدود و شکننده هستند و چطور می‌توانند حکمت کار خدا را درک کنند؟ بعد می‌گوید شماهایی که هیچ نمی‌دانید چطور می‌توانید تشخیص دهید چه کسی حقش است و چه کسی حقش نیست؟ یا چه کسی شایستگی‌اش را دارد و چه کسی نالایق است؟ چیزهایی در اینک‌کشان‌ها و جهان هست که منطق محدود آدمی از بیان و تفسیر آن عاجز است. انسان‌ها خالق جهان نبوده‌اند و هرچند بیشتر مواقع این فکر را ندارند و از قضا فکر می‌کنند همه چیز کار آن هاست، فکر می‌کنند کنترل جهان هم در دست آن هاست. خدا طبق برنامه خود کار می‌کند تا نادانسته و ناشناخته‌های طبیعت را برملا کند. خدا از زمین گرفته تا آسمان‌ها را خلق کرده و همه چیز از حرکت زمین و چرای یک گوسفند در علفزار تا پرواز عقاب‌ها را در دست دارد به امید اینکه مردم «عوص» به هیبت خلقت نظاره کنند.

این استراتژی جواب می‌دهد: ایوب درمی‌یابد مقیاس آنچه بر او گذشته از اسرار این جهان خیلی کمتر است. مخاطبان خدا اثر کلام مشخص و صریح او را می‌گیرند و به ترس و اضطراب می‌افتند تا بفهمند آنچه روی می‌دهد در مقایسه با کار دنیا، هیچ است. با این

کار آدمی کمی آماده‌تر می‌شود که بداند در هر جای این زندگی، جایی یک تراژدی نهفته است.

دو.

چند هزاره پس از درسی که ایوب از خدا گرفت، یک یهودی گیر با نام «باروخ اسپینوزا» همین مفهوم را ولی با باری کمتر دینی و بیشتر سکولار، مطرح کرد. اسپینوزا به هیچ وجه اعصاب یک موجود قاهر که از لای درخت یا میان باد یا از بالای کوه با بنده‌اش حرف بزند را نداشت. برای او واژه «خدا» فقط یک عنوان بود که به یک پدیده علمی گفته می‌شود که باعث بروز خلقت شده یا همان چیزی که فلاسفه به آن، «علت» می‌گویند و خود باعث بروز معلول و بعد چرخه دیگر علت و معلول‌ها شده است.

این خدای فلسفی، ابهام زدایی زیادی به اسپینوزا داد. در مواقع ناامیدی و یا بحران سخت، اسپینوزا پیشنهاد می‌کرد طبق اساس تغییرات جهان و یا آن طور که در اثرش «زیر دیدگاه ابدیت» نوشته، از این دایره بیرون برویم و از تخیل استفاده کنیم. اسپینوزا شیفته پیشرفت علم و ساخت تلسکوپ بود و پیشنهاد داد به جای ریشه یابی، تخیل خود را استفاده کرده و سعی کنیم جهان خارج را از آن دید ببینیم نه آن طور که دلمان می‌خواهد.

این هم خیلی از همان توصیه‌ای که خدا به ایوب کرد، دور نیست. به جای احساس خبط و ناراحتی و بالا بردن اهمیت کاری که اتفاق افتاده، باید به سمت راضی و خشنود بودن از همان «ناچیز» یا «هیچ» بودن خودمان باشیم. یکی از خطرهای جامعه‌ای که در آن

خدا وجود ندارد، این است که هشدار نیست که به ما بگوید ناگزیریم با چیزهایی مانند نیستی و نابودی روبرو شویم که باب طبع ما نیست. وقتی خدا بمیرد، بشر این خطر را دارد که ستون اصلی روانی خود را از دست بدهد. دچار این توهم می‌شوند که سکandar زندگی خود هستند، طبیعت را از بین می‌برند، نظم حرکت زمین را فراموش می‌کنند، مرگ را انکار می‌کنند و از هرچه در کف ماست بی‌خاصیت رد می‌شوند تا اینکه یک روزی با سر به لبه تیز واقعیت برخورد کنند.

دنیای سکولار ما از خلاء و نبود آیین‌هایی که ما را به جای واقعی‌مان پیوند بزند، رنج می‌برد. از ما می‌خواهد انگار در کنفرانس تاریخ هستیم، فقط به زمان حاضر فکر کنیم و مقیاس اندازه‌گیری هرچیز را بر دستاوردهای بشر بگذاریم که ما را به چرخه دائمی اضطراب و حسادت، می‌اندازد.

سیه.

دین همچنین به ما نشان می‌دهد با همه آموزش‌هایی که می‌گیریم، باز هم حقیر هستیم. همچنین به دیگر موجودات هم اعتبار داده و به اندازه ما به آن‌ها اهمیت وجودی می‌دهد و می‌گوید یخچال‌های طبیعی و اقیانوس‌ها هم هستند و موجوداتی که به چشم دیده نمی‌شوند هم هستند و آدمی مرکز مخلوقات نیست. کودکانی که هر روز به دنیا می‌آیند و طبق بیان طنین دار «جان می‌لتون» در بهشت گمشده، سیل‌های توفان و آتش... همیشه هست. نشستن سرجای خودمان در جایی که خیلی از ما بزرگ‌تر و ظرفیت آن خیلی از ما بیشتر

است، چیز ناراحت کننده‌ای نیست چرا که در مقایسه با موجود بلند پرواز بیش از حد امیدوار فعلی، بیشتر در زندگی به ما آرامش می‌دهد.

دین در اینکه این مسئله را فقط کافی نیست در کتاب‌ها بنویسیم، از فلسفه زیرک‌تر است. البته خوب می‌شد اگر این کار را می‌کرد و در مورد با ایمان و بدون ایمان یک برخورد داشت، ولی خوب هرچیزی که ما مدام به آن توجه و تکرار نکنیم، از یاد ما خواهد رفت.

از دیگر زیرکی‌هایی که دین در آن پیشقدم شده، تدارک هدایای مختلف به مناسبت‌های مختلف است. از عبادت صبحگاهی گرفته تا جشن خرمن و مراسم غسل تعمید یا یوم کیپور و یکشنبه نخل. دنیای سکولار از وجود چنین چیزی خالی است و برای ما چیزی جایگزین نشده که برای لحظاتی هم که شده، از زندگی خود بیرون بیاییم و فراتر از این باشیم.

در مقایسه کتاب ایوب و «اخلاقیات» اسپینوزا می‌توان فهمید که در پی بازیابی این ایده‌ها، نقطه مشترکی برای خداپاوران و خداناباوران باقی می‌ماند: ستارگان. از خلال نگاه به ستارگان است که سکولارها هم می‌توانند به تصویری شگرف نگاه انداخته و در هیبت آن غرق شوند.

به نظر می‌رسد آن دسته از کسانی که کارشان تحقیق و بررسی ستاره‌ها و انتقال دانش خود به ما هستند، از این نکته درمانگر ستارگان غافل مانده‌اند. در زبان علمی، کهکشان‌ها را به بدن‌هایی آسمانی تشبیه می‌کنند ولی هیچ وقت سعی نمی‌کنند از آن به عنوان مرجع و منبعی برای هوشمندی و کاهش رنج‌هایمان، استفاده کنند.

علم باید برای ما مهم باشد نه فقط برای اینکه به ما کمک می‌کند جهان خود را کنترل کنیم، که چیزهایی به ما نشان می‌دهد که هیچ وقت در آن دانشور نخواهیم شد. در نتیجه خوب است همان طور که ادیان روزانه برای خدای خود می‌کنند، ما هم روزانه به این فکر کنیم که فاصله سال نوری چقدر است و یا به «اتا کارینا» بزرگ‌ترین ستاره کهکشان راه شیری فکر کنیم که هفت هزار و پانصد سال نوری فاصله دارد، چهارصد برابر حجم خورشید است و چهار میلیون بار از خورشید روشنایی‌اش بیشتر است. باید تقویم‌های خود را به روزهایی به نام «وی وای سگ بزرگ - همان کلب اکبر»، «ابرهول‌های قرمز» و یا «سگ بزرگ - کلب اکبر» اختصاص دهیم که پنج هزار سال نوری از زمین دور است و دو هزار و یکصد برابر خورشید است. شاید هرشب بعد از بخش اخبار تلویزیون و پیش از حدس و گمان در مورد ستاره‌های تلویزیونی و سینمایی، شاید بهتر باشد لحظاتی با فکر ۲۰۰ تا ۴۰۰ میلیارد ستاره‌ای که در کهکشان ما است و حدود ۱۰۰ میلیارد کهکشانی که در جهان وجود دارد یا سه سپتلیون (با ۲۴ صفر) ستاره‌ای که در جهان هست، سکوت کنیم. ارزش ستارگان برای علم هرچه باشد، کمتر از این نیست که راه حلی باشد برای خودبزرگ‌پنداری و ترحم به خود و اضطرابی که ما داریم.

برای پاسخ به این نیازمان برای تفوق ایده‌هایمان، باید تمامی شبکه‌های تلویزیونی موظف شوند زمانی از زمان پخش خود را به تصاویری که از تلسکوپ‌ها دریافت می‌شود، اختصاص دهند.

آن زمان قادر خواهیم بود ناامیدی و دل‌های شکسته کسانی که حسرت لحظه‌هایی که رفته است را می‌خورند را با کهکشان‌ها و کهکشان فرفره و تا خرس بزرگ یا همان دب اکبر که ۲۳ میلیون سال نوری از ما دور است، آرامش دهیم. ستاره‌ها و کهکشان‌هایی که

هیچ خبری از آن چیزهایی که ما را از هم جدا می‌کند و رشته رشته می‌کند، ندارند.



تصویر ۱-۷

میدان پیکادلی لندن و تصویری از کهکشان فرفره، بخشی از صورت فلکی دب اکبر یا خرس بزرگ، از دید تلسکوپ هابل.

VIII. هنر

یک.

برای برخی از خداناباوران، بریدن از دنیای ادیان از این جهت دشوار است که تمامی هنر مرتبط با کلیسا و زیبایی آن را ببوسند و کنار بگذارند و چشم روی آن ببندند. ولی خیلی از خداناباوران از این مسئله حرفی نمی‌زنند که مبدا به معنای یادآوری و نوشتالژی دوران خداآوری آن‌ها باشد و در نتیجه این یادآوری به سکولارها که راهی برای رفع عطش خود به هنر پیدا کنند که زمانی ادیان این کار را به عهده داشتند.

این خداناباوران شاید بگویند دیگری نیازی به ساخت کلیساها نداریم و از این رو باید متمرکز بر بناهایی شویم که بتواند ایده‌های تصویری ما را نشان دهد. خیلی از شهرها همین کار را می‌کنند و با ساخت بناهای بزرگ، زائر جلب می‌کنند و گالری‌های هنری تو در تو می‌سازند. به مثابه ضرب المثلی که به تازه گی دهان به دهان می‌شود: موزه‌های هنری، کلیساهای ماست.

در این بحث البته نکات جالب و قابل تاملی در نگاه اول نهفته است. موزه‌ها هم مانند کلیساهای، مجسمه‌های زیادی در خود دارند: جای خوبی هستند که آدم یک بار شماری موجود بیگانه فرازمینی را ببرد و به آن‌ها نشان دهد ما به چه چیزهایی احترام می‌گذاریم و با دیدن آن خشنود می‌شویم. موزه‌ها هم مانند کلیساهای جایی هستند که پولدارها و ثروتمندان، پول زیادی خود را به آن‌ها می‌دهند به این امید که گناہانی که در راه انباشته کردن ثروت مرتکب شده‌اند، زدوده شود.

هرچه وقت بیشتر در موزه صرف کنید، تاثیر موازی روحی و روانی آن با کلیسا را بیشتر می‌بینید. ما با چیزی ارتباط برقرار می‌کنیم و از آن آرامش می‌گیریم که بسیار بزرگ‌تر و فراتر از ماست. شاید یک وقت‌هایی در کلیسا البته حوصله‌مان سربرود ولی به هر حال در هر دو، از اینکه مردمی هستیم که وقت خود را آنجا می‌گذاریم، احساس بهتری کرده و نسبت به بقیه خودمان را بهتر می‌دانیم.

موزه‌ها هم مانند دانشگاه‌ها وعده می‌دهند خلایبی که در اثر کنار رفتن ایمان به جا مانده را پر کنند: موزه‌ها هم قرار است معنایی که به آن قدرت ماورایی به زور وارد نشده باشد را به ما عطا کنند. همان طور که کتاب‌ها به این امید چنگ زده‌اند که ممکن است یک روزی جای کتاب‌های انجیل را بگیرند، موزه‌ها هم امیدوارند روزی این مسئولیت را از کلیسا بگیرند.

دو.

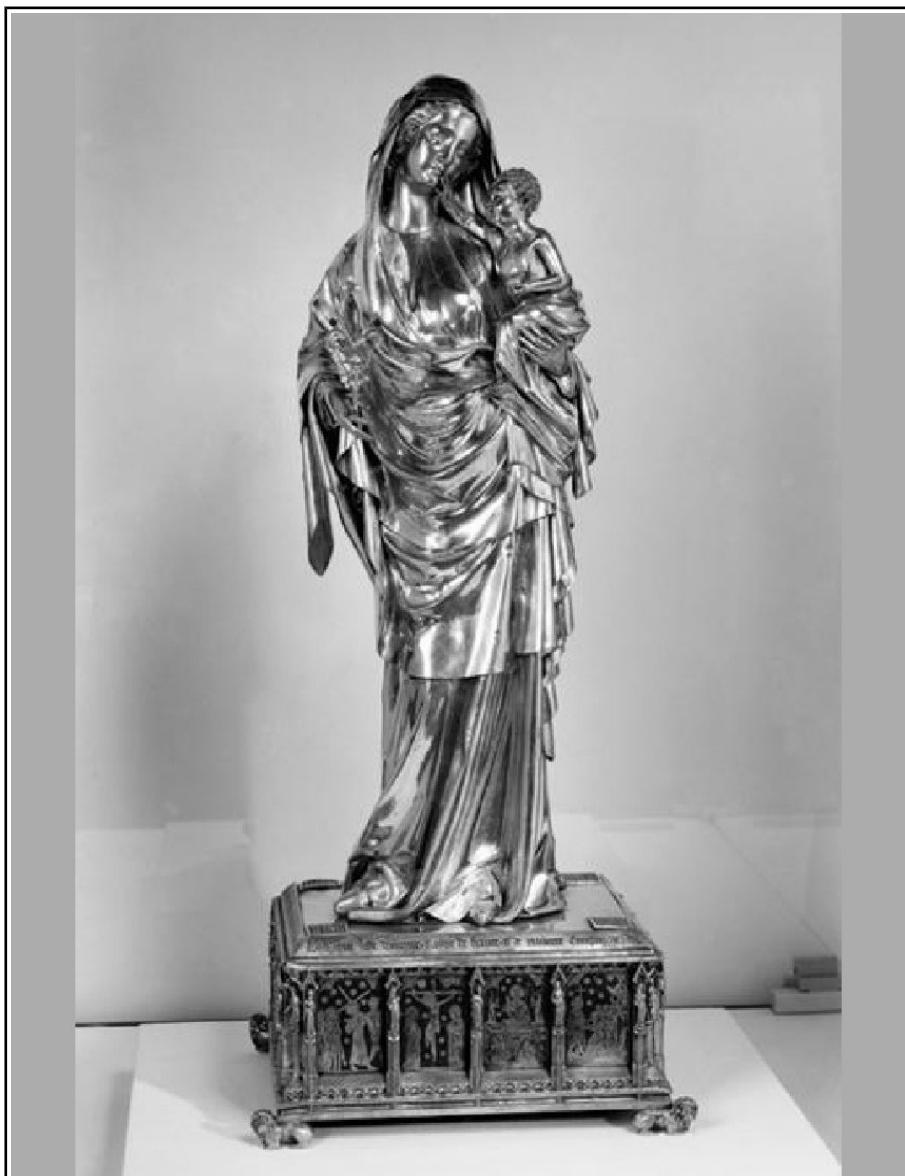
هرقدر هم که این مسئله گول زننده و یا فریبنده باشد، اما مشکلات و لنگی‌هایی دارد که مانند همان مسئله آموزش فرهنگ در دانشگاه‌ها است. موزه‌ها ممکن است مجهز به توانایی رفع عطشی که پیش‌تر از سوی ادیان ارائه می‌شد باشند، اما در واقع توانایی استفاده از این پتانسیلی که به آن‌ها اعطا شده را ندارند. در حالی که بهترین و ارزنده‌ترین مواد را در اختیار دارند، از این توانایی بی‌بهره‌اند که آن را به نیازهای روح ما پیوند بزنند. ما بیشتر مواقع به تصویر درستی نگاه می‌کنیم، اما از دریچه‌ای نادرست.

اما خوب اگر هم عاملی برای خوش بینی هست، باز هم میان دانشگاه و موزه مشترک است: هر دو می‌توانند از دانسته‌های ادیان برای رفع نقایص استفاده کنند.

پرسش اساسی در مورد دشواری‌های موزه‌های مدرن را باید در این پاسخ جست‌وجو کرد که چرا هنر اهمیت دارد. موزه‌ها همه‌اش در حال سرو صدا در مورد اهمیت هنر هستند و مدام از حامیان مالی و دولت‌ها می‌خواهند به این اهمیت پی برده و به آن عمل کنند. اما در مورد اینکه این اهمیت به چه دردهایی می‌خورد، به شکل عجیبی سکوت اختیار کرده است. دلیل اینکه پاسخی نمی‌گیریم، این است که در واقع هیچ وقت پاسخی از سوی موزه‌ها و نهادهای موزه وجود نداشته و هیچ وقت نتوانسته‌اند اهمیت زیاد هنر را نشان دهند.

از همین رو ما با حسی تردیدوارانه و شکاک وارد گالری‌ها و موزه‌ها می‌شویم چرا که نمی‌دانیم با اثری که روبروی ماست، چه کار کنیم. کاری که نباید البته انجام دهیم، این است که با آثار هنری «دین و ارانه» رفتار کنیم و آن را مقدس بشمریم – که البته در بیشتر موارد همین رفتار می‌شود – به ویژه اگر ریشه آن‌ها در دین باشد. در موزه‌های جدید، جایی برای بازدیدکننده نیست که جلوی یک اثر زانو بزند و گریه کند و حق بزند و درخواست بخشش کند و راهنمایی بطلبد. در جوامع مدرن و سکولار، حتی آثار هنری به دلیل ریشه یا قرابت دینی‌شان، از دیگر محصولات هنری جدا شده (برخلاف نظر خالق آثار) و در جایی دیگر نگهداری می‌شود. جای تعجب نبود که وقتی در سال ۱۷۹۲ و در جریان انقلاب در فرانسه، فقط سه روز فاصله میان جدایی دین کاتولیک در فرانسه از حکومت، و اعلام رسمی کاخ لوور به عنوان موزه ملی روی داد. موزه‌های لوور به سرعت پر از کالاهای هنری شد که از کلیساهای کاتولیک غارت شده بود و البته باید گفت کمپین ناپلئون هم در

آن سهم داشت و تمامی آثار هنری از کلیساها و صومعه‌ها و دیرهای سرتاسر اروپا جمع آوری شد. آن چیزی که دیگر نمی‌توانیم عبادت کنیم، حالا می‌توانیم درباره‌اش کمی اطلاعات جمع آوری کنیم.



تصویر ۸-۱

وقتی قرار نیست رو به آن دعا کنیم، باید با آنچه کار کنیم؟ باکره و کودک، ۱۳۲۴، که از در سال ۱۷۸۹ از دیر سنت دنیس پاریس، جمع آوری شد.



تصویر ۲-۸

خیلی سخت است که در گالری موزه بود و به کافه تریای آن فکر نکرد: تامس استراث، گالری ملی، لندن، ۱۹۸۹

کارشناس هنر بودن خود عنوانی شاخص است: دانستن درباره اینکه کجا یک اثر شکل گرفته، چه کسی بهای آن را پرداخت کرده، پدر و مادر هنرمند اهل کجا هستند و دیگر تاثیراتی که به این کار و اثر مربوط می‌شود.

در یکی از گالری‌های بخش قرون وسطی در لوور، اثری است که از دیر «سنت دنیس» در سال ۱۷۸۹ به سرقت رفته و به موزه منتقل شده است. عنوانش هست «باکره و کودک» و سال‌ها پیش از اینکه پایش به موزه برسد، مردم در مقابلش زانو می‌زدند و دعا می‌کردند و از او طلب آرامش می‌کردند. با نگاهی به کاتالوگ و شرحی که بر آن نوشته

شده، این چیزها را می‌شود دریافت کرد و متوجه شد که اثر از نقره با روکش طلا ساخته شده و مریم با آن دستش که آزاد است، گل زنبق که نشان خاندان سلطنتی فرانسه است را در دست دارد، فرم و قالب اثر شاخص نیمه اول قرن چهاردهم در پاریس است و الهام آن از فیگوری بیزانسی - روم شرقی - به نام «باکره نازک طبع» است و از نمونه‌های اولیه ساخت نیمه شفاف در فرانسه است که پیش از آن در «توسان» در اواخر قرن سیزدهم شکل گرفت.

متأسفانه وقتی به ما این طور موجز و فشرده اطلاعات می‌دهند، ارزش اثر هنری از دست می‌رود. شماری از این بی‌توجهی را می‌توان در آثار عکاسی «تامس استروث»، عکاس آلمانی نگاه کرد که طبق پروژه‌ای، رفتار مردم در موزه‌های بزرگ جهان را به تصویر درآورده است. ناظرانی که خیلی درک مشخصی از اطراف خود ندارند و فقط مقابل اثری در مورد عید تبشیر ایستاده‌اند و به کاتالوگ خود نگاه می‌کنند و دنبال تاریخ و یا هنرمند خالق اثر می‌گردند درحالی که در مقابل آن‌ها، ردی از خون از پای مردانه پسر خدا سرازیر است و یا کبوتر بر آسمان نیلگون در حال پرواز است. به نظر می‌رسد ناظران خواهان تغییر و دگرگونی توسط اثر هنری هستند اما منتظر صاعقه‌ای هستند که بر سر آن‌ها بکوبد. آدم را یاد حاضران ناراضی در جلسه احضار ارواح می‌اندازند.



تصویر ۳-۸

در مقابل چنین اثری چه کار خواهیم کرد؟ فیونا بنر، تمامی واژه‌های پا به وجود نگذاشته، ۲۰۰۷

اگر هم توجه ناظران در موزه را به هنرهای عصر خودمان متوجه کنیم، که سردرگمی آن‌ها بیشتر می‌شود. با یک نمونه فیل غول آسایی که با نئون ساخته شده روبرو می‌شویم. آب ژلاتینی را می‌بینیم که توسط موتوری در آلومینیوم فویل می‌گردد و صدای قلب انسان می‌دهد. تصویری از زنی در حال خرد کردن سیب می‌بینیم در حالی که در کشتزاری، شیری به دنبال شکار خود است. بعد با خودمان می‌گوییم اگر کسی بی‌پرسد این‌ها یعنی چه یا نماد چیست، یا به حماقت شناخته می‌شویم یا به ما صفت مرتجع می‌دهند. یک چیز اما مشخص است: نه هنرمند و نه موزه به ما کمکی نمی‌کنند که درکی از اثر هنری داشته باشیم: نوشته‌های روی دیوار موجز و حداقلی هستند، کاتالوگ‌ها گنگ و مبهم نوشته شده‌اند. یک روحیه خیلی شجاعانه می‌خواهد که دستش را ببرد بالا تا پرسشی مطرح کند.

سه.

مسیحیت اما از سوی دیگر هیچ وقت ما را با تردیدهای خودمان در گوشه‌ای رها نمی‌کند: چرا که وسیله اصلی مبادله برای آن‌ها این است که مدام به ما تکرار کنند چه چیزی برای ما مهم است. فلسفه وجودی‌اش بر این مبنا است که به ما راهنمایی کند چطور بپرستیم، چطور تندرست بمانیم و چطور مردمی سالم و خوب و با روح و روان سالم باشیم. مدام متمرکز هستند که چه چیزی از حافظه ما بیرون می‌رود و گوشزد می‌کنند از چه چیزی دوری کنیم و فاصله بگیریم.

هگل، فیلسوف آلمانی تعریفی که از هنر ارائه داد، این بود: «ارائه مبتنی بر احساس لذت، از ایده‌هایمان.» به نظر هگل، هنر هم یک رابطه است مانند زبان اما فرقی این است که هم با حس با ما ارتباط برقرار می‌کند و هم از منطق کمک می‌گیرد و با این راهبرد دوگانه، به شکل ویژه‌ای، موثر است.



تصویر ۴-۸

آدری باردو، پدر بزرگها و نوهها، ۲۰۰۸



تصویر ۵-۸

هنر، ارائه مبتنی بر احساس لذت از ایده‌هایمان است که برای تندرستی روح ما نقشی اساسی دارد. نمونه‌هایی از آن اینجا آمده است. بالا، فیلیپینو لپی، عشق ورزی کودک، اوائل سال‌های ۱۴۸۰

برای بازگشت به یکی از موارد بررسی این کتاب، باید به این مسئله اشاره کنیم که ما بیشتر مواقع موجوداتی فراموشکار هستیم. ما از روح و جسم تشکیل شده‌ایم و این انگیزه و تصویر فقط با متن به لحاظ فلسفی به وجود نمی‌آید. خیلی از ایده‌های خوب و مناسب ما طی روزمرگی از بین می‌رود و حقیقت نهان آن فدای امور روزمره می‌شود. ما به لحاظ فهم، می‌دانیم که باید مهربان، بخشنده و همدرد باشیم اما فقط وقتی که یک اثر هنری یقه ما را بگیرد و حالیمان کند که داشتن این خصوصیات‌ها لازمه زندگی است و جامعه‌ای که آن‌ها را ندارد، در عذاب است، آن وقت دوباره برایمان زنده می‌شود. حتی واژه‌ای به نام عشق، برای ما در هوا چرخ می‌زند. تا وقتی که به تصویر پدربزرگی نگاه می‌کنیم که به نواهاش دارد پوره سیب می‌دهد یا تصویری از قرن پانزدهم که نشان دهنده مریم مقدس و فرزندش است، آن وقت است که برای ما واژه به حس تبدیل می‌شود و می‌دانیم چرا عشق

در هسته اصلی بشریت نهفته است.

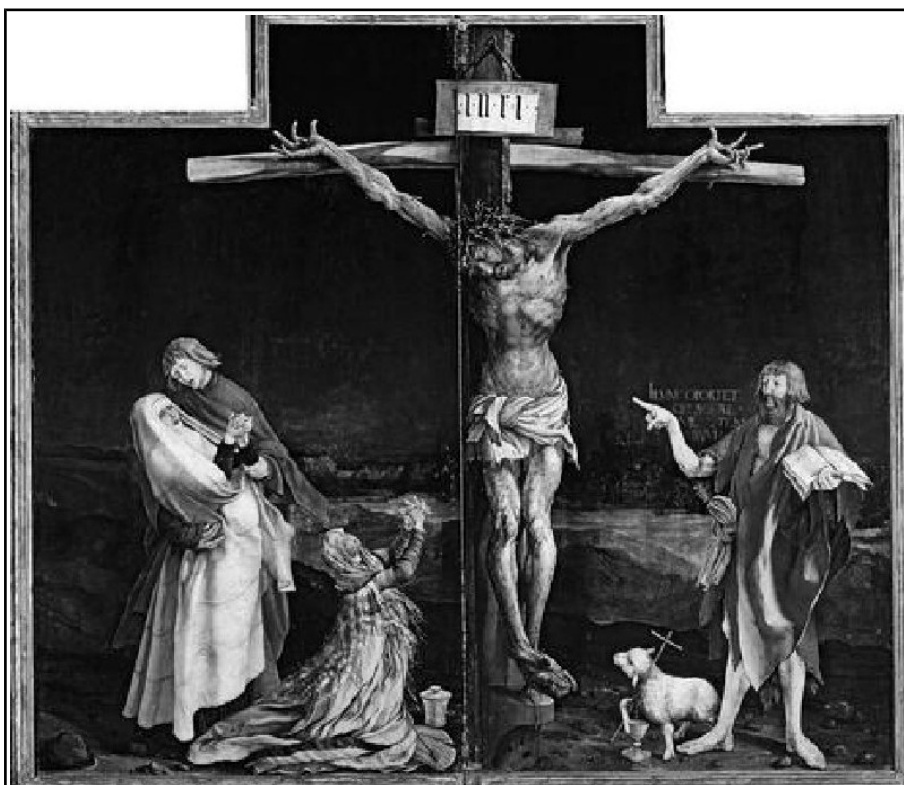
شاید بتوان تعریف هگل از هنر را کمی بازسازی کرد تا با مفهومی که مسیحیت دارد، جور دربیايد: هنر خود، ارائه احساسی ایده‌هایی است که برای کارکرد درست روح و روان ما، نقش اساسی دارند – اما در همین حال، هرچند بنیان اصلی توان ما برای خرسندی و فضیلت است، با این حال ما مدام فراموش می‌کنیم و از یاد می‌بریم.



مسیحیت هیچ وقت از اینکه هنر را با معانی آموزشی و حتی درمانگری ترکیب کند، رویگردان نبوده است. از هنر حتی خودآگاهانه و ارادی برای مقاصد پروپاگاندا استفاده کرده است. هرچند واژه پروپاگاندا در فرهنگ امروز ما با تاریخ رژیم‌های دیکتاتور و سرکوبگر خورده، اما در واقع واژه‌ای خنثی است که دلالت بر استفاده از روش‌هایی

برای انتقال مفهوم دارد. شاید ما پروپاگاندا را با پوسترهایی بی‌مزه پیوند بزنیم به آن هویت بدهیم، اما مسیحیت آن را مترادف اثر هنری در نظر گرفت تا با آن پیام‌هایی چون برابری، خضوع و دوستی و شجاعت را تقویت کند و گسترش دهد.

از حدود قرن چهاردهم تا پایان قرن نوزدهم، گروهی در رم تشکیل شدند که کارشان این بود که دنبال مجرمی که در حال حرکت به سمت طناب دار بود راه می‌افتادند و «تاوولته» در دست او می‌گذاشتند. تاوولته، تصویری از یکی از آموزه‌های مسیحیت بود که روی یک پلاکارد کشیده می‌شد و بیشتر آن‌ها در مورد به صلیب کشیده شدن عیسی و یا مریم مقدس بود. آن‌ها با دادن این تصویر به آن‌ها، تلاش می‌کردند در آخرین لحظات زندگی محکوم به مرگ، نوعی آرامش به او برسانند. سخت می‌شود نمونه دیگری پیدا کرد که چنین کوششگرانه در لحظات سخت تلاش برای کاری می‌کند اما مثالی است برای وقتی که می‌شود مهم‌ترین ایده‌ها را در سخت‌ترین زمان‌ها، به نمایش گذاشت که هم به زنده بودن کمک کند و هم در مرگ تسلائی باشد.



تصویر ۷-۸

چیزی که باید از زجر کشیدن یاد بگیریم این است که هیچ راه فراری از آن نیست و وقتی آن را تشخیص دادیم، می‌توانیم نسبت به هم مهربانی کنیم. ماتیاس گرونوالد، آیزنهایم آلت‌ریس، ۱۵۱۶.

چهار.

در میان ایده‌های مهم زندگی، هیچ کدام مانند زجر کشیدن معنی دار نبوده است. همه ما از دید ادیان، موجودات آسیب پذیری هستیم که امکان ندارد به زجر و درد جسمی و روحی دچار نشویم. مسیحیت می‌داند هر ذره درد، وقتی تنها باشیم چند برابر سخت‌تر و دردآورتر

است. ما خیلی مهارت در مورد گفت‌وگو و ارتباط در مورد دردهایمان نیستیم و آن را پشت نوعی نقاب رواقی، پنهان می‌کنیم. در نتیجه به هنر نیاز داریم که آنچه از آن غفلت می‌کنیم را یادمان دهد تا بدانیم به چه ابزارها و توانایی‌هایی متوسل می‌شویم تا آن را یا در انزوا نگه داریم و یا در ارتباط‌هایمان مخفی کنیم.

بیش از هزار سال است که هنرمندان مسیحی انرژی خود را صرف این کرده‌اند که به ما بگویند وقتی صلیبی بر دشمنان باشد که پاهایمان را از بین ببرد، بعد بر صلیبمان کنند و میخ‌های زنگ زده‌اش را در مچ دست‌ها و مچ پاها بکوبند و از آن خون بریزد چه دردی دارد. قرار نیست تاثیر غول آسایی داشته باشد، هدف گسترش و بهبود روانی و اخلاقی است، راهی برای حس همدردی و یافتن توانایی درونمان برای شفقت و دلسوزی است.

در بهار ۱۵۱۲، «ماتیاس گرونوالد» شروع به کار بر روی اثر خود در صومعه «سنت آنتونی» در «آیزن‌هایم» در شمال شرقی فرانسه کرد. راهبان این صومعه، تخصص خاصی در مداوا، به ویژه بیماران ناشی از سگاله داشتند. در این صومعه رایج بود که در زمان ورود بیماران، آن‌ها را به دیدار این اثر می‌بردند تا برای آن‌ها یادآوری باشد که حتی در زمان درد و رنج آن‌ها هم زمانی یا مانند یا دردمندتر از «فرزند خدا» بوده‌اند.

یکی از پایه‌های بنیادی قدرت کلیسا، در داستان مرگ عیسی مسیح است و اینکه چطور بدترین و رنج آورترین دردی که ممکن است کسی به خود دیده باشد را تجربه کرد. در نتیجه به تمامی مردم و افراد بشر، فارغ از اینکه چه درد و رنجی دارند، می‌تواند بگوید در این شرایط سخت، تنها نیستند - و این حس را نداشته باشید که فقط برای شما روی می‌دهد یا اینکه دارید مجازات می‌شوید.

داستان عیسی مسیح، ثبت خیانت، بی‌کسی، تردید و شکنجه در درد است که می‌تواند از دیدگاه خشم در درون ما مفهوم پیدا کند و واکنش ما نسبت به ندرت آن را برانگیزد. البته پیدا کردن چنین حس‌هایی در اینجامعه‌ای که به شدت سختی‌ها را با ما روبرو می‌کند و مدام میان آنچه آرزو داریم و آنچه واقعیت است، کار دشواری نیست.

مسیحیت در همین راستا از ظرفیت بالای هنر برای شکل دادن به درد و کاهش انزوا و سوءظن استفاده می‌کند. هنرمندان کاتولیک به طور مستمر تصاویری از هفت دوره رنج مریم مقدس را به تصویر کشیده‌اند. از پیشگویی شمعون گرفته تا مرگ و خاکسپاری عیسی مسیح. این تصاویر در مراقبه‌ها استفاده می‌شود تا افراد نه تنها چرخه رنج مریم مقدس، که مادران به طور عام را درک کنند. همین تلاش برای نشان دادن چرخه زندگی مریم مقدس، می‌تواند الهامی برای خدانا‌باوران باشد.



تصویر ۸-۸

«برنارد ون اورلی» و «پدرو کامپانا»، هفت دوره رنج باکره، ۱۵۲۰ - ۱۵۳۵



تصویر ۸-۹

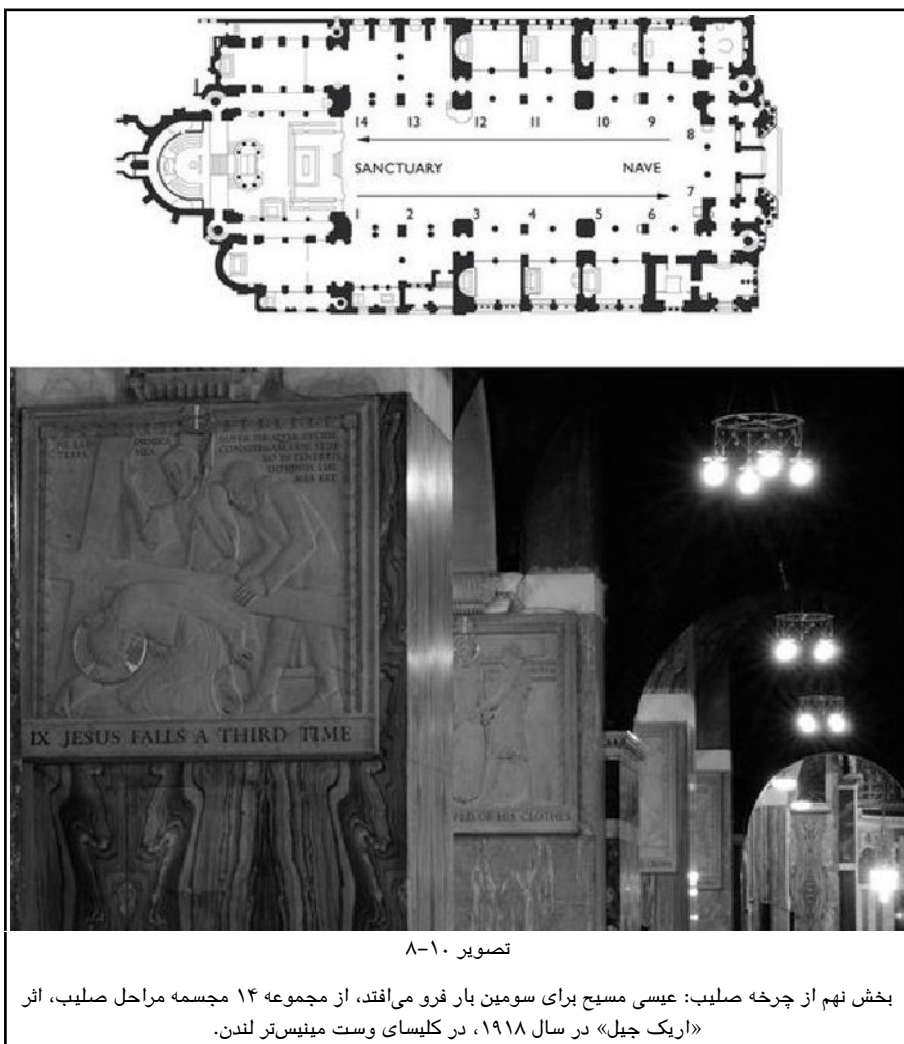
کاهش رنج‌هایی که فراتر از درک آن هستیم: عکسی از «فرانسوا کوکورل» از مجموعه تصاویر دوازده گانه غم‌های دوران بلوغ

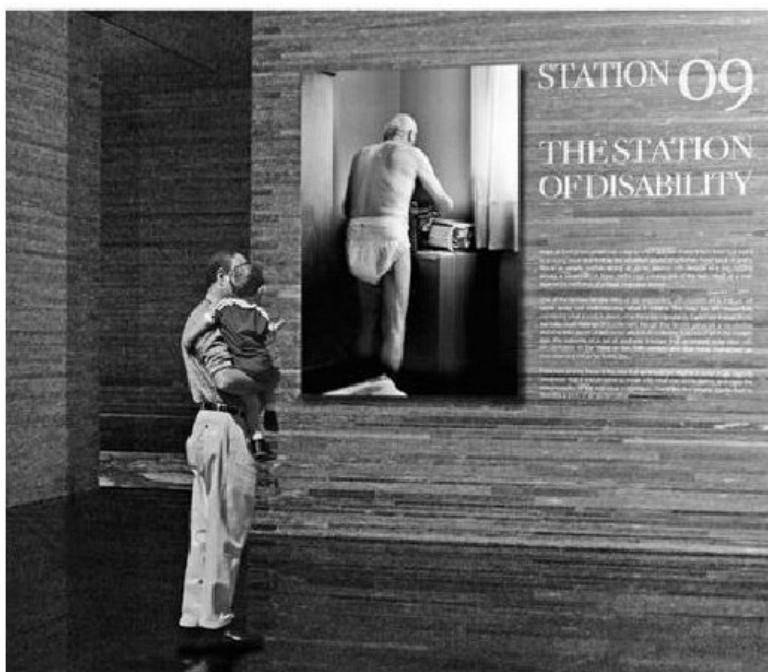
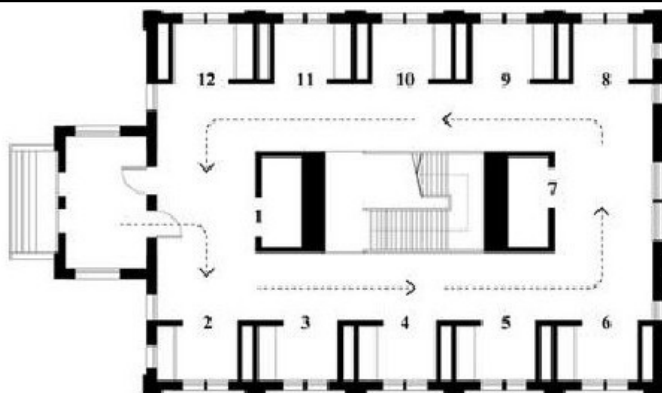
بهتر است ما هم در نظر بگیریم که هفت دوران سخت و رنج آور به دنیا آوردن و بزرگ کردن کودک یا دوازه مرحله غمبار دوران بلوغ و یا بیست و یک چرخه دردآور طلاق را به تصویر بکشیم.

یکی از مشهورترین آثار کلیسای کاتولیک، چرخه چهارده گانه صلیب است که آخرین فصل زندگی و به صلیب کشیدن عیسی مسیح تا پایین آوردن او آرامیدن در مقبره‌اش را بازگو می‌کند. هرکدام از این تصاویر بر روی یکی از ستون‌ها و دیوارهای کلیسا نصب شده تا در سایه نورهای مختلف، مراحل رنج و محنت را بازگو کنند.

هرچند سرنوشت پایانی عیسی مسیح خیلی وحشیانه رقم می‌خورد اما تمامی تصاویر و مراحل این مرگ در جهان مسیحیت کاربرد داشته است. زندگی در بطن خود دردآور است

و غم‌های جسمانی و روانی را رقم می‌زند: همه ما با دوگانگی و تضادهای زمان کودکی، زمان تحصیل، فامیل، کار و شغل، عشق، پیری و مرگ در جدل هستیم که برخی از مراحل نام مشخص هم دارند. مثل عصبیت دوران بلوغ، افسردگی پس از دوران زایمان و بحران می‌انسالی. مراحل قابل توجه در جهان سکولار می‌تواند حول چرخه این مراحل باشد و ابعاد واقعی مستتر در آن را تصویر کند. می‌توان در یک گالری تصاویری را قرار داد که پیش از اینکه ذات خشن زندگی آن را بروز دهد، به ما درسی در زندگی بیاموزند.





تصویر ۸-۱۱

بخش نهم: زمان از کارافتادگی، موقعیتی مثالی از چرخه دوازده مرحله‌ای دوران پیری برای جهان سکولار.

پنج.

هنر مسیحی خوب درک می‌کند که تصاویر برای ما مهم است. بخشی از این اهمیت به این دلیل است که می‌تواند شفقت تولید کند، همان چیزی که باعث می‌شود اثر شکاف خود را بگیرد تا به سوی انحلال نرود و دردی را تجربه کنیم که از سهم درد ما بزرگ‌تر است. هنر نقشی اساسی در مانور دادن روی مسائلی است که از قضا تمدن روی آن بنا شده - و این امر تصادفی نیست. چرا که ما قضاوت‌ها و تحلیل‌های بدون همدردی در مورد دیگران می‌کنیم و کار بیهوده و اشتباه ما شده که از دریچه غلط به آن‌ها نگاه کنیم. نگاه ما از زاویه‌های ترس و اضطراب تیره و مبهم است و چشمان ما را برواقعیت کور می‌کند و نمی‌گذارد ببینیم که این‌ها همه هزاران نسخه و مانند از خود ما است: یک ممنوع آسیب پذیر و شکننده و نامطمئن که مانند ما به عشق نیاز دارد در جست‌وجوی بخشش است. برای تقویت و تاکید روی این مسئله که انسان موجودی آسیب پذیر در مقابل خشونت و بیماری و بدبختی است، هنر مسیحیت روی جسم به طور مشخص تمرکز کرده است. حالا یا کودکی عیسی مسیح است یا بزرگسالی او و یا لحظات درد و رنجش بالای صلیب. پیامی هم که دارد مشخص و صریح است: حتی اگر ما روی صلیب تا سرحد مرگ شاهد خونریزی نباشیم، باز همه در جامعه‌ای مرتبط انسانی زندگی می‌کنیم و انسانی بودن ما به این معناست که همه باهم بخشی از درد و غم و رنج را تجربه می‌کنیم و برای همه ماست. مسیحیت می‌گوید اگر بدن ما در مقابل درد یا زوال مصون بود، همه ما تبدیل به هیولا می‌شدیم.



تصویر ۸-۱۲

مجسمه داوود، اثر می‌کل آنژ، ۱۴۹۹



تصویر ۱۳-۸

یک بیمار مبتلا به سرطان پس از یکی از جلسه‌های شیمی درمانی، عکس از «پرستون گانووی» ۲۰۰۸

به تصویر کشیدن دیگران در دوران کودکی همان احساسات را برمی انگیزد. این تصادفی نیست که پس از به صلیب کشیدن عیسی، دومین تصویر پرتعداد او مربوط به دوران کودکی‌اش است و آنچهره معصوم و کودکانه برای ما شروعی است که پایان آن را می‌دانیم. تصاویر آرام گرفتن او در آغوش مادر، همان احساسی است که ما همه می‌دانیم و با آن آرامش می‌گیریم و باید در نگاه با دیگر انواع بشر، همه متوجه این حس مشترک باشیم. دشمنان ما هم وقتی کودک بودند به توجه نیاز داشتند (از اول فقط بد نبودند) و آن‌ها هم یک کودک پانزده سانتی متری بودند که بوی پودر بچه و شیر می‌دهد و به آرامی نفس می‌کشد.

هرچند با بالاتر رفتن سن، میزان تخریب‌گری ما هم بیشتر می‌شود اما باز هم می‌توانیم توانایی دیگران در همدردی را بیرون بیاوریم و بدانیم هر قدر بالاخره هر کدام ما با

معصومیتی به دنیا آمده‌ایم که در آن مکر و نیرنگی وجود نداشته است. تمامی داستان مسیحیت و شروع از گهواره عیسی مسیح تا به صلیب کشیدن او، حاوی همین درس است. اینکه همه ما گوسفندانی هستیم که نیاز به چوپان‌های خوب و هم گروه‌های بخشنده داریم.

شش.

بی‌اعتباری قدرت‌های تصویری بومی ما، تصدیقی بر نیاز ما به هنر است. ما به هنرمندانی نیاز داریم که لحظات شفقت و دلسوزی را به طور مدام در زندگی موزون و هماهنگ کند؛ شرایطی پدیدآورند که هریک بتوانیم از آن چیزی که در اثر هنری می‌بینیم، در آن تجربه کنیم چرا که یکی از همین حس‌ها در همین زندگی خاکی و همین گوشت و پوستمان، حس می‌شود و به کار می‌آید.



تصویر ۱۴-۸

«فرانسیسکو دو زورباران» گوسفند دست و پا بسته، ۱۶۳۵



تصویر ۸-۱۵

زاویه نگاه است که دلسوزی را از بی تفاوتی جدا می‌کند، «هلن لویت»، نیویورک، ۱۹۴۰

امکان واکنش دلسوزانه و شفقت آمیز از جانب ما، بستگی به زاویه دید ما دارد. ممکن است ما یک شوهر معتقد به تقوای خود ببینیم که دارد همسرش را نصیحت می‌کند، یا می‌توانیم دو انسان زخمی و دلزده را ببینیم که توانایی ارتباط درباره اندوه درونی خود را ندارند، یک دختر که از ورود گروهان سربازها به روستایش هراسان است و می‌ترسد در را شکسته و داخل شوند، پیرمردی که دارد با کیسه در دست خود از خرید برمی‌گردد یا قهرمان سابق شنایی که حالا این قدر پیر و فرتوت شده که خودش هم خودش را نمی‌شناسد.

با نگاهی به عکسی از «هلن لویت» و چهره پسری که کنار خیابان مانده، شاید خیلی از ما بخواهیم به او احساس آرامش دهیم و فکر کنیم شاید همین نیم ساعت پیش بوده که

مادر این بچه کت قشنگی به او پوشانده، دگمه‌هایش را بسته و موهایش را شانه کرده است. اگر یک متر این ورتر و از نقطه نظر پسری که در این سوی کادر و سمت راست آن ایستاده نگاه کنیم، شاید می‌خواسته فقط اسباب بازی بچه را از او بگیرد و نگاهی به آن بیاندازد. او و دیگر دوستش دیگر علاقه‌ای به این پسربچه خوش پوش و هق هق کنانی که کنار دیوار ایستاده ندارند. تازه برای تفریح یک سیلی هم به او زده‌اند، مثل خیلی از روزهای دیگر.

مشابه همین نقطه نظرها را می‌توان در اثر پانورامای «آندره آ مانتینا» از تپه‌ای که مسیح در آن مصلوب شده، می‌توان دید. هوای آفتابی بعدازظهر با تکه‌های بر آسمان نیلگون ممکن است برای سرباز بی‌خیالی که نیزه‌اش را برشانه تکیه داده و منتظر است شام املت و جوجه کبابی بخورد، آرامش بخش باشد.



تصویر ۱۶-۸

آندره آمانتینا، به صلیب کشیدن، ۱۴۵۹

با نمایی از تاکستان‌هایی در دره، کمتر به نظر می‌رسد به ناله و صدای جانشوز گناهکارانی که به صلیب کشیده شده‌اند، اهمیتی بدهد و برای دیگر سربازان و در روزی که پسر خدا به صلیب کشیده شده، این مهم است که در بازی که روی سپر انجام می‌دهند، کدامشان می‌تواند پنج دینار از آن خود کند.

طیف متفاوت برداشت‌ها از هر صحنه‌ای و واکنش‌ها از هر برداشتی نشان از مسئولیتی است که بر دوش سازندگان هر تصویری گذاشته می‌شود: اینکه توجه ما را جلب کسانی کنند که حقشان هست، اما الزامن همدردی ما را جلب نمی‌کنند، که فقط شاهد بودن راحت‌تر از این است که از آن روبروگردانیم. جاذبه این وظیفه، شرح حضور «لوقا» در آثار سنتی هنر مسیحی به عنوان پشت و پناه هنرمندان است. کسی که افسانه‌ها در مورد

او می‌گوید او بوده که برای نخستین بار مراسم به صلیب کشیدن را نقاشی کرده و در بیشتر آثار هنری کلیسا، در حالی که قلم مو و رنگ در دست دارد، دیده می‌شود و سعی می‌کند چیزی را نشان دهد که سربازان رومی ادای ندیدنش را درمی‌آوردند.

هفت.

هرچند مناظره همواره باید حول این مسئله باشد که چه چیز باعث بهتر شدن یک هنرمند می‌شود، اما در گفتمان کلیسا این تعریف هم تنگ‌تر است و هم صریح‌تر: طبق استانداردهای مسیحی، هنرمند خوب، کسی است که بتواند به خوبی اهمیت اخلاق روحی و رفتاری را تصویر کند به شکلی که زندگی روزمره، آن را از یاد ما نبرد. هنرمندان مسیحیت می‌دانند به رغم داشتن مهارت بالا، نورپردازی خوب و تکنیک‌های مختلف، غایت نهایی آن‌ها این است که اثری خلق کنند که جواب الهی مناسبی برای ما باشد تا چشمانمان بتوانند قلبمان را هم تربیت کند.



تصویر ۱۷-۸

یادآوری از آنچه شجاعت در عالم واقع هست: رامبراند ون رین، عیسی مسیح در توفان دریای الجلیل، ۱۶۳۳.

ستیزه جویی با این ماموریت، همه کلیشه‌های تصویری است. دشواری کار در این

نیست که همدردی یا شفقت را باید پررنگ کرد، که باید نشان داد فراتر از بدیهی است. منطقی بودن و حضور همگانی آن، از قدرت تهی‌اش می‌کند. برای مثال ما هزاران بار شنیده‌ایم که می‌گویند همسایه‌ات را دوست بدار اما وقتی از روی عادت فقط آن را تکرار کرد، تأثیرش را هم از دست می‌دهد و بی‌مصرف می‌شود.

برای هنر هم همین صائب است: دراماتیک‌ترین و عاطفی‌ترین صحنه‌ها اگر بدون خلاقیت یا استعداد نقاشی شود، فقط سایه ملالت و یکنواختی را گسترده‌تر می‌کند. در نتیجه وظیفه هنرمندان این است که راه‌هایی پیدا کنند که چشمان را به آن واقعیت‌های اساسی و مهم که بیش از حد برای ما تکراری شده، باز کنند. تاریخ هنر مسیحی حاوی موجی از یورش به صداقت‌های تاریخی توسط نوابغی است که تلاش کردند اطمینان دهند که بینندگان آثار آن‌ها از همیشه و همواره از حقارت مریم مقدس، وفاداری یوسف، شجاعت عیسی و یا خودآزاری یهودیانی که برمسند قدرت بوده‌اند، تکان خورده و به خشم می‌آیند.

تمامی این تلاش‌ها دو منظوره و در راه خدمت ادراک مسیحیت است: همیشه خشمی به خصم و بدی داشته باشید و همواره عشق به خوبی. در هردوی این حالت‌ها، هنرنامرغوب مسئله ساز است نه فقط به لحاظ زیبایی‌شناسی، که به لحاظ توانایی شوراندن و برانگیزاندن. کار راحتی نیست که همیشه جهنم را واضح نشان داد: هرتلاشی ممکن است یک تصویر دیگر از سوزاندن یک جسم باشد یا یک مشت تصویر تکراری از تصور وحشت است بدون اینکه روی هیچ کسی تأثیری داشته باشد.



تصویر ۱۸-۸

اگر مراقب نباشیم، حتی جهنم هم حوصله سربر می‌شود. ما نیاز به هنرمندان با استعدادی داریم که مسئولیت اخلاقی ما را بیدار نگه دارند در غیاب صورت آن را از دست خواهیم داد.



تصویر ۱۹-۸

بالا: «فرا آنجلیکو»، آخرین قضاوت، ۱۴۳۵، پایین: «ادیب کاتب»، بیمارستان شفا، غزه، ۲۰۰۸

خیلی بیش از خون و خونریزی می‌طلبد که بیزاری ما از خشونت را احیا کند. ما می‌توانیم با بی‌تفاوتی و بی‌حوصله به یکی دیگر از چرخه‌های جهنم و یا صحنه‌های کشتار در غزه نگاه کنیم ولی یک هنرمند ماهر می‌خواهد که چشم ما را از آنچه در جلوی آن است بیدار کند و نشان دهد به واقع چه چیزی در خطر است.

همان طور که اهریمن مدام باید نوسازی شود تا ما از خطر آن آگاه شویم، خوبی و حسن نیت هم همین گونه است. بر همین اساس هنر کلیسا بدون هیچ گونه وقفه‌ای تلاش کرده این گونه شواهد را در دنیا زنده نگه دارد و تصاویر آن‌ها را مدام جلوی چشم ما بیاورد، کسانی که ما آرزو می‌کنیم‌ای کاش کمی مانند آن‌ها بودیم.

هشت.

طبیعی است که هنر مسیحی تمامی موضوعاتی که برای سلامت روح ما مناسب است را دربر نمی گیرد. موضوعات جاهلانه آن هم کم نیست: نقش انضباط نفس، نیاز به بازیگوشی، نیاز به شکنندگی حیات طبیعی... اما کامل بودن در اینجا مسئله نیست. هنرمسیحی برای نیازهای ما خواهان تعریف دیگری برای هنر است: به تصویر کشیدن فضیلت‌ها و پلیدی‌های ما برای اینکه همیشه خطر فراموشی آن هست.

جالب است بدانید مسیحیت هیچ وقت تعیین و تکلیفی برای کار هنرمندان نکرده است؛ این برعهده کارشناسان الهیات و متخصصان معنوی است که بنشینند و فرمولی برای موضوع و تم‌ها طراحی کنند که آن هم فقط به نقاشان و مجسمه سازانی سفارش داده می‌شد که به بتوانند آن را به زیبایی خلق کنند. کلیسا به طور تلویحی در حیرت است که چرا نمود تکنیک‌های سلطه هنری برای کشیدن یک آرنج یا درآوردن یک تکه سنگ به شکل تار مو برای نشان دادن معنای زندگی مهم است.



تصویر ۲۰-۸

مسیحیت پیشنهادش این است که ما به چند تم اصلی تکیه کنیم و بگذاریم هنرمندان از آن تعبیر خود را بازگو کنند.
«ژان اونوره فراگونار» استراحت در زمان پرواز به مصر، ۱۷۵۰



تصویر ۲۱-۸

«تیتیان» پرواز به مصر، ۱۵۰۴

دین انتظارش را نداشت که برای مثال، «تیتیان» یک فیلسوف کارآمد از آب دربیاید. شاید این کار زیادی است که از هنرمندان سکولار بخواهیم نه تنها نیازهای حسی ما را سیراب کنند، که اطلاعات و دانسته‌های بنیادی روانی و اخلاقی هم در کار خود لحاظ کنند. اشتباهی هنری ما شاید از همکاری سازندگان و متفکران بهتر دریاید که می‌شود ازدواج میان بهترین ایده‌ها و بهترین بیان.

مسیحیت همچنین زیرکی دیگری به خرج داد و به هنر دستور نداد تفکر پشت ادراک هنرمندان مدام عوض شود. چند ایده خسارت بار در هنر هست از جمله نگاه رمانتیک که می‌گوید همیشه باید نوعی تازه‌گی و ابتکار در سطوح کار شکل گیرد. هنرمندان مسیحیت این توان را داشتند که به شکل خود، خلاقیت ویژه‌شان را به کار گیرند اما در فهرستی مشخص، که می‌شود از تبشیر تا پایین آوردن از روی صلیب. این سیرت انفرادی هر

هنرمندی بود که بر روی این قوسی که کلیسا زده، تعریف خود را داشته باشد. فارغ از درخواست هنر رمانتیک برای تاکید روی ابتکار.

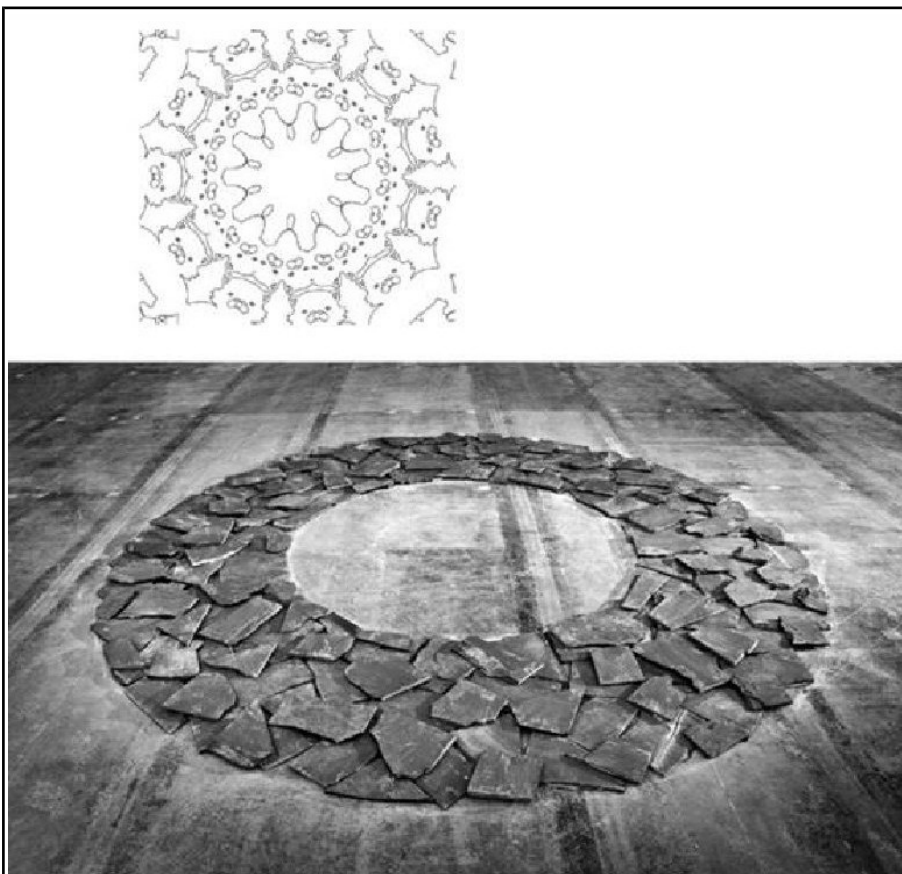
برای کار بر روی یک تصویر، نیازی نیست که هر دو دقیق مشابه هم باشند. همان طور که «تیتیان» و «فراگونار» هر دو پرواز به مصر را به تصویر کشیده‌اند اما کار آن‌ها با هم متفاوت است. یا موضوع «رنج‌های خیانتکاران» که در عکس‌های «جف وال» عکاس معاصر هست و هیچ شباهتی به کارهای متفاوت دیگر عکاسان چون «فیلیپ لورکا دی کورچیا» و «آلک سوث» ندارد.

نه.

هرچند ما تا اینجا در مورد سکولار مدرن فقط از دیدگاه ثانوی نگاه کردیم و از نگاه منشور عکاسی اما عرضه آنچه برای ما مهم است، از حوزه انتزاعی، مرزی فراتر دارد. هرچند مواقعی سخت است بتوان گفت یک اثر آبستره یا انتزاعی «در مورد» چیست، اما وقتی حدود یک اثر را بتوانیم حس کرده و با آن رابطه برقرار کنیم آن را به زندگی خود وارد می‌کنیم به همان دلیلی که تصاویر تلویحی را در زندگی خود وارد کرده‌ایم: آن‌ها ما را مرتبط با موضوعات مهمی که برای ما هست نگه می‌دارند و کمک می‌کنند با آن قطع ارتباط نکنیم. یا فکر می‌کنیم شجاعت باید چیزی باشد که از کارهای مجسمه و حجم سازی «ریچارد سرا» Richard Serra باید بیرون بزند. در طرح‌های هندسی «اگنس مارتین» Agnes Martin آرامش عمیقی هست در حالی که تنش شاعرانه در خط کارهای

چوب و زه «باربارا هپ ورث» Barbara Hepworth موج می‌زند.

بودیسم نظریه تحریک آمیزی مطرح کرده که می‌گوید هرچه در خلق انتزاعی به یک سری مسیرها توجه کنیم، به تدریج در حاصل کار هویدا می‌شود. برای مثال در حال کار روی دایره‌های پیچیده ماندالا (دایره در سانسکریت) تشویق می‌شود که به یک سری از مفاهیمی پیچیده در مورد هماهنگی و هارمونی که در بودیسم آمده، اندیشیده شود. دین همچنین به ما مانترا می‌دهد تا مدام و مکرر نگاه کنیم. «اومانی پادمه هام» یا به سانسکریت، بخشندگی، اخلاق، صبر، پشتکار، چشم پوشی و بصیرت، چرخه‌ای است که مدام از راه دیدن، ایده‌های ما را تقویت می‌کند و آن ایده‌ها هم بینش به زندگی ما می‌بخشد.



تصویر ۲۲-۸

آنچه کار انتزاعی هنرمند معاصر، «ریچارد لاینگ» (پایین) را از نقش ماندالا (بالا) در سنت بودیسم جدا می‌کند، این است که اثر لاینگ، مناجات و آداب آیینی ندارد و به ما نمی‌گوید چطور به آن نگاه کنیم در نتیجه بدون توجه به زیبایی ظاهری آن، این خطر را دارد که بیننده ممکن است یا دچار تشویش شود یا اینکه برایش ملالت بار باشد. به رغم تعصب جدی از سوی نخبگان که در مقابل هرگونه راهنمایی وجود دارد، هیچ اثر هنری از اینکه همراه با یک راهنمای استفاده باشد، آسیب و خسارت نمی‌بیند.

با استفاده از نوع الهامی که در بودیسم وجود دارد، شاید بد نباشد به دنبال معانی آثار هنری باشیم تا ما را از تشویش یا سردرگمی دریاورد چرا که ممکن است این اثر با پیام و یا معنی‌اش، تحریکی و انگیزه‌ای برای ما باشد. به رغم تعصب جدی از سوی نخبگان در

مقابل هرگونه راهنمایی، هیچ اثر هنری از اینکه با یک راهنمای استفاده همراه شود، آسیب و خسارت نمی‌بیند و از ارزش آن کاسته نمی‌شود.

۵۵.

ادیان غیر از اینکه به ما می‌گویند در موضوعات هنری چگونه بازاندیشی کنیم، ما را به نوعی طبقه بندی آثار هم هدایت می‌کنند. در گالری‌های مدرن، آثار بر اساس عصر آن طبقه بندی می‌شود، برای مثال نوشته «سرای هنر قرن نوزدهم» یا «سبک قرن نوزدهم شمال ایتالیا» که نشان از آن مقطعی دارد که هر خالقی در آن تربیت و بزرگ شده است. اما برای کسانی که به موزه می‌روند، این مطرح نیست، همان طور که کسی که ادبیات می‌خواند، تفاوتی میان «داستان‌های آمریکایی قرن نوزدهم» و یا «اشعار دوران کارولنژی» نیست.

طبقه بندی مناسب وقتی است که با توجه به ریشه کار و خواست روحی ما باشد. طبقات موزه ما را به ترتیب احساسی، در سالن‌ها و طبقات مختلف می‌گردانند - البته با کمک کاتالوگ‌هایی که نشان و راهنمای درست داشته باشد و عاری از هرگونه گیج‌کنندگی باشد - که هر کدام با ایده‌هایی که با بخش‌های دردسردار زندگی ما سروکار دارد، مرتبط هستند. گالری‌هایی که برای فراخوان زیبایی در سادگی، (مانند کارهای نقاشی «ژان باپتیست سیمون شاردن» و «چوی سوک هوان»)، قدرت‌های خلقت طبیعی («ژان باپتیست کامیل کوروت»، «می‌ندریت هوبه ما»، «بریستات» و «یوان جیانگ»)، مقام

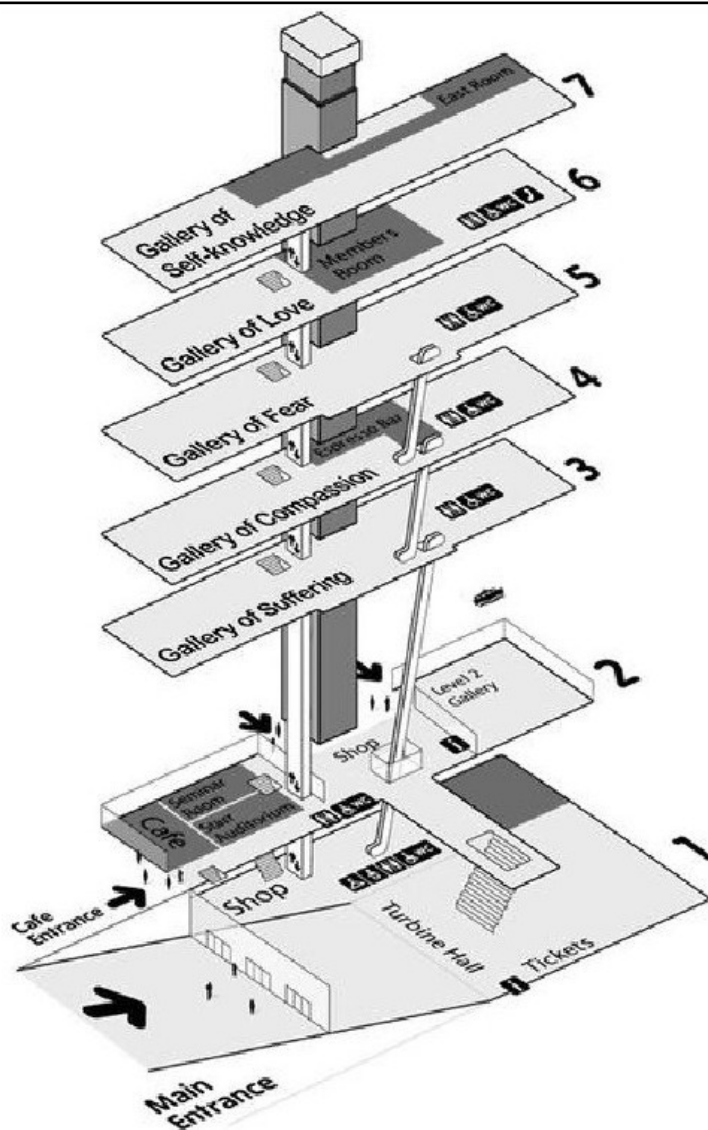
کسی خارج از جامعه ما («فردیش»، «هاپر»، «استارکی») و یا آرامش زمان بارداری («هپ ورث»، «کاسات») طراحی شده باشد. یک چرخ در موزه باعث می‌شود آن چیزهایی که برای ما مهم است و می‌تواند از یاد ما رفته باشد را به ما یادآور شود.

در این بازطراحی شاید بد نباشد الهامی هم از کلیسای «سانتا ماریا گلوریوسا دی فراری» در ونیز هم بگیریم. این کلیسا به نحو ویژه و انحصاری نوعی چیدن اختیار کرده که نوعی تعادل به روح ما می‌دهد و کارهایی از «پائولو ونیتزیانو» (۱۳۳۹)، مجسمه‌ای از یحیای تعمید دهنده ساخته «دوناتلو» (ساخته شده در سال ۱۴۳۸)، مریم مقدس و کودک در با قدیسان، «جیووانی بلینی» (۱۴۸۸) و هنر بزرگی در محراب که کار «تیتیان» (خلق شده در سال‌های ۱۵۱۶ - ۱۵۱۸) است. در این بنا شماری از تصاویر و نقاشی‌ها و حجم‌ها و مجسمه‌ها دیده می‌شود و قرار نبوده طبقه بندی بر اساس ریشه و یا زمان یا قرن آن باشد، که به ترتیب تاثیر هنری که بر روح دارند و خالقان آن‌ها را خلق کرده‌اند، چیده شده‌اند.

برخلاف آنچه در موزه‌های مدرن برای احترام به هنر عنوان می‌شود، در بطن آن «آشفستگی» قرار دارد. چیدن آثار بر اساس اینکه چه سالی پدید آمده‌اند و یا طبقه بندی آن‌ها با عنوان «مکتب ونیز» یا «مکتب رم» یا «منظره» یا «پرتره» و یا جدا کردن آن بر اساس نوع تولید مثل عکاسی یا مجسمه سازی یا نقاشی جلوی اینکه موزه‌ها در جهان سکولار بتوانند با هماهنگی عمل کرده و با روح ارتباط برقرار کنند را گرفته است و در نتیجه برخلاف این ادعا، قدرت واقعی هنر به نحوه چیدنی است که در کلیسا و معبد دیده می‌شود.

یازده.

چالش اصلی، بازنوشت برنامه و ماموریت موزه هاست برای اینکه هنر بتواند نیازهای روان‌شناسی را به طور موثر عملی کند. همان کاری که هنر قرن‌ها برای دین کرده است. گردانندگان موزه باید شهامت به خرج داده و این ساختمان‌ها را از مرده سرای برخی آثار گذشته، نجات دهند و متحول کنند. موزه‌های جدید باید به طور مستقیم به زندگی ما ربط داشته باشد: برای اینکه دانش فرا بگیریم، بخشش و عشق را به یادآوریم و به دردها و نیازهای دیگر هم‌نوعان آسیب‌پذیر و همچنین کره در خطر خود توجه نشان دهیم. موزه‌ها باید فراتر از جایی باشند که در آن چیزهای قشنگ دور هم جمع شده است. باید جایی باشد که چیزهای قشنگ جمع شود، برای اینکه ما را بهتر و هوشمندتر کند. تنها آن زمان است که موزه‌ها می‌توانند هدف بزرگ خود را عملی کرده و این عنوان جاه طلبانه را برخورد نهاده و بگویند کلیساهای عصر مدرن هستند.



تصویر ۲۳-۸

نمایی از موزه جدید «تیت» Tate Modern در لندن. موزه‌ها برای اینکه به کلیساهای جدید تبدیل شوند، لازم نیست هنر را عوض کنند، فقط باید چیدن و عرضه آن را تغییر دهند. هر گالری و بخشی متمرکز روی مجموعه‌ای است که از اهمیت، و با توان برقراری توازن روحی در زندگی، برخوردار است.

IX. ملاحضات

یک.

با توجه به شهرها و ظاهر زشتی که ساختمان‌ها در عصر مدرن دارند، شاید کسی فکر کند آیا مهم است که شکل بنا، یا دفاتر یا ساختمان‌ها و یا کاربرد آن باید اهمیت داشته باشد؟ پاسخ ساده آن «نه» است، چرا که احقمانه است بخواهیم نسبت به هر چیزی که جلوی چشمان می‌آید فکر کنیم و بخواهیم پذیرای ما باشد. با اینکه بیشتر اوقات ناراضی و گرفته خواهیم بود.

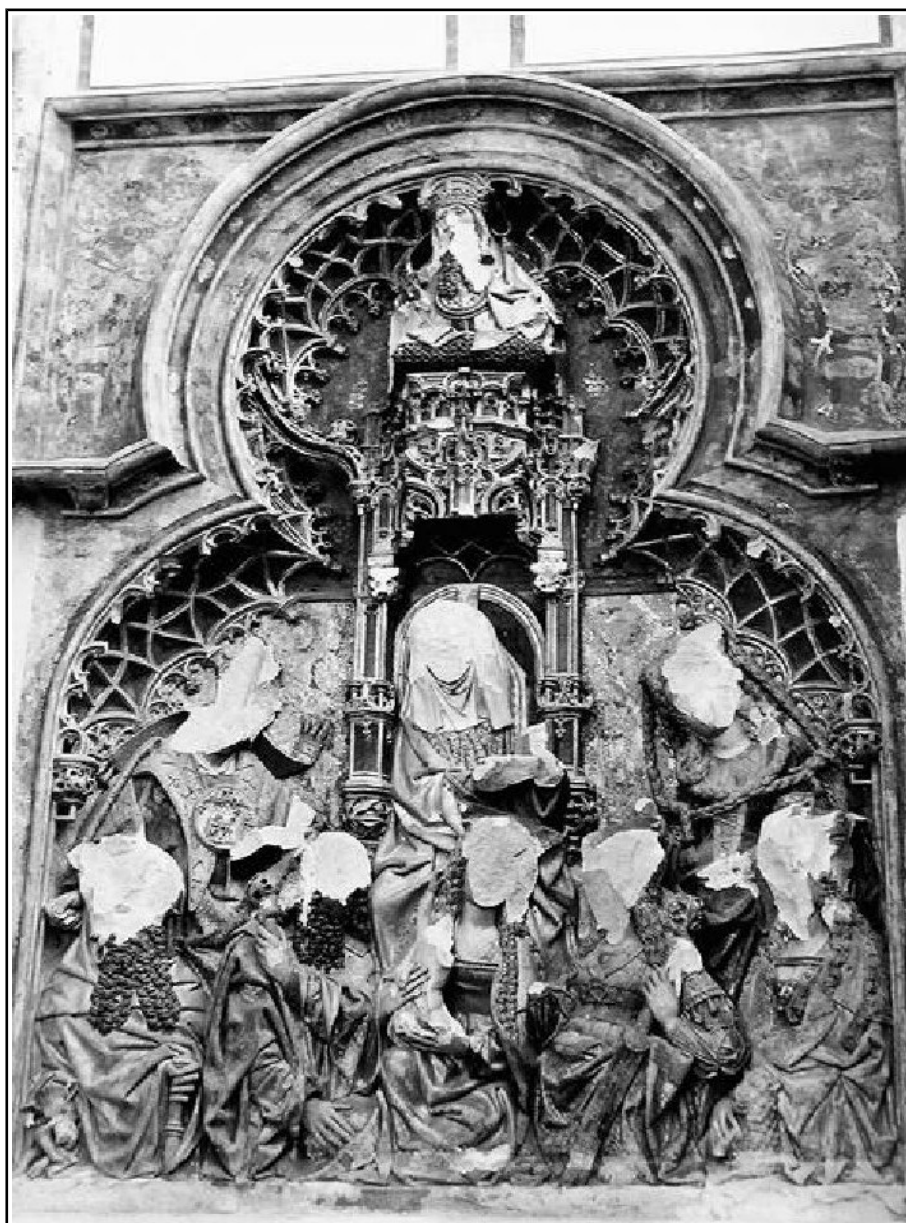
در حال حاضر و به لحاظ حقوقی، هرگونه ساخت و ساز و گسترش بنا در حوزه بخش خصوصی است. مهم این است که صاحب زمین چه کسی است نه اینکه چه کسی مجبور است به آن نگاه کند و حرص بخورد که چه چیزی روی زمینش ساخته شده است. روال قانونی به این نکته مجهز نشده که حساسیت‌های کسانی که از آنجا می‌گذرند را هم در نظر بگیرد. شکایت در مورد اینکه ظاهر این ساختمان هتل یا این برج آزارنده است، هنوز برای طراحان تعریف نشده تا مهارت خود را به کار بگیرند. با چشم اندازی از شهر زشتی که رویرویمان است، چاره‌ای نداریم جز اینکه نگاهمان را به زمین بدوزیم. ما در جهان سکولار خودمان به شکل صاحب قدمی به معنای غیردینی آن، «پروتستان» هستیم.

وقتی مسیحیت پروتستان‌یسم در نیمه اول قرن شانزدهم در شمال اروپا شکل گرفت، نوعی خصومت سفت و سخت با هنرهای تصویری و شکل و شمایلی ثروتمندانه‌ای که کاتولیک‌ها کلیساهایشان را می‌آراستند، داشت. «جان کالوین» در دفاع از این حرکت

می‌گفت برای هر بنده خدا، فقط یک کتاب دینی کافی است تا او را راهنمایی کند. برای پروتستان‌ها، متنی که نوشته شده، کافی بود و این امر مهم‌تر از معماری و شکل بنا، برای رسیدن ما به خدا است.



تصویر ۱-۹



تصویر ۲-۹

مجسمه‌های پرچسته کاری در کلیسای «سنت مارتین» در «اوترخت» که در جریان جنبش موسوم به بت شکنی در عصر اصلاحات کلیسا در قرن شانزدهم، به آن حمله شد.

در یک اتاق خالی هم می‌توان به خلوص و قرب رسید و به طور حتمی نیازی به کلیسایی زرانود و سرتاسر طلا نیست چرا که این گونه تصاویر می‌تواند حواس ما را پرت کند و از قرب الهی بازدارد. از همین رو تصادفی نبود که در عصر اصلاحات کلیسا، حمله‌هایی به آثار هنری دینی انجام شد و مجسمه‌هایی خراب شد، تابلوهایی پاره شد و از بین رفت و مجسمه‌هایی که مربوط به فرشتگان بود و بال داشتند، بال‌های آن‌ها از جا کنده شد. اما در جریان همین دوران هم بود که نوعی معماری ساده هم دنبال شد چرا که کسانی که نیاز به کمک داشتند، باید جایی که باران روی آن‌ها نبارد جمع شوند و یا کمک دریافت کنند یا عبادت کنند اما با این حال، باید خصوصیتی می‌داشت که حواس پرت کننده نباشد.

خیلی طول نکشید که کلیسای کاتولیک هم تحریک شد پاسخ دهد. پس از برگزاری «مجمع ترنت» در سال ۱۵۶۳، حاکمیت پاپ آن زمان بیانیه‌ای صادر کرد و گفت وجود آثار هنری در کلیساها و مکان‌های عبادت، منافاتی با دینداری ندارد چرا که برای آن‌ها بازگوکننده زیبایی‌ها و اصولی است که دین به آن‌ها می‌آموزد. در نتیجه معماری آن زمان نه تنها عامل حواس پرتی نبود، که شعری بود که در قالب سنگ و چوب و شیشه‌های رنگی سروده شده بود. متعاقب آن کلیسای کاتولیک برنامه‌ای بسیار بزرگ برای ساخت و طراحی و دکوراسیون کلیساها دنبال کرد. به جای سالن‌های خالی، فضایی آراسته شکل گرفت که در آن فرصتی بود برای بازدمیدن روح پرکشیده از قالب ایمان.



تصویر ۳-۹

چپ: کلیسای «شلوس هارتنفلز» در آلمان، ۱۵۴۴، راست: کلیسای «گه سو» رم، ۱۵۸۴

سقف‌ها سراسر پر شد از تصاویر بهشت، تمامی دیوارها و ستون‌ها پر از نشان فرشتگان و قدیسان شد که گویی دوران وزارت عیسی شروع شده است. برای درک دو جریان انشعاب در کلیسا و تاثیر آن‌ها، کافی است به دو تصویر کلیسای پروتستان «شلوس هارتنفلز» در «تورگائو» در آلمان ۱۵۴۴ و کلیسای «گه سو» و اثر بزرگ آن، «پیروزی به نام عیسی مسیح» ۱۵۸۴ را نظاره کنیم.

دو.

در مورد نکته‌ای که کلیسای کاتولیک در مورد معماری داشت و در مورد نحوه‌ای که ما عمل می‌کنیم، نیمی از آن ملموس بود و نیمی از آن هشدار دهنده. پیشنهادش این است که می‌گویید ما بر اثر آنچه که جلوی چشمان باشد، بی‌تفاوت نیستیم و در ما تاثیر می‌گذارد. که نکته‌ای است که کلیسای پروتستان در مورد آن بی‌تفاوتی اختیار کرده یا چشم خود را روی آن بسته است. کلیسای کاتولیک معتقد بود ما باید اگر «آدم خوبی» هستیم، در بنای خوب هم باشیم.

منبای احترام خاص کلیسای کاتولیک به هنر، ریشه در فلسفه «ژان پلاتین» و دوران پس از افلاطون دارد که در قرن سوم پس از میلاد، ارتباط مستقیمی میان «زیبایی» و «خوبی» ترسیم کرد. برای «ژان پلاتین» یا «پلوتینوس» این مهم بود که هرچه زیبایی در اطراف آدم باشد، از بی‌تفاوتی درآمد و به احساس‌هایی چون عشق، اعتماد، هوشمندی، مهربانی و عدالت ارتباط پیدا می‌کند؛ چرا که زیبایی، نمود مادی این خوبی‌ها است.

نکته‌ای که «ژان پلاتین» مطرح کرد، باعث بازشدن نگرشی بر روی «زشت» یا «زشتی» شد و متأسفانه هرگونه زشتی، معادل خصوصیت اهریمنی تعریف شده بود. بناهای زشت، به معنای نماد بی‌اخلاقی ساخته می‌شد. تعبیرهایی چون بیرحمانه، بدبینانه و یا احساساتی در مورد بناها هم به کار گرفته شد. ضمن اینکه از سایه این صفتی که به بناها داده می‌شد نمی‌شد دور شد و به لحاظ ظاهری، با آن خوی پلید ما گره می‌خورد.

از این رو تصادفی نبود که کشورهای پروتستان در اروپا نخستین کشورهای بودند که شاهد زشتی‌های شهرهای مدرن بودند. شهرهایی مثل «منچستر» و «لیدز» بدون هیچ

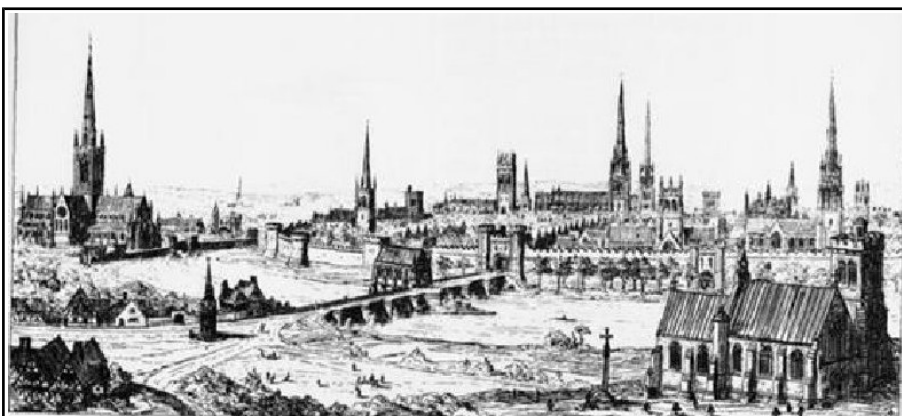
توجهی به اینکه چه شکلی به نظر می‌آیند، ساخته شدند و پیش رفتند. فقط به خاطر اینکه «جان کالوین» موافق با معماری نبود و می‌شد در یک میدان زغال سنگ چادر زد و انجیل در دست دور هم جمع شد. شهرهایی بدون هیچ گونه چشم نوازی شکل گرفت و حتی فکر نشد که شاید کمی نیاز باشد نیاز روحی هم مورد تعمیق قرار گیرد.

این ایدئولوژی بدون چالش نماند و کلیسای کاتولیک در مقابل آن مقاومت کرد. وقتی در قرن نوزدهم، معماری به نام «آگوستوس پاگین» که یک مذهبی کاتولیک بود شروع به انتقاد از معماری بریتانیا مدرن و صنعتی کرد، نقدش این بود که نه تنها ظاهرشان خوب نیست، که «روحیه انسانی» را هم زیر پا گذاشته است. او برای این کار دو طرح آماده کرد. یکی که روستایی طبق معماری کاتولیک در قرن پانزدهم را نشان می‌داد که هماهنگ و انسانی بود و بعد همان منطقه و شکل واقعی آن در قرن نوزدهم که طبق نگرش پروتستان‌ها، پر از کارخانه و بناهای بدون هویت است. همان طور که پاگین گفته بود، پروتستان‌نیس به طور مستقیم روی این تفکر که می‌توان شهری را بدون اعتنا از بین برد (و البته برای کسانی که کار ساخت و ساز می‌کردند صرفه داشت) و تمامی روح ظاهری یک شهر را بدون اینکه روی ساکنان آن تاثیر گذاشت، از آن‌ها گرفت.

می‌توان پاگین را به زیاد اصالت خواهی و طرفداری یک سویه متهم کرد و نخواست خیلی به دیدگاه پروتستان‌ها حمله کرد ولی باید به لایه‌های نگاه او هم توجه کرد. آیا به واقع ما فقط دریافت‌هایمان از آن متنی است که در کتاب می‌خوانیم؟ اگر متاثر از خانه‌ها و بیمارستان‌ها و کارخانه‌هایی که دور و بر ما ساخته شده باشیم چطور؟ آیا این حق را نداریم که به رغم هزاران مانع، اعتراض کنیم و بگوییم که می‌توان به خوبی از دریچه زیبایی وارد شد؟

سه.

در بخش‌های سکولار این جهان و در میان خداناباوران- البته خداناباوران از همه بیشتر - این رایج است که به زمان معماری دینی در تاریخ رشک ببرند و حسرت بخورند.



تصویر ۴-۹

آیا زشتی می‌تواند بر روح ما تاثیر بگذارد؟ بالا: یک شهر کاتولیک در مقابل یک شهر پروتستان (پایین)، اثر آگوستوس پاکین، با عنوان «تضادها» ۱۸۳۶

خیلی عادی است که از یک سری، به ویژه کسانی که هیچ علاقه‌ای به رویه دینی

ندارند، که یادی از نوستالژی بناهای زمان کلیسا نکنند: به خاطر نوع بافت سنگی کلیساها و نمای درونی آن، وقاری که در میان یک سبزه زار به پا می‌کند و از همه مهم‌تر، این تفکر که به خاطر یک کتاب می‌توان خانه‌ای برپا کرد یا معبدی (یهودیت) یا معادل آن در بودیسم که ثراودا یا محلی برای آرامش را می‌سازد. اما در پایان این گفت‌وگوها به جایی می‌رسیم که دوران دین تمام شده و در نتیجه باید با دنیای بنای دینی هم بدرود گفت. بیخ و بن این دیدگاه می‌گوید از جایی که دیگر خبری از خدا یا قوه قاهر یا موجود ماوراءطبیعی نیست، در نتیجه بنایی هم برای تجلی شکوه او نیاز نیست و به تبع آن، دیگر نیازی به تاکید بر ابزاری چون معماری نیست.

اما بررسی بیشتر این دیدگاه نشان می‌دهد اگر به وجود برتر یا مقدسی اعتقاد نداریم، دلیل نمی‌شود ارزش‌های خود در مسجل کردن خواسته‌هایمان از راه معماری را هم رها کنیم. در غیاب خدا، ما هنوز اخلاقیات را به کار می‌گیریم چرا که نیاز داریم یکپارچه بمانیم و تجلیل شویم. همه آن چیزهایی که برای ما قابل احترام است ولی خیلی وقت‌ها توجهی نداریم که شایسته است «معبد» خود را داشته باشد. می‌توان معابدی داشت برای بهار، یا برای مهربانی، معابدی برای آرامش، معابدی برای بازتاب، معابدی برای بخشندگی و بخشودگی و معابدی برای خودشناسی.

معبدی که در آن خدایی نیست، چه شکلی خواهد بود؟ در طول تاریخ ادیان روی المان‌ها و نشانه‌های متحدالشکلی برای معماری خود استفاده کرده‌اند. در زمان قرون وسطی، کلیساها باید همه تصویری از عیسی مسیح برفراز صلیب می‌داشتند، صحن شرقی و غربی، لگن و حوضچه در انتهای هر سالن کلیسا برای غسل تعمید و محراب‌هایی که در انتهای شرقی آن، جایی برای بست نشستن باشد. از ابتدا تا هنوز هم معماران معابد

بودیسم جنوب شرقی آسیا می‌دانند که غیر از ساخت آن به شکل گنبد و دایره وار و تو درتو با بالکن‌های زیاد و دایره‌ای مرتبط، راه دیگری وجود ندارد.

اما در مورد یک معبد سکولار، قرار نیست این قوانین سفت و سخت را به آن بست. هر معبدی باید اصل حضورش، توجه به المان‌ها و نکاتی باشد که برای سلامت و بهبود روح ما مفید است. می‌توان هر فضیلتی را در یک بنا گرامی داشت و اینکه به چه شکلی این پیام منتقل شود، به طور کامل برعهده معمار و آرشیستک اثر و حامیان آن است. اولویت این خواهد بود که به جای طراحی انحصاری آن، فقط به نشانه‌شناسی بنا توجه شود.

با این حال برای نشان دادن این راه، می‌توانیم شماری از تم‌ها و موضوعات برای معابد سکولار انتخاب کنیم و چند استراتژی معماری هم در کنار آن در نظر بگیریم که بتوانند یکدیگر را تکمیل کنند.

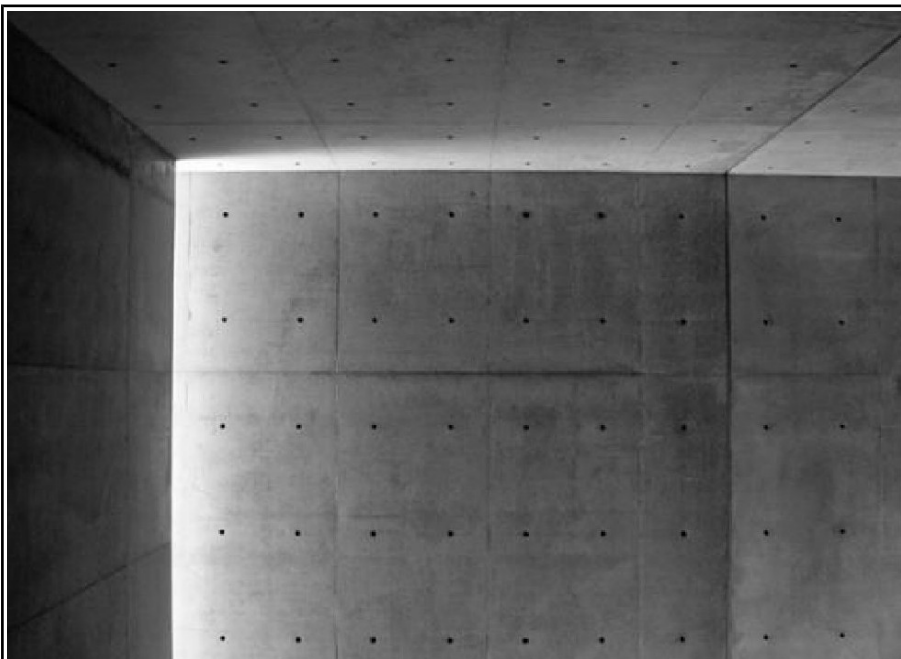
- معبدی برای چشم انداز

با توجه اینکه چقدر ما در زندگی اهمیت خود را بیش از حد بزرگ می‌کنیم و در نتیجه از دامنه بالای بی‌حرمتی‌ها و ناراحتی‌های خود رنج می‌بریم، شاید چند اولویت برای معماری معابد جدید باشد که بتواند به ما کمک کند کمی چشم انداز در زندگی داشته باشیم.

به نظر می‌رسد برای ما مقاومت در مورد بزرگ کردن هر چیزی در مورد خودمان، هیچ اراده و توانی نداریم: چه مدت ما روی این کره خاکی هستیم، چقدر اهمیت دارد که چه چیزی به دست می‌آوریم، چقدر ناکامی‌های شغلی ما نادر و غیرمنصفانه است،

چقدر سوءتفاهم در روابط اجتماعی ما شایع است و چقدر رنج‌هایمان عمیق است. برای هر فردی، ملودراما به طور حتم در دستور کار هر روزه قرار دارد.

معماری مذهبی می‌تواند نقشی حساس در میان رابطه ما با «خود» مان (که به همان اندازه‌ای که خطا می‌کند درد هم به ما تحمیل می‌کند) بازی کند و با توجه به شناختی که از ابعاد فیزیکی و روانشناسی ما دارد، می‌تواند با استفاده از مواد، ابعاد و صداها و نواها، روی آن روشنی بیندازد. در برخی از کلیساها، دیوارها و یا سنگ‌های خیلی بزرگی هست که نور ضعیفی از میان آن می‌تابد یا در برخی زاویه‌های کلیسا سایه انداخته و فقط صدای آرام قطره‌های آب به گوش می‌رسد که هم بیننده را آرام می‌کند و هم به او گوشزد می‌کند که موجود بی‌اهمیتی است. حس کوچک کردن و حقیر شدن، چیزی است که در هر روز زندگی برای ما دردآور است. اما این حس که آدم کوچک است اگر در مقایسه با چیزی توانمند و باشکوه و دانا و مطلع باشد نه تنها ما را فرزانه می‌کند که آرامش هم با خود می‌آورد.



تصویر ۵-۹

یکی از سودمندی‌های حس کوچکی کردن: «تادو آندو» کلیسای مسیحی نور، ایباراکی، ژاپن، ۱۹۸۹

کلیساهایی هستند که توان این را دارند که ما را تحریک به رها کردن خودمحوریمان می‌کنند بدون اینکه ما را بیازارند. می‌توانیم شخیصت نرمال و عادی خودمان را (که با دیگر انسان‌ها زیر یک سقف نمی‌بریم) آنجا برده و با حد خنثی و متوسطمان حاضر شویم. می‌توانیم خودمان را طوری ببینیم که انگار از یک فاصله دور به خودمان نظاره می‌کنیم و دیگر با زخم‌هایی که از خودبزرگ‌پنداری خود به ما وارد شده، ارتباطی نداریم و به سرنوشت محتوم خود بی‌تفاوت هستیم و نسبت به جهان و راه آزادانه و همه‌گیری که دارد، بخشنده هستیم.

چنین حس‌هایی ممکن است در ساختمان‌های غیردینی هم به سراغمان بیاید: در یک برج خیلی مرتفع ولی تنگ که با الوارهای ذغالی دیوارهایش درست شده، و در فضایی

خالی که پنج طبقه آن زیرزمین است و روی دیوارها و گوشه و کنار، فسیل‌هایی از بخش اصلی «لورنسیا» (منشاء اصلی آمریکای شمالی و گرینلند) دیده می‌شود و زمان آن در مقطع پالئوزوئیک زمین‌شناسی است. همان زمانی که اولین انسان‌ها شروع به ایستادن روی دوپا کردند یا اینکه شروع به ساخت قایق «کانو» کردند.

معبد چشم انداز شاید با ایده‌هایی بتواند کار کند که در حال حاضر در موزه‌های علمی وجود دارد. می‌توان شواهدی از دیرینه‌شناسی و نشانه‌های زمین‌شناسی روی دیوار نصب کرد و تجهیزات ستاره‌شناسی را هم روی سقف نصب کرد. با این حال هنوز میان چنین معبدی و یک موزه، تفاوتی در دو نوع نهاد و دو شکل آرزوهای آن دیده می‌شود. این معبد به مثابه یک موزه علمی تلاش می‌کند آگاهی ما را (که همواره با خطر زندگی روزمره روبرو است) از مقیاس و قدمت و پیچیدگی جهان بالا ببرد، اما در همین حال ادعا هم نمی‌کند که برای این درست شده که پایه‌ای برای آموزش علمی باشد.



تصویر ۶-۹

معبد چشم انداز به شکلی خواهد بود که قدمت و سن و سابقه زمین را نشان دهد و هر یک سانی متر آن، مقیاسی از یک میلیون سال باشد. ارتفاع آن در حدود ۴۶ متر می‌شود که شامل پایه آن می‌شود که لایه‌ای طلا ضخامتی نزدیک به یک میلی متر دارد و نشان دهنده زمانی است که انسان پایش را روی این کره گذاشته است.

در پایان آن هم مهم نیست که برای مثال هر بیننده‌ای در مورد دوران زمین‌شناسی
چقدر یاد گرفته است و بتواند بگوید فرق دوره «تریاس» با «کامبرین» چیست. مثل

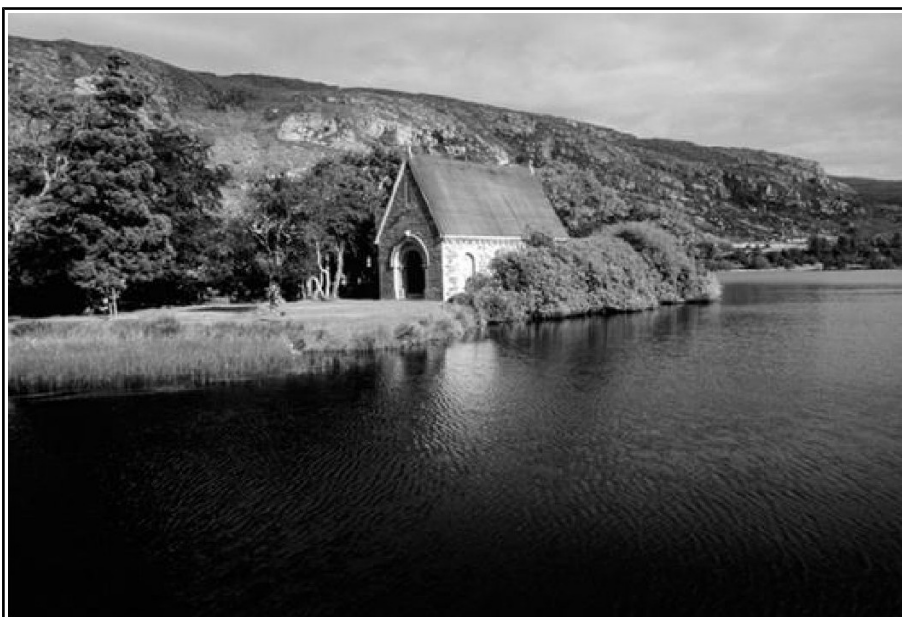
راهنماهای موزه که زیاد از جزئیات حرف می‌زنند و یادشان می‌رود ناظران حواسشان به این است که وقت پارکینگ روی پارکومترهای آن‌ها دارد تمام می‌شود. این بیشتر روشی است که علم را بتوان را تحسین درک کرد به جای اینکه جزئیات آن را حفظ کرد. با این کار علم می‌تواند باعث ترویج و گسترش فرزاندگی باشد و اثری درمانگر داشته و چشم اندازی به ناظر بدهد که ارزش حقیقی هم با آن همرا است.

- معبدی برای بازتاب

یکی از بحران‌ها فاجعه بار عصر مدرن این است که دسترسی گسترده به اطلاعات را به بهای از دست دادن تمرکز روی هرچیزی به دست آورده‌ایم. تفکر عمیق که باعث تحول و رشد هرتمدنی بوده، در حال حاضر در خطر جدی قرار دارد. می‌شود گفت در هر چیزی یک ماشین نزدیک ما هست که لذت و ارانه، فرار از واقعیت را به ما بدهد. احساس و توانایی حسی ما در تجربه در حالی که به یک صفحه تلویزیونی یا نمایشگر خیره شده‌ایم، جایش را به حس انتقام جویی می‌دهد که در نهایت بخواهیم چند دکمه روی صفحه کلید را محکم فشار دهیم یا اینکه به تدریج این توانایی که هر وقت می‌خواهیم به خواب برویم را از دست بدهیم.

ما در معماری به دنبال شیوه‌هایی هستیم که نشانگر آن خصوصیتی باشد که در خودمان نیست، در نتیجه تعجب ندارد که مسحور جاهایی می‌شویم که برهم زدن تمرکز در آن حداقل باشد؛ جایی آزاد و فضایی باز و بزرگ، تکه سنگی و آسمان آبی و اینکه صدای باد و حرکت آب به گوشمان برسد. معبد بازتاب به این لحظات آرامش مشروعیت می‌دهد. مکانی ساده خواهد بود که به کسانی که وارد می‌شود یک یا دو نیمکت تعارف

می‌کند که بنشینند و دمی از تم‌های دردرس‌سازی که روزانه باعث توقف فعالیت‌های نرمال آن‌ها می‌شود، دور شوند.



تصویر ۷-۹

تنها در عصر بلک بری و تلفن‌های هوشمند است که شمار زیادی از مردم بالاخره می‌توانند بفهمند چرا در آن زمان دیر و صومعه پایه‌گذاری شد: کلیسای «گوگن بارا» کورک کاونتی، ایرلند، ۱۸۷۹



تصویر ۸-۹

مکانی که بتوان دراز کشید و در انتظار افکار فراری و خجالتی ماند: معبد بازتاب.

یک ارتباط مستقیم اهریمن و ارانه میان افکار جدیدی که به ذهن ما می‌آید و حسی که از داشتن افکار تازه به ذهنمان می‌آید، برقرار است. مواقعی که تنهایی برایمان تحمل ناپذیر می‌شود، مطمئن هستیم چیزی و خیمی هست که مجبور به کنارآمدن با آن هستیم. از همین رو تمامی ادیان به نحوی طرفداران خود را تشویق و یا مجبور می‌کنند که هرچند وقت یک بار، تنهایی و تنهانشینی را تجربه کنند، هرچند سخت و طاقت فرسا باشد. معبد مدرن بازتاب، پیروی همین فلسفه خواهد بود و فضایی فراهم می‌آورد که بتوان آن افکار فراری و خجالتی را که موفقیت در زندگی به آن وابسته است، به چنگ آورد. افکاری که در میان حواس پرتی‌های روزانه هیچ وقت به نزدیک نمی‌آیند و مانند آهویی که رم می‌کند، به سرعت می‌گریزند.

- معبدی برای حس مکان

در میان چیزهای جالبی که امپراتوری روم داشت، یکی این بود که نه تنها مکانی برای پرستش خداهایی از همه نژادها مانند «یونو» و «مارس» (که معابد آنها را در سرتاسر امپراتوری می‌شد پیدا کرد، از دیوار «هادریان» گرفته تا سواحل «فرات») را داشت، که اجازه می‌داد خدایان محلی و ناحیه‌ای هم که ریشه در تاریخ یا خصوصیات آن مناطق داشتند، مورد تکریم و احترام قرار گیرند. این روحیه‌های حامیانه که از آنها به عنوان «حس مکان» یاد می‌شود، صاحب معبد بودند و به تدریج شروع به جذب زائر کردند با این وعده که دردهای روحی و جسمی را کم کنند و شفا دهند. برای مثال، روحیه‌های شاخص در خطه جنوبی «ناپل»، معروف به کاهش و تخفیف در غم و اندوه بودند. یا ناحیه‌ای که امروزه «نیون» در سوییس است، آن زمان «کولونیا لولیا اکوئستریس» بود و به مکانی اجتماعی مشهور شده بود که برای کسانی است که از فشارهای وارده از دنیای سیاست یا تجارت، به آن پناه می‌برند.

مسیحیت هم مانند دیگر چیزهای سودمند باورهای دینی رومی، همین حس مکان را گرفته و برای خود از آن استفاده کرد و باعث شد مکان‌های مختلف به قدرت‌های متفاوت و نیز قدیس‌ها و قدیسان در نقطه‌ها و مکان‌های مختلف صاحب معبد شوند. در نقشه اروپای قرون وسطی که مکان‌های مذهبی رویشان مشخص شده، می‌توان دید که خیلی از آنها پیش از این در امپراتوری روم ساخته شده و در آنها وعده داده شده که در خیلی از این مکان‌ها، دردها و نقایص جسمی و روحی توسط قدیسان متوفای مسیحی، شفا داده شده و رفع می‌شود.



تصویر ۹-۹

اسامی اختصاصی مکان‌های مشخص شده روی نقشه



تصویر ۹-۱۰

مصمم بودن جدیت روحیه در صنعت تولید یادگاری و سوغات: نشانی مربوط به قرن چهاردهم از معبد «تامس بکت»، در کانتربری

مؤمنان و معتقدانی که برای مثال درد دندان داشتند، به قصرسلطنتی «سن لورنزو» در

رم می‌رفتند و با تماس و دست گذاشتن روی استخوان‌های «سنت آپولونیا» قدیس حامی دندان‌ها، طلب آرامش درد می‌کردند. زنانی که در زندگی مشترک خود مشکل داشتند و از ازدواج خود ناراضی بودند، به «اومبریا» می‌رفتند تا از معبد «سنت ریتا» که قدیس حامی مشکلات زناشویی بود، کمک بگیرند. سربازانی که می‌خواستند در جریان نبرد از خصم در امان باشند، پیش از جنگ برای دست زدن به استخوان‌های «سنت فوی» که با روکشی طلا در محفظه اشیاء عتیقه در کلیسای «سنت فوی» در جنوب فرانسه نگه داشته می‌شد، می‌رفتند. زنانی که مشکل شیردادن داشتند، به «شارتر» رفته و به «معبد مقدس شیردهی» مراجعه می‌کردند. کسانی هم که به طور افراطی از ترس از صاعقه به سر می‌بردند، به «باد مونسترایفل» در آلمان رفته و از «دوناتوس» که حامی و برطرف کننده ترس از آتش و مواد انفجاری بود، متوسل می‌شدند.

زائران پس از رسیدن به معبد مورد نظر، به مغازه‌های نزدیک آن مراجعه کرده و مدلی مومی از عضوی که دردمند است را آنجا می‌خریدند. از پا گرفته تا گوش، پستان، آلت تناسلی مردانه و یا حتی تمامی روح خود. (برای نشان دادن روح، آن را به شکل نوزاد می‌ساختند.) بعد به داخل معبد رفته و در محراب یا برسر مزار آن‌ها آن مدل مومی را گذاشته، زانو می‌زدند و درخواست شفا و کمک می‌کردند. بعد از آن هم زائران راهی دکه‌های سوغاتی و یادگاری می‌شدند. یک حکیم دینی با نام «سیریل اهل اورشلیم» در قرن چهاردهم، نوعی فتوا صادر کرد که می‌گفت پارچه‌هایی که با بدن شهیدان در تماس باشد، به طور مادام العمر، قدرت ماورائی خواهد داشت. از آن زمان دیگر دکه‌های سوغات فروشی فقط انبان‌های بزرگی از پارچه‌های کتانی می‌فروختند. همچنین کمی از غبار اطراف مقبره یا محراب را درشیشه‌ای کوچک کرده و همراه آن می‌فروختند که گفته می‌شد

در روز مبادا به کار می‌آید. راهبی به نام «گبیرت نوژن» که از سلک بندیکتی بود، یک بار گفت که یکی از دوستانش که قارچ سمی خورده بود و داشت خفه می‌شد، با یک قاشق از گرد و غبار مقبره «سنت مارسل»، اسقف پاریس، نجات یافته است. بیشتر مواقع، زائران چیزهای عتیقه‌ای می‌خریدند که نشان یا تصویر یا چهره‌ای از قدیسان حامی آن‌ها بر روی آن نقش بسته باشد. گفته می‌شود لویی یازدهم، پادشاه فرانسه که به هر مقبره و معبد معروف و شاخص در پادشاهی خود سرزده و زیارت کرده بود، تمامی تصویرقدیسان را در جایی داشت و چه در مواقع ناراحتی یا شادی، بر آن بوسه می‌زد.

هرچند امروزه خیلی به ندرت می‌شود که کسی صدها کیلومتر برای خلاصی از ترس از صاعقه سفر کند، اما با این حال سفر کردن یکی از سنگ بناهای اساسی در جهان سکولار محسوب می‌شود. سفر برای ما نوعی تغییر و گذار درونی دارد. هرچند ما دیگر سفر را با ارزش خوانده و آن را مقدس نمی‌خوانیم، اما جاهایی هست که به لحاظ ارزش و یا فضیلت یا زیبایی یا فرهنگ غنی، جوابگوی بخشی از آزرده‌گی وجود ماست و نوعی تسکین دارد.

متأسفانه ما هیچ مکانیسمی که بتوانیم روشی برای فهرست کردن این مکان‌های نادر و شفابخش درست کنیم، نداریم. اینجا هم باز وقتی صحبت از نیازهای روحی ما در جهان سکولار می‌شود، می‌بینیم که مدل و ساختاری که توسط ادیان ارائه شده را از دست داده‌ایم. مسئولان فروش در آژانس‌های توریستی و جهانگردی همه کارهای لجستیک را دنبال می‌کنند؛ از پیدا کردن پرواز و مشخص کردن زمان‌ها گرفته تا تخفیف‌های ممکن، هتل‌ها و اتاق‌ها ولی در مورد اینکه نیازهای روحی مشتریان آن‌ها چه می‌تواند باشد و درون آن‌ها به چه چیزی نیازمند است، تلاش زیادی ندارند. ما نیاز به بررسی دقیق و موشکافانه

روانکاوی داریم که کمبودهای ما را در بیاورد و بگوید کجای این جهان قدرت مداوای آن هست. مسئولان آژانس مسافربری ضمن اینکه برای سفر به ما کمک می‌کنند، بفه‌مند آن کیفیاتی که در خانه‌مان به آن‌ها دسترسی نداریم را کجا می‌توانیم تجربه کنیم.

ضمن اینکه از نبود معبد هم رنج می‌بریم. وقتی به مقصد خود رسیدیم، خیلی به ندرت می‌شود که بدانیم حالا با خودمان چه کار کنیم. کمی تقلا کرده و سپس دنبال مرکز شهر می‌گردیم. ما خیلی جاها می‌رویم که شاید همان «حس مکان» را تجربه کنیم ولی معادلی برای آن نیست و نزدیک‌ترین چیز به آن موزه‌ها هستند و بعد که خسته شدیم سرمان را زیر انداخته و می‌رویم هتل و دراز می‌کشیم.

به واقع چقدر سفرهای ما شفاف‌بخش‌تر می‌شد اگر امکان این بود که به یک معبد سکولار محلی سرزده و یا از یک اثر معماری که خصوصیات محیطی در آن منعکس شده، بازدید کنیم. در آنجا می‌توانستیم نسخه‌ای مومی از اضطراب یا اعمال نابالغ خود را بدهیم و مقصودی برای سفر خود پیدا کنیم در حالی که بیرون، هنرمندانی هستند که آثاری از چیزهایی که قدرت تغییر به ما بدهند را می‌سازند و می‌فروشند.

چنین معابدی می‌تواند سرمایه‌ای برای پایتخت‌های ما باشد و بهترین جا برای آرامش و خلوص ماست که حتی یک سوم آن را جزیره‌ای حاره‌ای در زیر آفتاب ندارد. این معابد، بهترین جا برای همان «حس مکان» خواهند بود که به ما نشان می‌دهد سفر به جای اینکه منبع تفریح یا استراحت باشد، معادل وجود همان قدرت شفاف‌بخش است.



تصویر ۹-۱۱

یک آژانس مسافرتی روانکاوانه، می‌تواند بگوید بهترین جای این جهان برای کمک به بی‌نظمی و به هم ریختگی روحی و روانی ما کجاست.

چهار.

لازم نیست اینجا فهرستی از تمامی تم‌ها و موضوعاتی که معابدی می‌تواند بر مبنای آن ساخته شود، تهیه کنیم. گوناگونی و طیف متنوع معابدی که به آن نیاز داریم، در این جهان انتها ندارد. موضوع این است که ما باید راهی که معماری دینی طی کرده، ادامه دهیم و از آن کمک گرفته و به جای یک سری بنا برای تقدس به موجودات خیالی و خدا و

خدایان وهمی، معابد سکولاری با تم‌ها و موضوع‌های مهم و با اهمیت بسازیم. اهمیت آن‌ها کمتر از کلیساهای زمان قرون وسطی نیست، چرا که برای ما یادآور امید است. این بناها به لحاظ شکل و شیوه اجرا و محتوا متفاوت خواهند بود و می‌توانند از شکل کلبه کوچک گرفته تا اندازه آشیانه هواپیما باشد. می‌شود آن‌ها را از لاستیک‌های بازیافتی یا طلا ساخت، می‌شود کنار یک ساختمان بزرگ آن‌ها را ساخت یا اینکه به زیرزمین برد اما همگی آن‌ها توسط زنجیره معماری مقدس به هم متصل هستند: برای اینکه ما را در مکانی و زمانی ببرند که درست طراحی شده و سه بعدی است که هم ما را بازآموزی کند و هم نیازهای روحی ما را به تعادل برساند.

لؤلؤ .X

آ. کتاب‌ها در برابر نهادها

یک.

وقتی اواخر قرن هیجدهم، شکاکان و خدانا باوران حمله‌های خود به دین را شروع کردند، اصلیت‌ترین ابزارشان برای این کار، کتاب بود. کتاب‌ها هم در مورد تشکیک و رد کردن مواردی بود مثل بیرون آمدن مردی از گور به تنهایی و عروج او به جو خارج از زمین و یا اینکه موجودی الهی مثل خدا بتواند یک زن را حامله کند و یا اینکه آیا می‌شود با کمک فرشته‌ها و یا با دست زدن به استخوان «قدیس شهید» یا پاپ کورنلیوس، در جنگ و نبرد پیروز شد. تمامی آن‌ها هم با این پایان بندی به بحث خود خاتمه می‌دادند و امید روزی را نوید می‌دادند که انسان از شر موجودات و تخیلات الهی خلاص شود و بتواند بر اساس ایده‌های منطقی، از جمله فلسفه و علم و ادبیات و شعر، زندگی کند.

هرچند شکاکان در این بحث‌های خود خیلی با تفریح و خنده از ادیان یاد می‌کردند و به آن‌ها ایراد می‌گرفتند، اما نمی‌توانستند به زیربنایی‌ترین تفاوت بین خود و دشمنانشان نگاه کنند: ادیان فقط برای رسیدن به اهدافشان به چاپ یا نوشتن کتاب بسنده نمی‌کردند. ادیان، نهادهایی را به استخدام خود درمی‌آوردند، توده‌های انبوه مردم را برای شرکت در مراسم کنسرت دعوت می‌کردند، مدرسه و یونیفورم و لوگو و آیین‌های مختلف تاسیس و پایه‌گذاری می‌کردند و روزهای مختلفی را در تقویم به خود اختصاص می‌دادند.

هرچند ابراز عقیده و ایده در کتاب کار شریفی است، اما یک کتاب حدود چند صد خواننده پیدا می‌کند یا در بهترین حالتش، چند صد هزار تن آن را می‌خوانند و در مقایسه با کار نهادها آن قدر تاثیر بر رفتار و کردار مردم نمی‌تواند داشته باشد. در کتاب «جمهور»، افلاطون درک بسیار خاصی را (که ناشی از تجربه شخصی او بود) در میان می‌گذارد و می‌گوید فرزاندی به تنهایی نمی‌تواند گره گشا باشد و محدودیت‌هایی دارد. یا به گفته خودش تا وقتی که فیلسوفان شاه نشوند و یا حداقل فیلسوفان در خدمت شاه نباشند، چیزی درست نمی‌شود. به عبارت دیگر برای کسی که می‌خواهد چیزی را تغییر دهد، فقط نوشتن کتاب کافی نیست. متفکران باید در استفاده از نهادها حرفه‌ای شوند تا بتوانند تاثیر نافذی در جهان داشته باشند.

ولی خوب، متأسفانه متفکران و روشنفکران و نخبگان سکولار به هرگونه نهادی مشکوک هستند که ریشه در رمانتیسیسم قرن نوزدهم دارد که از زمان گسترش، حوزه فرهنگ را رنگارنگ کرده است. عصر رمانتیسیسم، به ما آموخت به دلیل اینکه تمایل نهادها زیادی به فساد مالی دارند و در مورد متوسط گرایی، مدارا می‌کنند، آن‌ها را مسخره و مضحکه کنیم. ایده آل نخبگان و روشنفکران همیشه این بود که با روحی آزاد و خارج از هرگونه سیستم محبوس کننده و با موهن خواندن پول، در خلوت خود زندگی کنند و در همچنین مخفیانه و بدون اینکه حرفش را بزنند، راضی باشند که توان فهمیدن یک تراژنامه مالی را هم ندارند.

اگر هنوز در درون مردم، باورهای دینی بیش از باورهای سکولار آن هاست، به این دلیل است که متفکران سکولار تمایل ندارند نهاد و سازمان تشکیل داده و ایده‌هایی که می‌توان با موفقیت به دیگران منتقل کرد را به گوش کسی برسانند. کسانی که خبر از

نیازهای یک روح سکولار دارند، به طور خاص مقیاس، شرایط ثابت استخدامی و توان انتقال عقاید خود از راه رسانه‌های گروهی را ندارند. برخلاف متخصصان و کارشناسانی که فراری هستند و گویی یک کلبه کوچک را اداره می‌کنند، ادیان سازمان یافته از هر برگ قدرتمندی که از راه قدرت نهادها در اختیارشان است، استفاده می‌کنند تا در وجدان ما رخنه کنند.

جهان مدرن البته خالی از نهاد و موسسه و سازمان نیست. شرکت‌های بزرگ مالی و تجاری به شکل غیرقابل مقایسه‌ای از همه نهادها بیشتر هستند و ضمایم و خصایص آن‌ها بیشترش با ادیان مشترک است. شرکت‌های تجاری بیشتر به خواست بیرونی و فیزیکی ما توجه دارند و می‌خواهند به ما ماشین و لباس و پیتزا و تلفن بفروشند. دین اما قدرتش در اینجاست که نه تنها قدرت موازی شرکت‌های بزرگی که غذای آماده یا صابون می‌فروشند را دارد، دقیق به سراغ آن دسته از نیازهای ما می‌رود که جهان سکولار به آن اهمیت نداده و افراد را سازمان نیافته و آسیب پذیر رها می‌کند.

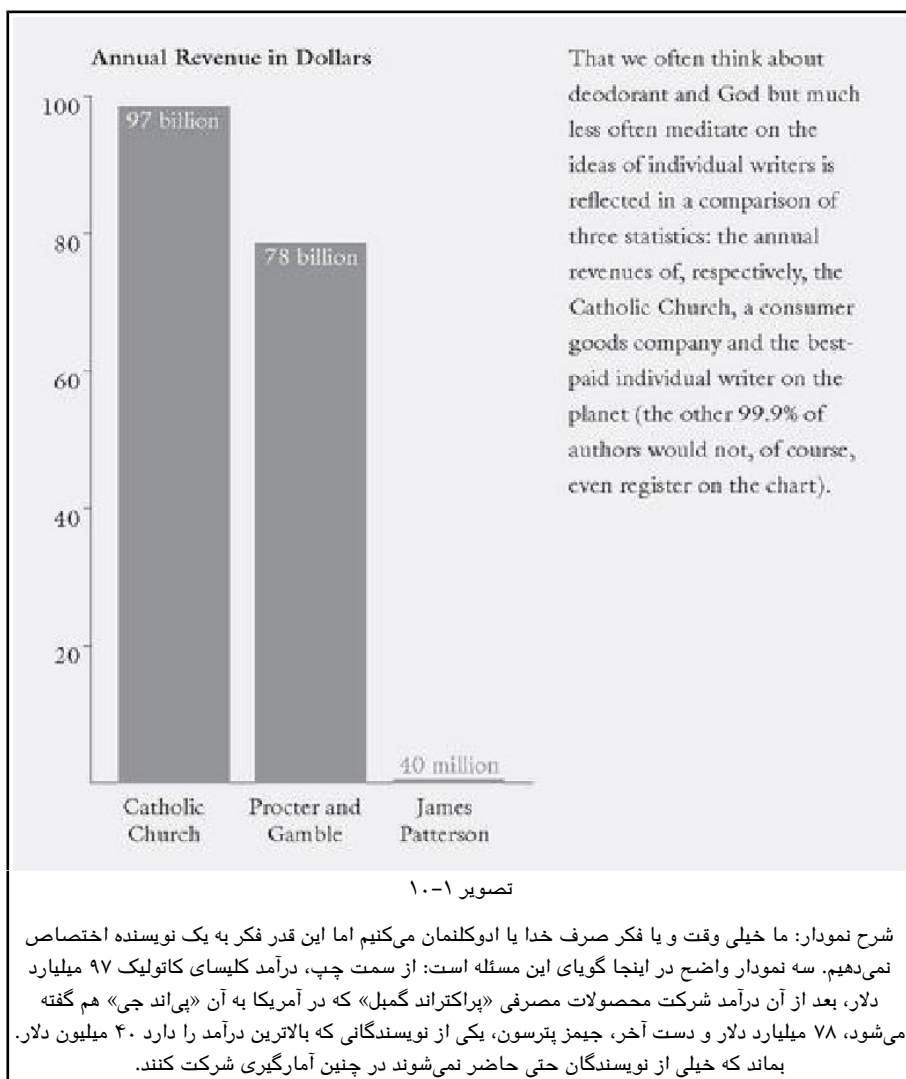
در نتیجه چالش اینجاست که از راه مطالعه و بررسی نهادهای دینی، نهادها و سازمان‌های سکولاری تاسیس کرد که بتواند نیازهای درونی ما را تامین کند و از همان مهارت‌ها و روش‌هایی که شرکت‌های بزرگ فعلی برای نیازهای بیرونی ما استفاده می‌کنند، بهره ببرد و آن‌ها را به کار گیرد.

دو.

از درس‌های اساسی و پایه‌ای که از ادیان می‌توان گرفت، این است که چطور نهادهای آن‌ها اهمیت و مقیاس استفاده درست از تراکم پول، فرزاندگی و وضعیت را درک می‌کنند.

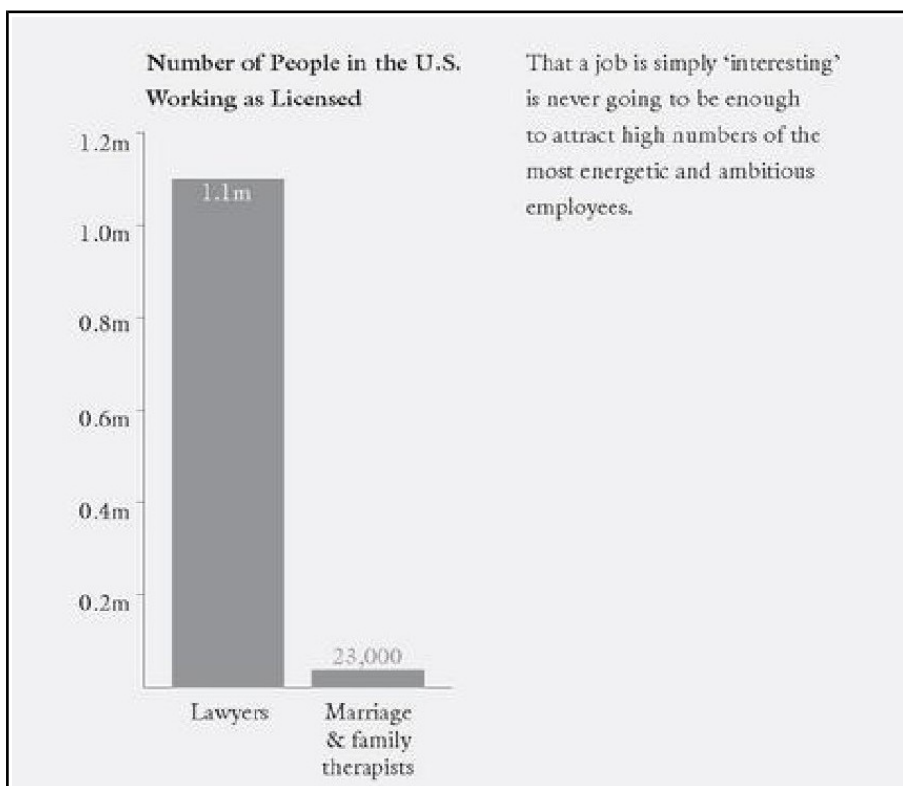
در حالی که رمانتیسیسم در حالی افتخار بخشیدن و قهرمان جلوه دادن افراد به صورت تک تک آن‌هاست، ادیان اما خیلی خوب می‌دانند انجام کاری از سوی افراد به صورت انفرادی، غیرممکن است. در خارج از محیط سازمانی ما شاید به طور خلاصه بتوانیم شهری برای خود دست و پا کنیم اما هیچ وقت نمی‌توانیم دستاوردی با ثبات که بتواند دانایی ما را افزایش داده و پلی به نقایص و کاستی‌هایمان بزند، داشته باشیم. تالیف و نویسندگی به تنهایی نمی‌تواند جوابگوی حل مسائل بغرنج باشد. ما باید این پرسش را مطرح کنیم که چرا در مورد حل مسائل روحی این قدر سازمان و نهادگريز هستيم در حالی که کارگروهي برای کشف و پیشرفت در داروسازی و صنایع هوایی را از سال‌ها پیش به طور جدی پذیرفته و دنبال کرده‌ایم.

بعد می‌ماند مسئله درآمد. نهادها این اجازه را می‌دهند که افراد عضویشان درد سروکله زدن‌های تجاری و دردسرهای مالی را نداشته باشند. یک نهاد می‌تواند با جذب سرمایه و چرخش آن، هم پروژه‌هایی را پیش ببرد که چند دهه کار آن‌ها وقت می‌خواهد و می‌تواند روی آموزش و تحقیق، تربیت نیرو و فناوری، سرمایه‌گذاری کند.



هرقدر هم دموکراسی‌های مدرن بگویند که به شدت مقید به حفظ آزادی بیان و بازتاب افکار متفاوت هستند، اما این گفته‌ها غیرقابل مقایسه با آن نهادها و سازمان‌هایی است که توان پرداخت برای پیام‌های ۳۰ ثانیه‌ای خود در لابلای بخش خبری شبانه تلویزیون را دارند.

مقیاس هم تاثیری مشابه در جذب نیرو دارد. نهادهای پولدار می‌توانند بهترین‌های هر نسل را جذب کنند نه اینکه فقط از آن‌ها بخواهند کورکورانه و بدون منطق دنباله روی آن‌ها باشند. این سازمان‌های متمول می‌توانند به انتخاب‌های بهتری دسترسی دارند. مجموعه‌ای از افراد به لحاظ روانی طبیعی، که هم آن قدر که به جمع‌آوری اعتبار و مرتبه خود اهمیت می‌دهند، به دنبال رفاه زندگی هم هستند و به همان اندازه توان خرد کردن ممنوع خود را دارند.



تصویر ۲-۱۰

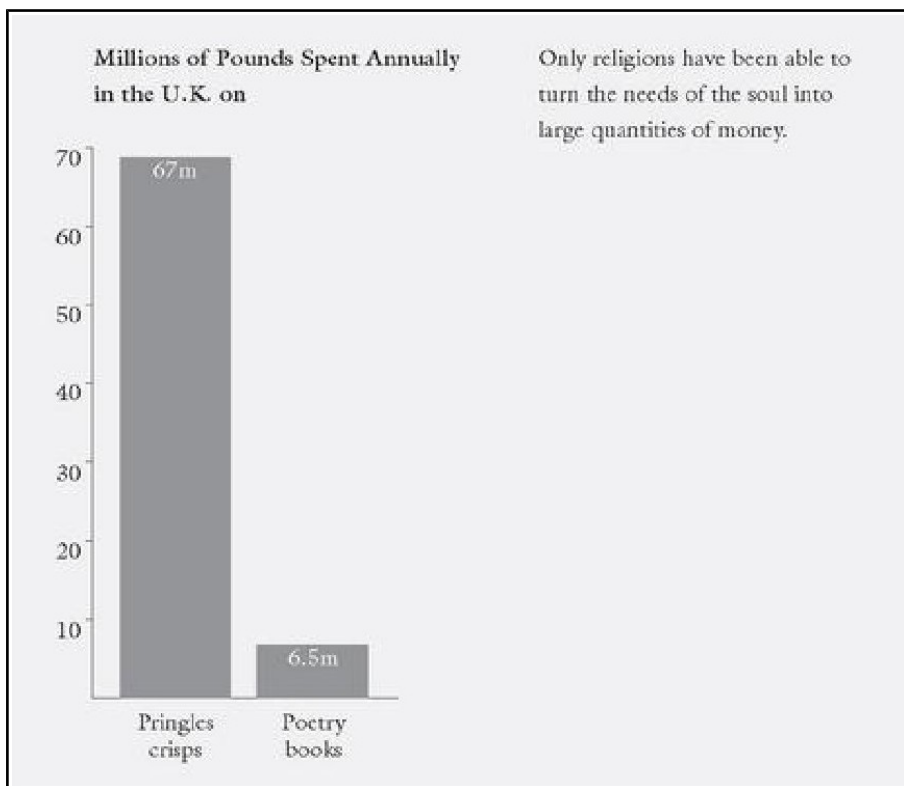
شرح نمودار: فقط «جالب بودن» یک شغل برای جلب افراد به آن کافی نیست و نمی‌توان برای آن افراد با انرژی و خلاق پیدا کرد. بالای نمودار: تعداد افرادی که در ایالات متحده آمریکا با داشتن پروانه رسمی، کار می‌کنند. سمت چپ: وکلا، ۱.۱ میلیون، سمت راست: مشاور و درمانگر مسائل ازدواج و خانواده: ۲۳ هزار نفر.

یا برای مثال زندگی و مرتبه شغلی «توماس آکوئیناس» را با «فردریک نیچه» مقایسه کنید. به نوعی سرانجام هر دو در بقای سلامت روانی بود. در صدی از متانت و ملایمت آکوئیناس، ناشی از محیط معنوی و فضایی بود که از آن بهره می‌برد، از دانشگاه پاریس گرفته که رییس شورای آموزش عالی بود و بعد شروع به تاسیس کالج الهیات در ناپل کرد. نیچه اما متضاد این نوع زندگی را داشت و به قول خودش - مانند حیوانی بود که در هر لانه و کنامی که می‌رفت، در پی شکارش بودند. نیچه در پی تغییر اخلاقیات مسیحی و جابجایی آن با ایدئولوژی سکولار حول محوری از فلسفه، موسیقی و هنر بود و هیچ جایی در محیط دانشگاهی و آکادمیک آلمان نتوانست پیدا کند و مجبور به تبعیدی کوچ وارانہ شد. هرچند از این متفکر به عنوان قهرمان فردگرایی یاد می‌شود اما باز آن زمان هیچ محیط دانشگاهی و یا مرتبط با دانش نبود که به اون اجازه دهد در آن کار کند و نظریات خود را بهتر به جهان معرفی کند.

نهادهای و سازمان‌ها همچنین این صرفه را دارد که می‌تواند به جای اینکه ماه به ماه یا سال به سال عضو شوند، عضویت دائم به اعضا بدهد. یک متفکر شاید اواخر زندگی خود باشد - یا در مورد نیچه، مدت‌ها پس از اینکه از جهان رفت - تازه کسی می‌فهمد این شخص تکی که به هیچ شرکت بزرگی وابسته نیست، چه ایده‌ای داشته است. در خلال یک نهاد، همه می‌توانند در مراتب ارتقای آن شرکت کنند و در بنایی زیبا با بوروکراسی صیقل داده شده و روان کار کنند. می‌توانند در جریان ارتقای خود، عناوینی چون کشیش یا معاون اسقف، استاد دانشگاه یا کشیش عالی مقام به دست آورند و از منابعی بهره گیرند که هیچ ساختاری اجازه نمی‌داد به تنهایی آن را در اختیار داشته باشند.

خیلی‌ها بحث می‌کنند که جامعه مدرن امروزی، هرچه نهاد و سازمان نیاز داشته را

دیگر دارد. در عمل اما ما نسبت به آنچه کلیسای کاتولیک، «نگهداری از روح» می‌نامد، کشیده می‌شویم اما کسی که نمی‌تواند از راه دینی به دنبال این تاثیر باشد، آن وقت به سمت شبکه‌ای از همکاران و یا درآمدی قابل تحمل یا ساختاری قابل اتکار برای کار خواهد رفت. این مسئله حتی هنوز و در دنیای امروز هم بغرنج باقی مانده چرا که حتی در دوران امروزی هم ما قادر نیستیم دستکم، یک خانه یا مکان حرفه‌ای به نیچه بدهیم.



تصویر ۳-۱۰

شرح نمودار: فقط ادیان می‌توانند از نیازهای روحی، درآمد مالی بالایی کسب کنند. شاخص نموداری مصرف سرانه پول به میلیون پوند در بریتانیا: شاخص اول: ۶۷ میلیون پوند، خرید سالانه چیپس پرینگلز، سمت راست: ۵.۶ میلیون پوند خرید سالانه کتاب‌های شعر.

سه.

یک خوبی دیگر نهادها این است که می‌توانند نتیجه کار اعضای خود را به زبان تصویری، عرضه کنند. در اینجا باز استراتژی‌های دینی و شرکت‌های تجاری، روی هم منطبق می‌شود. هرچند به دیدن صلیب بر فراز یک کلیسا یا نقش گلدوزی شده آن روی یک بالش، ما سریع یاد روند شرکت‌های تجاری و ایجاد «برند» و علامت انحصاری می‌افتیم و می‌گوییم ادیان این را کپی کرده‌اند، اما حقیقت، کاملاً برعکس این است: این شرکت‌های تجاری هستند که روند علامت انحصاری را از دین گرفته و آن را مال خود کرده‌اند. درسی که ادیان در آن بسیار پیشرو هستند. مهم‌ترین کارایی یک برند یا علامت انحصاری، این است که به طور مستمر در حال تبلیغ باشد. شرکت‌ها مایل هستند علائم انحصاری آن‌ها از بالای آسمان‌خراش گرفته ته روی صفحه ساعت نقش ببندد تا نوعی مشخص از اعتبار و ارزش را این علامت به طور مداوم معرفی کند.

دشمن هرگونه برندینگ و ایجاد علامت انحصاری، شعبه‌های محلی آن است. اینجا هم می‌توانیم تنش میان رمانتیسیسم و ارزش‌های نهاد و سازمان را ببینیم چرا که در حالی که رمانتیسیسم از محصولات محلی و منطقه‌ای و محصولات خانگی حمایت می‌کند، نهادها امکان ندارد از خطر ابتکارهای شهرستانی غافل شوند. به جای بهبود برای کارکرد بهینه مرکزی، آن‌ها فقط نوعی انحراف سرکوبگرانه از استانداردهای مینی مال را می‌بینند. یادآور فساد و تنبلی و انحطاط و ول‌شدگی آن آرزوهای بلندپروازانه و ابتکاری است. برای هرگونه دوری از گریز از مرکز، شرکت بزرگ محصولات غذایی «مک دونالد» راهنمای کارآموزی ۳۰۰ صفحه‌ای دارد که همه چیز در مورد شکل و اجرای کار در آن آمده

است: از اینکه قوانین نصب نام فروشندگان و کارکنان بر روی لباسشان کجا باید باشد، چطور لبخندی را موظف هستند به مشتری تحویل دهند و اینکه به طور دقیق، چقدر مایونز روی کیک بریزند. این شرکت اطمینان زیادی ندارد که اگر کارکنان را به حال خودشان رها کند، کارشان را درست انجام می‌دهند.



تصویر ۴-۱۰

در این مسئله خاص، مک دونالد و کلیسای کاتولیک با هم مشترک هستند چرا که کلیسای کاتولیک تاریخ زیادی صرف مراسم و آیین‌های خود کرده و همیشه سعی می‌کند مطمئن شود تمامی اعضایش درست و دقیق همان را اجرا می‌کنند. این جزییات از نوع شرابی که در مراسم عشاء ربانی هست را در برمی‌گیرد تا نوع پوشش و لباس و رنگ لباس کارکنان کلیسا که در هر رتبه و مقامی هستند، مختصات خودش را دارد. پس از چهارمین شورای کلیسای کاتولیک، پاپ وقت، «اینوسنت» سوم در سال ۱۲۱۳ (با ذکر

ناراحتی از اینکه می‌داند چقدر این دستورهای پایه شکسته می‌شود) دستور داد از این به بعد روحانیون کلیسای کاتولیک نباید در مراسم پانتومیم، اجراهای هنری و نمایشی شرکت کنند. به میخانه و محل ساخت و فروش الکل حق ندارند بروند مگر اینکه از روی اضطرار و در جریان سفر باشد. هرگونه طاس ریختن و یا حتی نظاره گر بودن بازی قمار ممنوع است. برای این هم که وسوسه نشوند مدل موهای خاص بگذارند، دستور داد یا سر را بتراشند یا فرق سر را که جای کلاه است، بتراشند.

شاید این قوانین خیلی سخت گیرانه به نظر بیاید، اما باعث شد کلیسا صاحب استانداردهایی شود و آیین‌های خود را مدون کند به شکلی که همه این انتظار را از کلیسا دارند که دقیق باشد و همین دقت به شرکت‌های بزرگ تجاری، منتقل شد.



تصویر ۵-۱۰

از ویژه گی‌های حرکت نهادها برای نیازهای روحی: کشیش «کریس وایبرز» در حال شنیدن اعتراف در کلیسای «سنت لارنس»، فلتهم، انگلیس، ۲۰۱۰.

یکی از مسائل اسفبار جهان مدرن این است که یک سری از نیازهای ناچیز ما (از شامپو گرفته تا مرطوب کننده یا سس ماکارونی یا عینک آفتابی) همه توسط برندهای شاخص و مشهور هدایت می‌شوند ولی نیازهای اساسی ما به کاراکترهای انفرادی بدون سازماندهی و بدون پیش بینی سپرده شده است. برای تصویر کردن دو شاخص برندینگ و کنترل کیفیت، می‌توانیم به جلسات روانکاوی و مراسم اعتراف کردن در کلیسای کاتولیک نگاه کنیم. مراسم اعتراف کردن که از قرن چهاردهم شروع شده - به کمک پاپ‌های مختلف و دستورالعمل‌های اجرایی کلیسا - تبدیل به سرویس و خدمتی جهان شده که در میانه قرن بیستم، به الهامی برای شکل‌گیری بخش رضایت مشتریان تبدیل شد. همه چیز مراسم اعتراف از شکل اتاقک گرفته تا لحن گفت‌وگوی کشیش، به شکلی تنظیم شده که از استرالیا گرفته تا آلاسکا، سرویسی با یک استاندارد مشخص برای آرامش روح انجام شود. هیچ معادلی مانند آن ما در جهان سکولار نداریم. متخصصان و پزشکان روانکاو هیچ استاندارد و استمرار مشخصی ندارند و حتی یک یونیفورم مشخص که پیام روی پیغام گیر آن‌ها چه لحنی داشته باشد و از چه واژه‌هایی استفاده شده باشد هم ندارند. اتاق انتظار یا اتاق مشاوره آن‌ها هم همین طور. کسانی که در اتاق مشاوره هستند باید با گفت‌وگوهایی که می‌شود فقط مدارا و تحمل کنند: از حیوانات خانگی مورد علاقه درمانگر ویا بچه‌هایشان گرفته تا تعمیر لوله و یا یک سری اشیاء کهنه و قدیمی.



تصویر ۶-۱۰

اگر زمانی بشود دید که برای مثال «گفت‌وگو درمانی» Talking Cure چرخه زنجیره‌ای روانکاوها و روان درمانگران همه جا باشد. چرا فقط این شامپوها و کالاهای مصرفی هستند که همه جا یک شکل و هماهنگ عرضه می‌شوند؟

چهار.

پس از اینکه شرکت‌های تجاری توانستند با موفقیت «برند» خود را جا بیاندازند، بعد رفتند سراغ مرحله‌ای که نویسندگان آشنا در حوزه تجارت و بازرگانی به آن «تعمیم برند» می‌گویند. یعنی همان خصوصیات را به تدریج به دیگر محصولات هم وارد می‌کنند. شرکتی که توانسته شماری از کیفیت‌ها در دوخت کت و شلوار به دست آورد، بعد آن را به ساخت کمربند و عینک آفتابی هدایت کرده و خیلی زود دامنه‌اش را به اثاث خانه، رستوران‌ها، آپارتمان‌ها و حتی مرکزی برای گذراندن تعطیلات، می‌رساند. این را می‌فهمند که مشتری، نه با یک محصول که با یک شخصیت ارتباط برقرار می‌کند و اگر خوب و زیبا بود، مهم نیست که پایه صندلی است، یا پیش غذا یا حتی نیمکتی زیرآفتاب.

حالا دلیلش یا جبر است یا شکسته نفسی، اما خوب این شرکت‌های بزرگ با این روند کاری موفقیت آمیز هیچ وقت تلاش نکرده‌اند توان تخصصی خود را برای نیازهای درونی و واقعی به کار گرفته و برای مثال طبق هرم «مازلو» آن را عرضه کنند. هرچند این شرکت‌ها روی اینکه چه می‌پوشیم یا چه می‌خوریم یا کجا می‌خواهیم را بهتر کرده‌اند، اما هیچ تاثیری روی اینکه به لحاظ درونی چطور رشد کنیم و بزرگ شویم و یا چگونه یادگیریم و دوست داشته باشیم، نداشته‌اند. برای مثال، درست است که شرکت ماشین سازی «بی‌ام و» به ساختن خودروهایی دقیق معروف است ولی تمام تلاش آن‌ها صرف بدنه خودرو و یا سپر ماشین می‌شود به جای اینکه مدرسه‌ای یا حزبی سیاسی تاسیس کنند و همان دانش و تجربه را به کار گیرند. یا برند «جیورجیو آرمانی» هیچ تلاشی برای راه اندازی یک بخش مداوا و بهبود و یا دانشکده هنرهای لیبرال نکرده است.

جریان‌های نخبگان و روشنفکران هم متأسفانه از تعمیم برند و دامنه دار کردن محصولات خود قاصر مانده‌اند و نتوانسته‌اند هم وزن آن محصولات که در عالم ماده هست، در جهان اندیشه فکر و محصول فکری تولید کنند.

آنچه ادیان را از این مسئله جدا می‌کند، شهادت آن‌ها برای هماهنگ کردن هویت خود در حوزه‌های مختلف است: از الهیات گرفته تا عالم لباس و پوشاک مردانه و عالم آشپزی و پخت و پز. مسیحیت، یهودیت و بودیسم هم توانسته‌اند ایده‌های خود در مورد رستگاری را به حوزه‌هایی مادی از جمله مکان‌های استراحت برای آخر هفته، ایستگاه‌های رادیویی، رستوران‌ها و موزه‌ها، تولید لباس و پوشاک و نیز سالن‌های سخنرانی، گسترش دهد.

از آنجایی که ما موجوداتی تجسم‌گرا هستیم – هم حیوانی هستیم که حس می‌کند و هم موجودی هستیم که قدرت استدلال دارد – از این رو وقتی با یک ایده ارتباط برقرار می‌کنیم که از چند کانال مختلف به ما عرضه شود. از آنجایی که گویا فقط ادیان هستند که این مسئله را خوب می‌فهمند، باید بدانیم که ما فقط از راه کتاب نمی‌توانیم با ایده یا تفکری آشنا شویم که باید هم کتاب، هم سخنرانی و روزنامه باشد و هم اینکه طنین آن در زندگی ما و در آنچه می‌پوشیم یا آواز می‌خوانیم یا دکوراسیون منزل و یا جایی که دوش می‌گیریم، جاری باشد.



تصویر ۷-۱۰

تعمیم برند: جیورجیو آرمانی و محمد بن علی الاعبار، رئیس مرکز مستقلات «اعمار» در جریان افتتاح «آرمانی هتل» در دبی، مارس ۲۰۱۰.

پنج.

یکی از راه‌هایی که کمپانی‌های بزرگ طبق درس گرفتن ادیان به طور مشترک برای استفاده از کالا یا محصول برای ایجاد ایده و فکر استفاده می‌کنند، از قضا طوری است که کالاها یا محصولاتی که خیلی کارایی ندارند و خوب نیستند را به عنوان محصول و دستاوردی پراوازه و شناخته شده و دارای سرمایه و اعتباری خوب، معرفی می‌کند و به آن نوعی ایده پشت پرده می‌دهد. ما با روش کمپانی‌های بزرگ در این کار آشنا هستیم: همیشه و همواره

شرکت‌های بزرگ سرتاسر جهان را درمی‌نوردند تا منابعی برای مصرف‌کنندگان پیدا کرده و آن را با خاصیتی روحی پیوند بزنند: از چای و فلفل قرمز گرفته تا کیوی و عنبه، آب گازدار و یا روغن درختچه. ادیان اما با توجه به نگاهی که به روح و نیازها و نقایص بشر دارند و به شرایطی توجه می‌کنند که یا فراموش می‌شود یا سرسری به آن نگاه انداخته می‌شود، نوعی ایده به آن می‌دهند و به آن نام بخشیده و در تقویم‌ها آن را یادآوری می‌کنند. می‌شود گفت بیشتر ماه تجربه نگاه کردن به آسمان در سپتامبر، شهریورماه را داشته‌ایم. زمانی که حرکت ستارگان طوری است که بیشترین نور ماه قابل مشاهده است و از دیدن ستاره و داشتن افق دید نسبت به کره خاکی خود، تجربه داریم. اما آن دسته از ما که نه ستاره‌شناس هستند و نه فضانورد امکان این را پیدا نکرده‌اند که به طور مشخص دقایقی به آسمان خیره شوند و به آن نظاره کنند.

برای ذن بودیسم در کشور ژاپن، اما رسمی هست به نام «زوکیمی» که راهی برای نظاره کردن ماه است. هر سال و در روز پانزدهم ماه هشتم سال سنتی در تقویم خورشیدی و ماهی ژاپن، شبی را در کنار هم در جایی که برای این کار طراحی و ساخته شده و برای چند ساعت آیینی از بودیسم با خواندن عبادت‌هایی در مورد ماه و بازتاب اهمیت آن در زندگی، می‌خوانند و مرور می‌کنند. در فضایی که برای حضور جمعی درست شده، شمع روشن می‌کنند و کوفته‌های برنجی درست می‌کنند و به همه غریبه‌ها دست به دست تعارف می‌کنند. در نتیجه حسی که ترکیبی از معماری، آیین، غذا و حضور مردمان خوب است حاصل می‌آید که بازتابی از زندگی سفارش شده در ذن بودیسم ژاپنی است.



تصویر ۸-۱۰

ترتیب دادن جایی برای نظاره کردن ماه: جایی برای مراسم زوکیمی، ویلای کاتسورا، کیوتو، ژاپن.

کاری که ادیان می‌کنند این است که مقیاس و استمرار و قدرتی بیرونی به چیزهایی می‌دهند که در غیر این صورت لحظاتی خیلی کوچک و تصادفی و خصوصی هستند. بر خلاف رمانتیسیسم، به درون ما استحکام بخشیده و ما را با ترس از بی‌برنامگی در تعقیب شانس اعتبار، رها نمی‌کنند. تاثیر بر روح را فقط از راه مقاله و شعر دنبال نمی‌کنند چرا که می‌دانند صدای فقط کتاب در این جهان پرسروصدا به هیچ جا نمی‌رسد. وقتی بهار فرا می‌رسد، یهودیت چنان ما را با آن درگیر می‌کند که هیچ وقت «ویلیام وردز ورث» و «جان کیتز» نمی‌کنند: زمانی که درختان شکوفه می‌دهند، مقابل درختان رفته و خاخم روحانی برای آن‌ها فرازهایی از تلمود را می‌خواند که گرامیداشتی برای شکوفه کردن درختان است:

«شکر پرودگارا، قادر متعال، شاه جهان،

که هیچ چیز را در این جهان به حال خودش رها نکرده‌ای،

آن را سرشار از بهترین مخلوقات و درختان کرده‌ای،

تا همه به انسان سرخوشی دهند.» (تلمود، تفسیر براخا، ۲: ۳۳)



تصویر ۹-۱۰

هرچند جهان مدرن ما را تشویق می‌کند که خودجوشانه و آن طور که راحت هستیم باشیم، اما ادیان این قدر هوشمند هستند که روزهایی را برای هرکاری در تاریخ مشخص کنند: آیین یهودی دعای ایلاوت.

ما نیاز به انجمن‌ها و نهادهایی داریم که آن احساساتی که به آن‌ها تمایل داریم، حمایت کرده و رشد دهند چرا که بدون سیستمی که بازگوکننده آن باشد، ما آن قدر گرفتار و حواس پرتی داریم که به راحتی فراموششان می‌کنیم. در جهان سکولار و رمانتیک، هرگونه حفظ مراسم با مکانیسم مشخص، نشانه از دست دادن چندگانگی، برابری و حرکت

خودجوشانه است. اما حضور چنین مکانیسمی باعث می‌شود آن چیزی که در زندگی ما کمیاب ولی مهم است هم صاحب هویت شود و هم نیاز ما به آن به اشتراک گذاشته شود. آن دسته از ما که به خدا یا هیچ نوع قدرت الهی باور نداریم هم باید آیین‌هایی داشته باشیم که مدام مفاهیمی چون دوستی، جامعه و اجتماع، قدرشناسی و سپاسگزاری و تقوا را به ما گوشزد کند. به ما نمی‌شود اعتماد کرد که خودمان هر طور که می‌خواهیم آن‌ها را دنبال کنیم. ما نیاز به نهادهایی داریم که این مفاهیم را در ارائه‌ای قابل قبول و پذیرفتنی به ما بدهند تا اطمینان پیدا کنیم آن بخش از روح ما که از همه بیشتر فراموش می‌شود و نسبت به ذات خود آگاه هم نیست، نگهداری و حمایت می‌شود.

شش.

امید افلاطون به اینکه روزی یا فیلسوفان، پادشاه شوند و یا فیلسوف در خدمت پادشاه باشند، خیلی سال بعد از نوشتن کتاب «جمهور» و در سال ۳۱۳ بعد از میلاد مسیح، عملی شد. زمانی که با تاکید بر خدمات امپراتور «کنستانتین»، عیسی مسیح به عنوان اولین نماینده دین مسیحیت مورد حمایت حکومت، قد علم کرده و دیدگاه شبه فلسفی خود را به کمک ایجاد نهاد و سازمان، تبلیغ و پخش کرده و گسترش داد. مشابه ترکیب این چینی از قدرت و دیدگاه را می‌توان در بیشتر ادیان اصلی در جهان مشاهده کرد؛ اتحادها و همدلی‌هایی که فارغ از دیدگاه مواضع دینی آن، نیاز به تحسین و یادگیری است.

پرسش اصلی حالا این است که چگونه این همه ایده و تفکر خوبی که در اطرافمان

هست و بیشتر آن‌ها از ریشه در ادیان دارد و بهترین فرصت را دارد که بهترین تاثیر در جهان داشته باشد را، با ابزار مناسب قدرت نهاد و سازمان، ترکیب کنیم.

ب. آگوست کنت

یک.

این کتاب اولین تلاش برای جمع کردن ناسازگاری نسبت به عقیده به خدا با تحسین ادیان به دلیل شماری از ایده‌ها و آیین‌های آن‌ها نیست. همچنین اولین کتابی نیست که به جای بحث تئوریک، به جنبه عملی ایده‌ها و تفکرات پرداخته است. در میان تلاش‌های زیادی که انجام شده، به جدی‌ترین آن یعنی در قرن نوزدهم و کار جامعه‌شناس فرانسوی، آگوست کنت Auguste Comte می‌توان اشاره کرد. فردی عجیب، آینده نگر و به شکل متناوبی برخورددار از عقل سلیم که خیلی جدی مسیر فکری خود را دنبال می‌کرد.

پیش‌بینی کنت به طور صریح و بی‌پرده در مورد آینده این بود که با توجه به پیشرفت علم، برای انسان مدرن دیگر توان اعتقاد به خدا نخواهد داشت. در نتیجه دین و ایمان فقط بازیچه‌ای می‌شود در دست کودکان، افراطی‌ها، کسانی که در مراحل پایانی زجر و درد از یک بیماری علاج ناپذیر قرار دارند و افرادی که بیسواد هستند. کنت همچنین برخلاف دیگر معاصران خود پیش‌بینی کرده بود که جامعه‌ای که به سمت تولید ثروت، علم، سرگرمی‌های دسته جمعی و عشق رمانتیک برود - یا به عبارت دیگر، جامعه‌ای که از هرگونه دستورعملی برای اخلاق دور است - به درد و رنج‌هایی هم دچار می‌شود.

نسخه و راه حلی هم که پیشنهاد می‌دهد نه چسبیدن دو دستی و کورکورانه به سنت‌ها و

آیین‌ها است و نه اینکه کامل آن‌ها را شست و گذاشت کنار، که بیشتر می‌گوید بیااید منطقی‌ها و کاربردی‌هایش را پیدا کنیم و آن را به کار بگیریم. حاصل یک دهه تلاش و تفکرات کنت، ایجاد یک دین جدید بود. یا همان طور که کنت نامش را گذاشت دینی برای خدانا باوران یا طبق عبارت دقیق خودش: دین بشریت، که گهواره‌ای بود برای پرورش و پرداخت مجموعه‌ای از احساسات که برای انسان آگاه عصر مدرن نیاز بیشتر و جدی‌تر است تا اینکه برای نیازهای مردم خالی از سکنه «یهودیه» در عصر آغاز مسیحیت و یا چهار قرن پیش از ساکنان شمال هند باشد.

اگوست کنت، دین جدید خود را در دو جلد ارائه کرد، «خلاصه‌ای از ارائه دین جهانی» و «تئوری آینده انسان». عقیده او این بود که بشریت هنوز در آغاز تاریخ خود قرار دارد و هر قدر قدم‌های بشر در حوزه علم پیش‌تازانه و بلندپروازانه باشد، در حوزه ادیان هم امکان آن وجود دارد. نیازی نبود مردم به چیزی عقیده داشته باشند که زمانی پایه‌گذاری شده بود که هنوز چرخ هم اختراع نشده بود چه برسد نسبت به زمانی که انسان موتور درون سوز را اختراع کرد. همان طور که کنت گفته بود، برای ایجاد دین نوین دلیل نمی‌شود که تمامی غیرمحممل‌ها و چیزهای نخ نما شده ادیان سابق بر آن را باور داشت. وی می‌گفت عصری که او در آن زندگی می‌کند، این شانس را برای او به وجود آورده بود که چیزهای مضحک و یاوه گذشته را حذف کند و کنار بگذارد و دینی جدید خلق کند که در آن فقط ترس از خدا در آسمان و دودستی چنگ زدن به آن به مثابه گذرنامه‌ای برای آخرت، نباشد.

کنت یکی از مشتاقان بررسی و تعقیب تاریخ ادیان بود و دین جدیدی که او اختراع کرد، از بهترین قسمت‌های دیگر ادیان تشکیل شده بود. او بخش خیلی زیادی از آن را از مسیحیت کاتولیک برداشت که به گفته او، خیلی از عقاید آن‌ها زشت و ناسازگار است اما

در مورد اخلاق، هنر و آیین‌ها، فراست و بصیرت درونی باارزشی دارد. مواقعی هم البته تاخت و تازی در مقالات خود به الهیات یهودیت، بودیسم و اسلام می‌کرد.



تصویر ۱۰-۱۰

به جای شکایت کردن در مورد نقایص و کاستی‌های ادیان موجود، شاید بهتر باشد مواقعی دین جدیدی خلق کرد.
آگوست کنت، ۱۷۹۸ - ۱۸۵۷

کنت همچنین به خطراتی که خدانا باوران عصر مدرن با آن روبرو هستند، آگاه بود. به باور او سرمایه داری و فردگرایی و رقابت شدید افراد باعث می‌شود از جامعه و گروه خود و سنت‌های آن‌ها فاصله بگیرند و نسبت به طبیعت بی‌تفاوت شوند. او پیدایش رسانه‌های گروهی را مورد انتقاد قرار داد و گفت باعث گمراه شدن از حساسیت‌ها و گرفتن شانس بازتاب رفتار خود، هرگونه انزوا و افکار و ایده‌های بکر می‌شود. او همچنین از آیین فکری رومانتیسیسم به دلیل سپردن فشار بیش از حد بر خانواده متعارف انتقاد کرده و آن‌ها را مسئول درک خودپرستانه از مفهوم عشق دانست. او همچنین بر دیدگاه مطلق‌گرایی انتقادگرایانه‌ای که از مسیحیت می‌شود انتقاد کرد و گفت این درست نیست که به محض اینکه افراد فهمیدند دیگر عیسی مسیح به عنوان یک موجود الهی اعتبار ندارد، همه چیز مرتبط با مسیحیت را دوربریزند و کنار بگذارند. امید و آرزوی کنت این بود که مدارس و دانشگاه‌های مدرن جهان سکولار، به جای اینکه اطلاعات به خورد دانش‌آموزان و دانشجویان بدهند، روح و اخلاقیات آن‌ها را پرورش داده و بزرگ کنند اما پس از آن فهمید که دنیای سرمایه داری و کاپیتالیسم، همیشه به نیروی کار فرمانبردار و ماهر و عاری از درون‌گرایی بیش از نیروی کار پرسشگر و به لحاظ حسی متعادل، اهمیت می‌دهد.

برنامه کنت برای دین جدید، از برنامه ریزی برای نوعی جدید از مقام کشیشی بود که فقط در فرانسه قرار بود یکصد هزار نفر را به کار بگیرد. به رغم اینکه عنوان آن‌ها با کشیش‌های کاتولیک مشترک است، اما این کشیش‌های جدید وظیفه‌ای خیلی متفاوت داشتند: ازدواج کنند، با جامعه‌ای که حتی اگر سکولار باشد، یکی شوند و عضوی از آن باشند، فنون و مهارت‌های فیلسوفان را داشته باشند و به نوشتن هم مهارت داشته باشند.

همان چیزی که ما امروزه روانکاو و روان درمانگر می‌دانیم. ماموریت آن‌ها بارآوردن و تقویت توانایی‌های شادی در ما و نیز حس اخلاقی نسبت به دیگر شهروندان بود. آن‌ها وارد گفت‌وگوهایی با هدف بهبود و معالجه افراد در مسائل و مشکلاتشان چون کار و عشق می‌شدند و آیین‌های سکولار برگزار می‌کردند و متون فلسفی عاری از هرگونه اصطلاحات من درآوردی برای بهبود هنر زندگی می‌نوشتند. برای این گونه از کشیش‌ها درآمد ثابتی هم در نظر گرفته شده بود (بر اساس رتبه‌هایی که کنت خودش طراحی کرده بود) که هریک در زمینه‌ای تخصص و علاقه داشتند و در نتیجه می‌توانستند در دانشگاهی به تدریس مشغول شوند و مجبور نبودند برای گذران زندگی برای روزنامه‌ها کار کنند یا در جامعه‌ای بی‌تفاوت، کتاب بنویسند.

از آنجایی که کنت به تاثیر معماری آگاه بود، پیشنهادهایی هم برای ساخت و تاسیس کلیساهای سکولار هم داده بود یا آن طور که خودش اسمش را گذاشته بود، «کلیسایی برای انسانیت». منبع مالی ساخت آن‌ها از سوی بانکداران تهیه می‌شد چرا که جامعه بانکداران حاوی شمار زیادی از افرادی است نه تنها ثروتمند، که آگاه و هوشمند و دارای توانایی برای به جریان انداختن خوبی‌ها. تصویر و نمای بیرونی این کلیساهای به بانیان و حامیان مالی آن‌ها تقدیم می‌شد اما درون آن و سالن‌های آن حاوی تصاویر قدیس‌های کلیسای سکولار بود. افرادی چون سیسرو، پریکلِس، شکسپیر و گوته که توسط بنیانگذار برای نشان دادن تاثیر آن‌ها انتخاب می‌شد. در بالای سالن غربی، جملاتی با حروف طلایی درشت که نماد باور کنت در مورد کمک به بالابردن خودآگاهی بود، نقش می‌بست: *ameliore Connais-toi pour t* یا «خودت را بشناس تا بتوانی به بهتر بودن خودت کمک کنی». کشیش‌ها هر روز سخنرانی‌هایی در مورد اهمیت‌های زندگی مانند

مهربان بودن با همسر، صبوری با همکار، صداقت در کار و شفقت در مورد کسانی که از موقعیت خوبی در زندگی برخوردار نیستند، می‌کردند. کلیساها مکانی بودند برای برگزاری مستمر فستیوال‌هایی که کنت آن‌ها را طراحی کرده بود: مراسم و جشن‌هایی برای تقدیر از مادر و همسر در بهار، تقدیر از عصر آهن و پیشرفت فناوری بشر در تابستان و سپاسگزاری و تقدیر از حیوانات خانگی و مزرعه مانند سگ و خوک و مرغ و خروس در زمستان.

کنت به خوبی از عنصر تکرار در ادیان با خبر بود و می‌دانست آنچه باورهای مذهبی را در افراد نگه می‌دارد و سرسخت می‌کند، تکرار و برنامه‌ها و عبادت‌هایی است که روزانه یا هرچند ساعت یک بار تکرار می‌شود تا ارتباط افراد با خدا را نگه دارد. در نتیجه در دین بشریت، هر ماه به طور رسمی مراسمی برای تقدیر از زحمات - از ازدواج تا بزرگ کردن فرزندان تا هنر، علم، کشاورزی و نجاری - برگزار می‌شد و هر روز در طول ماه، از یک نفر در هر حوزه‌ای که در آن اثرگذار بوده‌اند، تقدیر می‌شد. در ماه نوامبر، ماه پیشه‌وری، برای مثال در روز دوازدهم به عنوان روز «ریچارد آرکرایت» مخترع صنایع بافندگی مدرن اختصاص یافته و روز بیست و دوم، به «برنار پالیسی» کوزه‌گر عصر رنسانس فرانسه مختص می‌شد که شانزده سال از عمر حرفه‌ای خود را بدون اینکه به نتیجه برسد، به این اختصاص داد که راهی برای نصب لعاب شیشه‌ای روی ظروف چینی پیدا کند.

دو.

متاسفانه برنامه نامعمول و پیچیده اما همواره تحریک کننده افکار کنت توسط یک سری از موانع از مسیر اصلی منحرف شد. نویسنده از سوی هم دینداران و هم خداناباوران طرد و رانده شد و عموم مردم هم او را نادیده گرفتند و روزنامه‌ها و رسانه‌ها هم او را مسخره کردند. در روزهای پایانی عمر خود و در حالی که تندرستی شکننده‌ای داشت، کنت نامه‌هایی طولانی به سران کشورهای صنعتی و پادشاهی‌های اروپا نوشت - از جمله لوئی ناپلئون، ملکه ویکتوریا، شاهزاده تاجدار دانمارک، امپراتور اتریش، ۳۰۰ بانکدار و رئیس تاسیسات فاضلاب پاریس - نوشت که حتی به خود زحمت جواب دادن ندادند چه برسد که از او حمایت مالی کنند. اگوست کنت در تاریخ پنجم سپتامبر ۱۸۵۷ و در سن ۵۹ سالگی بدون اینکه یکی از ایده‌های او عملی شده باشد، از جهان رفت. در روزی که طبق تقویم ساخت خودش، ماه فلسفه بود و به روزگرامیداشت دستاوردهای ستاره‌شناسی «نیکولا لاسیل» ستاره‌شناس فرانسوی اختصاص یافته بود. نیکولا لاسیل در قرن هیجدهم بیش از ۱۰ هزار ستاره در نیمکره جنوبی را پیدا کرده بود و در حال حاضر دهانه یکی از آشفشان‌ها در نیمه تاریک ماه، به نام او گذاشته شده است.

سه.

به رغم چیزهای عجیب و غریب آن، اما دین کنت را نمی‌شود همین طوری گوشه‌ای

انداخت چرا که او توجه جدی به چیزهای مهمی داشت که در خلاء حمایت سازمانی، همین طوری دست نخورده می ماند و از آن ایده بکری در نمی آید. توانایی او برای همفکری با ادیان سنتی و مطالعه روش ها و به کار گرفتن آن ها برای پیدا کردن راهی در خدمت جامعه مدرن برای دستیابی به خلاقیت، مدارا و نوآوری چیزی بود که تعداد معدودی از منتقدان ادیان پس از توانستند به آن توانایی برسند.

بزرگترین خطای کنت این بود که برنامه خود را «دین» نامید. کسانی که از دین و ادیان رویگردان شده اند به ندرت به این واژه حسی نشان می دهند ضمن اینکه بزرگسالان و متفکران مستقل و خدانا باوران هیچ تمایلی برای پیوستن به یک فرقه و یا آیین ندارند. و زمانی که کنت خود را «کشیش عالی» نامید، خیلی از کسانی که حتی مخاطبان متعادل او بودند، از آن زده شدند.

میراث کنت اما این بود که تشخیص داد جامعه سکولار به نهادهای خودش نیاز دارد که بتواند آن دسته از نیازهای بشر که خارج از حوزه هایی چون سیاست، خانواده، فرهنگ و محل کار افتاده را جواب دهد. چالش پیشنهاد های او در این است که به ما گوشزد می کند ایده های خوب با تنها در کتاب آمدن به کار نمی آیند. برای شکوفایی، باید توسط آن دسته از سازمان ها و نهادهایی قرار گیرند که تاکنون فقط ادیان توانسته اند مانند آن را بسازند.



تصویر ۱۱-۱۰

هرچند در زمان حیات کنت هیچ بنایی بر اساس دین بشریت تاسیس و ساخته نشد، چند دهه پس از مرگ او شماری از طرفداران او در برزیل - که یکی از آن‌ها طبق پیش بینی کنت، یک بانکدار ثروتمند بود - شروع به جمع آوری پول کردند تا اولین نمونه آن را در پاریس بسازند. طبق طراحی اولیه قرار بود در قصر باستیل آن را بنا کنند ولی پس از بررسی و برآورد مالی، آن را در طبقه اول آپارتمانی در محله «مارش» (مق قه) در پاریس ساختند. هنرمندی را استخدام کردند که چهره‌های قدیسان سکولاری که تاریخ در مورد آن‌ها سکوت کرده را ترسیم کند و در نمونه‌ای از محراب نوین، تصویر زنی که کودکی را در بغل دارد، به عنوان نماد و نشانه بشریت که آینده را در دستان خود دارد، نصب کردند.



تصویر ۱۰-۱۲

در میان قدیسان کنت، کسانی چون گوتنبرگ، شکسپیر، دکارت و بیشا - فیزیولوژیست و پاتولوژیست فرانسوی - آمده است.

پ. نتیجه گیری

یک.

نقطه اصلی مشکل ما در هر اقدامی برای بازخوانی برخی از نیازهای ما که توسط زوال دین بدون پاسخ مانده، مسئله‌ای غیرعادی است. برای مثال ما هرگونه فناوری نوین را پذیرفته و بر اساس آن تغییر می‌کنیم اما به رفتارهای اجتماعی که می‌رسد، ترجیح می‌دهیم به آنچه که می‌دانیم وفادار بمانیم. ما قانع شده‌ایم که آموزش، روابط انسانی، اوقات فراغت، جشن‌ها و آداب آن طور که سنتی یاد گرفته‌ایم، باید بماند. ما به ویژه در مورد بازخوانی برخی ایده‌ها و تفکرات که توسط یک نفر می‌خکوب شده هم حتی مقاومت نشان می‌دهیم. برای به کار گرفتن ایده و فکر جدید، بهتر این است که توسط شعور و عقل جمعی عرضه شود و نه اینکه حاصل تفکر یک نفر باشد. حتی چیزی در حوزه نرم افزار که ابداعی نوین باشد، خیلی سریع به عنوان فرقه اجتماعی و گروهی در میان ما جا می‌گیرد.

این مسئله که ادیان برای قرن‌های متمادی به جا مانده‌اند، به سود آن‌ها تمام شده است چرا که یکی از خصلت‌هایی است که ما با آن غرابت داریم. ما از راه و رسومی که تازه و جدید باشد و به ما پیشنهاد باشد، روی می‌گردانیم. چند هزاره طول می‌کشد تا یک ایده خیالی را قابل قبول کند. یک سفر زیارتی به آرامگاه «سنت آنتونی» شاید نسبت به چرخ زدن در اتوبان سراسری دور لندن، عجیب و غریب به نظر بیاید. اما فرق اتوبان سراسری

دور لندن با معبد پاودا در این است که این معبد از نیمه‌های قرن سیزدهم در آنجا قرار دارد و هنوز هست.

دو.

خوشبختانه ایده‌ها و مفاهیمی که در این کتاب به آن‌ها پرداخته شد، برای ما تازه و نو نیستند. همه آن‌ها در تاریخ بشر بوده اما فقط از چند قرن پیش تاکنون در مسلخ منطق قربانی شده و به شکل غیرمنصفانه‌ای توسط تفکر سکولار به این دلیل که به رویه دینی تعلق دارد، فراموش شده است.

قصد این کتاب این بوده که برخی از درس‌هایی که می‌شود از ادیان گرفت را بررسی و احیا کند: چطور حس جامعه اجتماعی را به وجود آوریم، چطور نوع دوستی و مهربانی را گسترش دهیم، چگونه پیشداوری و تعصب در مورد ارزش‌های تجاری در تبلیغات بازرگانی را کنار بگذاریم، چطور قدیسان سکولار را انتخاب کرده و از آن‌ها استفاده کنیم، چطور استراتژی‌های دانشگاه‌ها و آموزش فرهنگی را بازنگری کنیم، چطور طراحی هتل‌ها و محل‌های چشمه آب معدنی و آب گرم را تغییر دهیم، چطور نیازهای کودکی خود را که در ما مانده تایید کنیم، چطور بخشی از خوش بینی افراطی خود را کنار بگذاریم، چطور از راه ارزش‌های والا بتوانیم دیدگاه و نقطه نظر پیدا کنیم، چطور موزه‌های خود را سازماندهی کنیم، چطور در معماری ارزش‌ها را گرامی بداریم و دست آخر اینکه چطور تلاش‌ها و منافع فردی برای بهبود و ترمیم روح را سازماندهی کرده و توسط حرکت نهادها و

سازمان‌ها به کار بگیریم.

سه.

در همین کتاب پرداخته شد که با یک کتاب تنها نمی‌توان نتیجه خیلی زیادی گرفت. اما می‌توان در یک کتاب طرحی برای حرکت هوشمندانه و خط سیر آن قلم زد. اساس آنچه در این کتاب به آن پرداخته شد، پرداختن و ارائه راه حل سودمندانه برای مسائل عصر مدرن برای تسلائی روح ماست که ادیان زمانی بر اساس آن شکل گرفت ولی به تدریج با تشکیل ساختار الهی و خدای آسمانی، از آن فاصله گرفت. هوشمندی و فرزاندگی ادیان متعلق به تمامی افراد بشر، حتی افراد منطقی میان ما، است و حقش است که توسط دشمنان ساختار خدای خیالی، بار دیگر بازجذب شود. ادیان بیش از این سودمند، کارآمد و هوشمند هستند که آن‌ها را به افراد مذهبی سپرد.